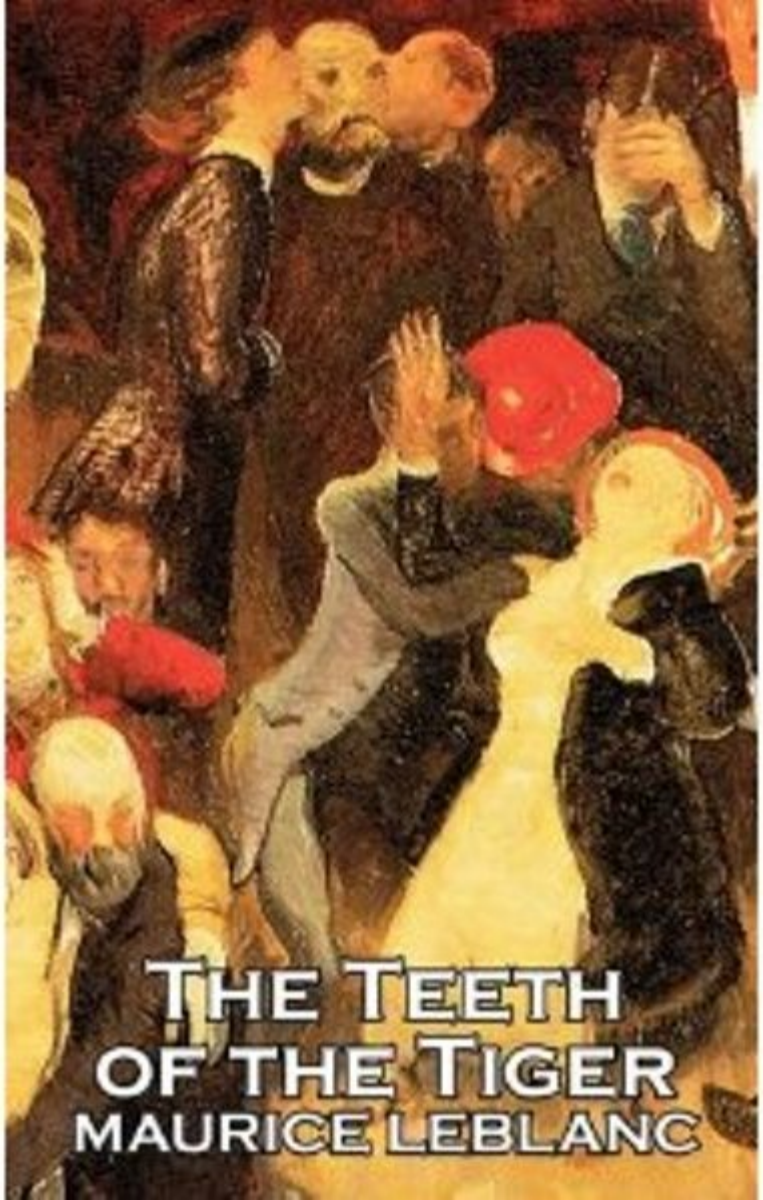
THE TEETH
OF THE TIGER
MAURICE LEBLANC

www.mihandownload.com

۱ـ قتل

درساعت چهارونیم بعدازظهر آقای دمالیون رئیس پلیس‌هنوز نیامده بودمنشی مخصوص‌اوپرونده‌ها را روی‌میزمرتب‌می‌ساخت سپس به پیشخدمت مخصوص گفت آقای رئیس پلیس چند نفر را که اسامی آنها رابشما میدهم برای ساعت‌پنج‌دعوت‌نموده‌اند هرکدام راباید دراطاق جداگانه نگاهدارید که یکدیگر را نشناسند فقط کارتهای آنها را بمن‌بدهید .

بیشخدمت خارج‌شد ومنشی می‌خواست وارداطاق مخصوص خود شود که «راینوقت دربزرك راهرو بازشد ومردی رنك‌پریده درآستانه درظاهر شد وباقدمهای لرزان بزحمت تمام خودرا بصندلی اطاق منشی رساند .

منشی گفت آقای «ورو» شماهستید ؟ شمارا چه‌می‌شود .

ورو بازپرس اداره آگاهی جوابی نداد اما وحشت واضطراب بسیار سخت درقیافه‌اش هویدا بود وپس ازلحظه‌ای درپاسخ اوگفت چیزی نیست وپس ازاینکه عرق پیشانی خودرا پاك کرد اضافه نمود .

کمی خسته‌شده‌ام امروز خیلی کار کرده‌ام می خواستم ماموریتی راکه امروزرئیس بمن‌محول کرده بود انجام دهم ... اما آنچه که دانسته‌ام بسیار عجیب است .

دراین اثنا صدایش ضعیف‌ترشد، اثری لرزان درچشمانش بنظررسید ومثل‌این‌بود که می‌خواست‌چیزی‌بگوید ـ وروپرسید :

رئیس هنوز نیامده است ؟

ـ خیرقراراست ساعت پنج‌برای ملاقات چندنفر باداره بیاید .

ـ میدانم ... خیلی‌مهم‌است ... برای همین‌موضوع بود که مرااحضار نموده ولی لازم‌بود قبل ازاین جلسه اورا به‌بینم ... چقدرلازم‌است .

منشی نگاهی به ورو افکند بعدگفت اما چرا اینقدر مضطرب هستید

آیا خیلی لازم‌است رئیس را ملاقات کنید .

ـ بلی‌لازم است راجع به‌جنایتی‌است که امروز اتفاق‌میافتد . باید در خصوص دوجنایت عجیب که بدنبال این‌وقایع‌اتفاق خواهد افتاد بااوصحبت کنم . برای‌همین امشب‌است‌اگرامشب اقدامی بعمل‌نیاید جنایت واقع‌خواهد شد. راستی که هروقت‌باین موضوع فکرمی‌کنم بدنم‌میلرزد .

ـ درصورتیکه جریان‌را میدانیدورئیس‌تانیمساعت‌دیگرمیآیداضطراب وناراحتی ندارد .

ـ بلی درست است اماگررئیس راملاقات نکنم خیلی‌بدمیشود برای همین بودکه جریان واقعه‌را برای اونوشته‌ام

سپس پاکتی‌سربسته بدست منشی داد وگفت‌این‌جعبه کوچولوراهم با کاغذ بدست شما میدهم دراین جعبه محتوی چیزی‌است که رئیس رابه‌جریان قضیه‌آشنا خواهدساخت .

ـ برای چه‌اینها راپیش خودتان نگاه‌نمیدارید .

ـ می‌ترسم ... مراتعقیب می‌کنند ـ می خواهند مرا از بین ببرند تا این‌مطالب رابرئیس نگویم خیالم راحت نمی‌شود .

ـ آقای ورونگران نباشد رئیس‌همین حالا میاید تاآمدن اوبهتراست دربیمارستان استراحت‌کنید .

بنظرمیرسیدکه ورومردد مانده ، قطرات عرق را دومرتبه ازپیشانی خود پاك‌کرد بعد قدراست نمودوخارج شد .

وقتی منشی تنها ماند نامه را درکشو میزمخفی نمود واز در دیگر بیرون رفت .

هنوز از درخارج نشده بودکه دومرتبه ورو از در دیگر داخل شد درحالیکه می‌گفت‌آقای منشی بهتراست‌که من بعضی مطالب را بشمابگویم

رنك ازروی بازپرس پریده ودندانهایش ازشدت دردرویهم‌می‌خورد وقتی‌که دید اطاق خالی است و منشی بیرون رفته خواست خود را بطرف اطاق منشی بکشاند اماضعف وناتوانی سختی براندام اومستولی‌شد وچون توده‌ای بی‌حرکت روی یکی‌ازصندلیها افتاد ودرحالیکه ناله‌کنان‌می‌گفت :

مرا چه می‌شود ؟ آیا مرا هم مسموم کرده اند .. خدایا میترسم . میترسم .

میز در دسترس اوقرار داشت کاغذی راپیش کشید ومدادی را بدست گرفت و شروع بنوشتن نمود ودرهمان حال می گفت : خیر.. لازم بنوشتن نیست مطالب را درنامه نوشته‌ام رئیس آنرا خواهدخواند . خدا یامرا چه میشود .. می‌ترسم .

بااین حال بخود حرکتی داد بدم دررسید دستگیره را بدست گرفت اماچشمانش را سیاهی فراگرفت وبخیال اینکه خودرا باطاق منشی رسانده باصدائی لرزان می گفت :

آقای منشی . .. همین است جنایت واقع میشود . . علامت دندان را خواهید دید .. خدایا چه وحشتی .. چقدررنج می کشم بفریادم برسید .. من میمیرم .. مرانجات‌دهید .

☆☆☆

درساعت پنج وده‌دقیقه کم رئیس پلیس وارداطاقش‌شد وبوسیله زنك منشی خودرا احضارکرد ازاو پرسید اشخاصی که قراربود بیایندآمده‌اند ؟

- بلی‌هرکدام را دراطاق جداگانه منتظرگذاشته‌ام

-لازم باین‌کارنبود درهرحال کارتهای‌آنها را بدهید

منشی پنج‌کارت ویزیت جلواوگذاشت

آقای ارشیبالد بریژیت منشی اول سفارت‌آمریکا

آقای پرتوسن نوتر ـ ژان‌کاسیرسن وابسته‌سفارت پرو

کاپیتان‌کنت استینباك بازنشسته .

دن لوی پرن نا

رئیس پلیس‌گفت این نفرپنجم توجه مراجلب‌کرد اسم بسیار عجیبی دارد وازهمه شگفت‌تراینکه دوستانش نام اورا ارسن‌لوپن صدا می کنند در حالیکه ارمدتی پیس‌ارسن لوپن مرده‌است .

منشی گفت بلی‌آقای رئیس دوسال قبل ازجنك بود جسد اورا باجسد مادام گلسباخ‌دراطراف‌تخته‌سنگهای نزدیك سرحد فرانسه بدست‌آوردند(۱

۱- مربوط به ۸۱۳

ونتیجه تحقیقات پلیس این بود که اومادام گلسباخ راخفه کرده بعدخودش را کشته‌است .

رئیس پلیس گفت چه خوب شد که این مرد ماجراجو کشته شد تا از مزاحمت اوراحت شدیم خوب پرونده ارثیه‌مورنیکتون کجااست .

ـ آقای رئیس پلیس .. درسرمیز آماده‌است

ـ آه راستی فراموش کردم ورو ... بازپرس نیامده‌است

ـ چراآمده ... وبرای استراحت به‌بیمارستان رفته است

ـ مگرچه واقع شده‌بود

ـ وقتی اینجاآمدحالش خوب‌نبود .

سپس آنچه را دیده وشنیده بود برای رئیس پلیس بیان‌کرد

ـ گفتی‌او برای‌من‌نامه‌ای نوشته .. نامه کجاست ؟

ـ درکشو میزشما است

ـ خیلی‌عجیب است .. ورو ازبازپرسهای بسیار زرنگی است واگر او حال مضطربی داشته بدون علت نبوده .. خواهش میکنم تامن این نامه رامی‌خوانم شمااورا نزدمن بیاورید .

منشی‌باسرعت تمام خارج‌شداماپنج دقیقه بعد باحالی مضطرب‌مراجعت نمود وپاسخ داد که نتوانسته‌است ورو راپیداکند .

سپس گفت عجیب‌تر ازهمه اینکه بطوریکه پیشخدمت اطاق می گوید اوپس از خارج شدن از این اطاق دومرتبه برگشته ودیگر مراجعت اورا ندنده‌است .

ـ شاید ازاین اطاق خواسته است باطاق شمابیاید .

ـ باطاق من .. من دراطاق خودم‌بودم امامن خیال می کنم که پیشخدمت اشتباه کرده وخارج‌شدن اورا ندیده‌است.

ـ شاید اینطورباشد وبرای هوا خوری بیرون‌رفته وتاچندلحظه بعد مراجعت خواهد کردفعلا بوجوداو زیاداحتیاج ندارم

سپس‌بساعت‌خودنگاه کرد وگفت پنج‌ودقیقه .

خواهش میکنم به پیشخدمت بگوئید این آقایان‌را داخل‌کنید .. اما صبر کنید .

دراینوقت نامه‌ورو راکه پاکت بزرگی بود ازگشو بیرون‌آورد وروی‌آن این این‌نشانی را خواند : کافه پل تازه

منشی گفت طبق مطالبی که ورو می گفت وباآن ناراحتی واضطرابی که داشت عقیده من‌این است که این‌نامه را هرچه زودتر بخوانید

ـ شاید حق باشماباشد

پاکت رابدست گرفت وبانوك‌کارد سرآنرا بازکرد وناگهان فریادی ازتعجب ازاو شنیده شده وگفت :

بسیارعجیب است نگاه کنید غیرازاین‌کاغذ سفید چیزی در پاکت‌دیده نمی شود .

ـ اما .. ورو . . خودش بمن گفت که مطالب لازم را درکاغذ نوشته است .

ـ ولی‌می بیند که‌کاغذ سفید است راستی اگرورو را نمی‌شناختم‌تصور میکردم بامن شوخی کرده‌اند .. رفتن ورو هم باعث تعجب من است اوبشما گفته که قراراست دونفر کشته‌شوند بااین‌وصف غیبت ورووپاکت خالی‌بنظر بسیارشگفت میاید .

ـ بلی‌آقای رئیس ..می گفت‌قراراست‌جنایتی‌واقع‌شودوخیلی هم‌وحشت زده وناراحت بود .

موسیو دمالیون می گفت قطعا موضوع بسیارمهمی بوده که ورو بآن اهمیت‌می‌داده..به‌بینم در این جعبه‌چیست؟

جعبه راکه درکاغذی پیچیده بود برداشت، شبیه جعبه‌های کوچکی‌بود که‌داروخانه‌ها مصرف‌می کنند .. درآن‌راباز کرد ودر درون‌آن غیر از یك قطعه شکلات چیزی دیده نمی‌شد باخود گفت معنی این‌شکلات چیست ؟

شکلات را بدست گرفت وآنرا مورد دقت قرارداد وآزمایش‌اوباین نتیجه رسید که مشاهده کرد این‌شکلات راکسی بدندان گرفته ونقش چهار دندان بالا وپائین بطور وضوح واثربرخورد فکین درلبه‌های‌آن محسوس می‌شد .

موسیودومالیون لحظه‌ای متفکرماند ومدت چند دقیقه درحالیکه بالا وپائین شکلات را مورد دقت قرارمیداد زیرلب گفت :

www.mihandownload.com

عجیب‌است امانه اینجا سری درکاراست که باید روشن شوداین ورق کاغذ .. این علائم دندان باید مفهومی داشته باشد .

اما چون فکر کرد که بالاخره بعد ازساعتی ورو خواهدآمد ومطلب را خواهدگفت زیاد در اطراف آن عمیق نشد وبه منشی گفت :

دیگربیش ازاین نمی‌شود این‌آقایـان را معطل کرد دستور بدهید آنها را داخل کنند واگر آقای ورو دراین‌اثنا وارد شد فوراً بمن خبر بدهید لازم است که هرچه زودتر اورا ملاقات کنم وغیرازاوبهیچ عنوان کسی نباید مزاحم ما باشد .

چند لحظه بعد دراطاق بازشد وچهارنفریکی پس ازدیگری واردشد ووقتی نفرپنجمی داخل می‌شد رئیس پلیس دست خودرا بطرف اودرازکرد وگفت :

آقای دن‌لوی‌پرن‌نا ؟... چنین‌نیست

ـ بلی‌آقای رئیس پلیس

کنت‌استرینیکان تا اورا دیدگفت آه آقـای پرن‌نا شما هستید .. من خیال میکردم‌که شما مرده‌اید .

دن‌لوی گفت‌آقای کنت چقد ازدیدن شما خوشحالم

ـ پرن نا زنده است اما وقتی‌که من ازمراکش میآمدم هیچکس از شما خبری‌نداشت وهمه گمان می کردند مرده‌اید

ـ خیرمن زندانی بودم

ـ لابد زندانی قبائل عرب بودید

ـ تقریباً همینطوراست اما فرار ازاین زندانهاکارمشکلی‌نیست

مدت چندلحظه رئیس پلیس‌باین قیافه عجیب وخلل‌ناپذیر نگاه‌میکرد این شخص تبسمی مرموزوچشمانی‌گشوده وجـدی داشت رنك صورتش از تابش‌آفتاب سیاه شده بود .

سپس بهریك ازمهمانان خودیك صندلی‌نشان داد وخودش هم‌برروی صندلی پشت میز نشست وبدون مقدمه شروع بسخن‌نمود وگفت :

ازاینکه شما راباهم بعجله بدفترخود دعوت نموده‌ام شایدکمی باعث تعجب باشد اما مطالبی راکه می‌خواهم بعرض‌آقایان برسانم بسیار سـاده

است باوصف این‌حال سعی می‌کنم عرایض خودرا بطوراختصارشرح دهم
سپس پرونده‌ای را که درمقابلش بودباز کرد ونگاهی بآن انداخت و درتعقیب بیانات خود گفت :

چند سال قبل ازجنك ۱۸۷۰ سه خواهر یتیم که ۲۲ و۲۰ و۲۸ ساله بودندبنام ارملین والیزابت‌وآرماند دوروسل بایك پسرعموموسوم‌به‌ویکتور درسنت‌اتین زندگی می‌کردند .

دختر بزرك‌بنام‌ارملین چندی‌بعد باتفاق مردی که‌هوبرت مورنیکون‌نام داشت وقرار بودبااوعروسی کندبقصدانگلستان‌حرکت نمود وازآنهایك پسر بوجودآمدکه باوکوسمومی گفتند این زن وشوهر بسیارفقیر بودند وزندگی آنها بسختی‌می‌گذشت چند مرتبه ارملین نامه‌هائی بخواهرانش نوشت واز آنها کمك‌پولی‌خواست امـا چون‌پاسخی ازطرف‌آنهانرسید مکاتبه را قطع کـرد .

درسال ۱۸۷۵ آقای مورنیکتون و خانمش بامریکا رفتند وپنج سال بعد متمول شده بودندوآقای مورنیکتون درتاریخ۱۸۸۳ درگذشت و تمام این‌ثروت‌دراختیارزنش‌قرارگرفت‌وچون‌زن‌کارآزموده‌وزرنگی‌بوداین‌ثروت را زیادترکرد وقتی‌که اوهم درسال ۱۹۰۵ درگذشت مبلغی درحدودچهار صدملیون‌فرانك ارث برای فرزندش باقی‌گذاشت .

ازشنیدن این مبلغ قیافه حضارتغییری‌بافت رئیس پلیس پس از توجه باین موضوع بدنبال سخنان خودگفت .

البته‌شماآقای‌گوسمومورنیکتون‌فرزندمورنیکتون‌بزرك‌رامی‌شناختید کنت استرنیاك گفت‌بلی وقتی‌که من‌وآقای پرن‌نا درمراکش مشغول جنك‌با اعراب‌بودیم اودراین شهراقامت داشت .

رئیس‌پلیس گفت‌همینطوراست‌کوسمومورنیکتون عمرخودرابمسافرت میگذراند وبطوریکه اطلاع یافته‌ام شغل‌پزشکی داشته و مجروحین‌جنك را مجـاناً معالجه‌می‌کرده است‌چندی‌بعدبمصررفت بعـد بالجزیره ومراکش برگشت ودراواخرسال۱۹۱٤ برای‌شرکت درنیروی متفقین‌بامریکا مسافرت نمود وسال‌گذشته‌پس ازمتارکه جنك به‌پاریس‌آمد وچند هفته پیش درنتیجه حادثه بسیارعجیبی درگذشت .

منشی سفارت امریکا گفت بطوریکه شهرت دارد باو سوزن عوضی تزریق کرده بودند درروزنامه‌ها اینطور نوشته بود وسفارت امریکا هم از این ماجرا اطلاع یافت .

موسیو دمالیون جوابداد همینطوراست اخیراً مبتلا به بیماری انفلوانزا شده و بدستور پزشك ظاهراً آمپولهای کلیسوفسفات دوشوتزریق می کردیکی از این سوزنها در نتیجه عدم مراقبت باعث تورم دست اوشد و معالجات در این باره بی نتیجه ماند وهفته قبل درگذشت .

سپس رئیس پلیس بطرف نوتر برگشت و پرسید بنظرشما مطلب را تاجائی که لازم است خلاصه کرده‌ام

ـ کاملا درست است

موسیو دمالیون گفت فردای این حادثه آقای لوبرتیوس محضردار بدفتر من آمد و بجهاتی که علت آن دراین پرونده ذکرشده بما اطلاع داد که آقای مورنیکتون قبل ازمرك خود وصیت‌نامه‌ای نوشته و آنرا دراختیاراو گذاشته است .

درحالیکه رئیس پلیس اوراق پرونده را بهم میزد نوتر گفت : البته اجازه میدهید این قسمت را عرض کنم من آقای مورنیکتون را قبل ازمرگش یك مرتبه ملاقات کردم آن روزمرا بمنزل خود دعوت کرد واین وصیت‌نامه را دراختیارمن گذاشت ودرمذاکرات خود بمن خاطرنشان کرد که برای پیدا کردن نشانی فامیل مادرش درپاریس دست باقدامات بسیارجدی زده و قرار است که بعد ازبهبودی ازبیماری این اقدامات راتعقیب نماید اماواقعه مرك تجسسات اورا ناتمام گذاشت

دراین حال رئیس پلیس پاکتی را که محتوی دو برك کاغذ بود خارج ساخت ویکی ازآنهارا مقابل چشمان خود گرفت و گفت :

این عین وصیت‌نامه است خواهش می کنم بادقت تمام شرح آنرا با نامه‌ای که پیوست آن می باشد گوش کنید .

امضاکننده این وصیت‌نامه کوسمومورنیکتون فرزند شرعی هوبرت مورتبکتون وارملین روسل تبعه امریکا نصف ازثروت خودرابکشورخویش می‌بخشم که درامورخیریه بمصرف برسانند وطبق دستوری که داده‌ام آقای

لوپرتیوس ماموریت دارند این مبلغ را دراختیارسفارت امریکا بگذارند

دویست ملیون بقیه ثروت من که دربانکهای پاریس ولندن استقرار دارد ومحاسبات آن باکلیه دفاترمربوطه دراختیار آقای لوپریتوس می باشد بنابارادهٔ مادرم‌متعلق بخواهرش‌الیزابت روسل‌یابازماندگان اواست و اگر این خواهریا بازماندگان اوپیدا نشدند این ثروت را برای آرماندروسل خواهردیگراویابازماندگان اوواگراین خواهرهم‌پیدانشد دراختیارویکتور پسرعموی آنهایا بازماندگان اوقرارخواهند گرفت .

اگرقبل ازپیداکردن این دوخواهرو ویکتور و بازماندگان‌آنها از این دنیارفتم‌ازدوست خود دن‌لوی برن‌نا خواهش میکنم که‌برای پیداکردن آنها اقدامات لازم را بعمل بیاورد‌آقای لوی‌برن‌نا وارث واختیاردار بقیه ثروتی است‌که برای فامیل‌مادری خود درنظر گرفته‌ام و ازایشان خواهش میکنم بعد ازمرك من برای‌انجام خواسته‌های من‌هرگونه اقدامی راکه‌مفید میدانند انجام داده ودرهرجاکه لازم باشد شخص ایشان نماینده مختار و اجراکننده وصیت نامه من خواهند بود .

درمقابل این خدمت‌بزرك و به‌یادگاردومرتبه‌که ایشان جان مرا از مرك نجات داده‌اند یك ملیون از این ثروت متعلق بشخص دن‌لوی‌برن‌نا خواهدبود .

اگرسه ماه بعدازمرك من‌تمام‌تحقیقات دن‌لوی‌برن‌نا وآقای لوپرتیوس بجائی نرسید واگرهیچیك ازاعضای خانواده روسل‌برای دریافت ارثیه خود مراجعه‌نکردند تمام این‌مبلغ دویست‌ملیون بشخص دن‌لوی‌برن‌نا تعلق خواهد داشت‌من آقای‌دن‌لوی راخوب می‌شناسم ومیدانم‌که ایشان می‌توانند عاقلانه این‌ثروت را بمصرف امورخیریه برسانند .

رئیس پلیس دومرتبه ازخواندن بازایستاد ونگاهی عمیق بدن لوی انداخت واورا دیدکه بی‌حرکت وناراحت نشسته وقطره اشکی ازچشمانش سرازیرمی‌شود وآقای کنت استرنیاك باوگفت :

آقای دن‌لوی بشما تبریك عرض می کنم

ـ فرمانده عزیزملاحظه ملاحظـه می کنیدکه تسلیم این ثروت بدون شرط نیست و قسم یاد می کنم‌که بهروسیله شده وارث خـانواده روسل را پیدا کنم .

- من یقین دارم وشما را خوب می‌شناسم

رئیس پلیس پرسید البته شما از قبول این ثروت خودداری نخواهید کرد .

دن لوی خنده کنان گفت البته خیر این چیزها را نمی‌شود رد کرد

رئیس پلیس دنباله وصیت‌نامه را اینطور ادامه داد

اگر برحسب اتفاق دوست من دن لوی پرن نا از قبول این زحمت خودداری نماید و اگر قبل از این تاریخ در گذشته باشد از وزیر مختار امریکا و رئیس پلیس فرانسه خواهش می کنم که ترتیباتی فراهم آورده و این ثروت را بمصرف ایجاد یك دانشگاه برای افراد و اطباع امریکائی برسانند و آقای رئیس پلیس مبلغ سیصدهزار فرانك آنرا میتوانند بین پاسبانان تقسیم کنند .

بعد رئیس پلیس وصیت‌نامه را تا کرد و پاکت دیگری را بدست گرفت و چنین خواند .

از آقای لوپرتیوس محضردار خواهش می کنم که وصیت نامه مرا فردای روز مرك من در حضور رئیس پلیس باز کند و آقای رئیس پلیس باید موضوع را تامدت یك ماه مخفی نگاه دارد یك ماه بعد از این تاریخ قبول زحمت فرموده یکی از اعضای سفارت امریکا و موسیو لوپریتوس را باشخص دن لوی برن نا بدفتر خود دعوت نماید و یك چك بمبلغ یك میلیون دلار در اختیار دن لوی برن نا بگذارد و دن لوی برن نا باید هویت خود را باتسلیم شناسنامه و سایر مدارك مربوطه ثابت نماید و من میل دارم که این عمل در حضور کاپیتان استرینك که فرمانده مستقیم دن لوی در مراکش بوده انجام شود و اگر نماینده سفارت پرو هم حضور داشته باشد بهتر و مناسب تر است زیرا با اینکه دن لوی پرن نا از تبعه اسپانیول می باشد در پرو بدنیا آمده و باین کشور علاقمند است .

اگر در یك جلسه این اقدامات به نتیجه نرسید آقای رئیس پلیس می‌تواند یك دفعه دیگر بفاصله شصت یا هشتاد روز دیگر این اشخاص را بدفتر خود دعوت نماید شاید در این فاصله بازماندگان خانواده روسل پیدا شوند و اگر بازهم کسی پیدا نشد وارث مستقیم من همان شخص دن لوی پرن نا خواهد بود

رئیس پلیس پس‌از بپایان رساندن قرائت وصیت‌نامه گفت بهمین‌دلیل بود که من آقایان را امروز دردفتر خود دعوت نمودم ولی‌یك شخص دیگر باید بیاید که منتظر اوهستم این شخص یکی‌از بازپرسهای اداره آگاهی است که اورا برای پیداکرن نشانه‌ای ازافراد خانواده روسل فرستاده‌ام و البته اومی‌تواند نتیجه تحقیقات خودرا گزارش بدهد ولی فعلا ما باید طبق وصیت نامه رفتار کنیم طبق مدارکی که آقای دن لـوی تسلیم نموده برای اینکه باصالت آن اطمینان کنیم از وزیر مختار پروتقاضا نمودیم که در این مورد با ما همکاری نمایند آقای کاسبراس وابسته سفارت پرو او آقای سفیر کشور پرواین ماموریت را باین جانب محول نمودند من آقای دن‌لوی را خوب می‌شناسم ایشان از خانواده هـای قدیم وشریف مهاجراسپانیولی می‌باشند که درفرانسه صاحب املاك زیاد هستند وقتی که پدر آقای‌دن لوی درقیدحیات بودند ومن‌ایشان رادرامریکا ملاقات کردم نسبت به‌فرزندمنحصر بفردخود عقیده خاصی داشتند و از طرف سفارت پرو مامور شدیم که خبر مرك پدرش‌را بـاو برسانیم

رئیس پلیس گفت اینهم مدارکی است که دن‌لوی یرن‌نا برای اثبات هویت خود بما تسلیم کرده و البته هم‌شماو مخصوصاً جناب‌کاپیتان استرنیاك دن‌لوی یرن‌نارا که درتحت ریاست ایشان انجام‌وظیفه می‌کردند می‌شناسند کنت استرنیاك گفت بلی‌من ایشان را می‌شناسم و هیچ تـردیدی در هویت دن‌لوی‌یرن‌نا ندارم

رئیس‌پلیس خنده کنان گفت وهم‌چنین میدانید که رفقای دن‌لوّی‌یرن‌نا ازروی شوخی‌و تفریح اورا آرسن لوپن صدامی کنند

ـ بلی آقای‌رئیس پلیس‌رفقا اورا ارسن‌لوپن وفرماندهان مستقیم‌این شخص‌را قهرمان‌می نامیدند و بطوری که‌مثال او را مثـل ارتین‌یان‌وپرتوز قهرمانان کنت مونت کریستو شجاع میدانند

رئیس‌پلیس‌خنده کنان‌افزودومثل کنت مونت کریستو اورا اسرارآمیز میدانندتمام این‌شهرت‌هادر گزارشی که‌ازلژیون‌مراکش دریافت کرده‌ام یاد آوری‌شده‌اماچیزی که برای‌من تعجب آوراست‌این‌موضوع است که‌این‌شخص‌در فاصله دوسال توانسته‌است‌جایزه‌لژیون‌دونوررادرقبال‌خدمات برجسته‌خویش

دریافت نماید دن لوی گفت آقای رئیس پلیس خواهش می کنم این مسائل کوچك رایادآور نشوید

ـ اتفاقاً درنظرمن بسیار مهم‌است ولی‌می‌خواستم این‌موضوع را از شما بپرسم طبق گزارشی که از مراکش رسیده شما درسال ۱۹۱۵ بدست بربرها اسیرشدید وتایك‌ماه بیش نتوانسته‌اید بارودگاه مراجعت کنید

ـ بلی آقای رئیس‌پلیس برای اینکه‌خدمت‌پنج‌ساله من‌بانجام‌رسیده‌بود

ـ بااین‌ترتیب‌چگونه ممکن است‌آقای مورنیکتون شمارا وارث‌خود قرار دهد درحالیکه مدت چهارسال شمادر مراکش نبودید

ـ بلی اما ماباهم مکاتبه‌داشتیم وباو نوشته بودم که ازاسارت‌بربرها فرار کرده وبپاریس آمده‌ام

کنت گفت اینجا است که باید بشمالقب کنت‌مونت کریستوداد. دن‌لوی گفت حق‌دارید زندگی‌من ومدت اسارت وحتی فرارمن‌از زندان بربرها از مسائل اسرارآمیز استشایدیك‌روز بتوانم عین حقایق رابگویم

سکوت حکمفرماشد و دو مرتبه موسیودومالیون این شخص عجیب و اسرارآمیز را مورد دقت قرار داد بالاخره‌نتوانست از گفتن این سخن خودداری نمایدو گفت

اینهم سئوال آخری من است برای چه رفقای شما این لقب عجیب ارسن لوپن رابشما میدهند

ـ علت‌آن این‌بود که من‌توانسته بودم‌یکی ازسرقت های بزرك را کشف کنم

ـ پس شما دراین‌کارها مهارت دارید

ـ بلی‌آقای رئیس پلیس من‌دارای غریزه مخصوص هستم که چندبار نمونه هائی ازآن رادر افریقانشان داده‌ام بهمان‌جهت‌بود که در افریقا مرا ارسن لوپن خطاب می کردند

ـ این سرقت ها مهم بود

ـ بلی‌در آنوقتها که کوسمومورنیکتون‌درافریقااقامت‌داشت‌من‌توانستم سرقت بزرگی راکه درمنزلش واقع‌شده بود کشف کنم و از همان تاریخ نسبت بمن ارادت پیداکرد و همیشه بمن‌می گفت دن‌لوی . اگریك روز من

کشته شدم قسم یادکنید که انتقامم را بگیرید و این عقیده در مغز او قوت داشت که یك روز کشته خواهد شد. رئیس پلیس گفت اتفاقاً پیش بینی های مورنیکون درست درنیامد زیرا کشته نشد

دن لوی گفت آقای رئیس پلیس این موضوع را شما اشتباه می کنید موسیو دمالیون بخودحرکتی داد با تعجب پرسید پس شما خیال می کنید که او کشته شده است

ـ بلی من عرض می کنم که آقای مورنیکسون بمرك طبیعی نمرده اما او را کشته اند

ـ آخر این ادعا بدون دلیل نمی شود

ـ من دلایل قاطعی در دست دارم

ـ مگر شما در پاریس بودید و چیزی میدانید

ـ خیر من در پاریس نبودم و وقتی هم که وارد پاریس شدم روزنامه ها را نخوانده و از مرك دوست خود اطلاعی نداشتم و شما بودید که مرك او را بمن خبر دادید

ـ آخر شما مطالبی را که من میدانم نمیدانند من به پزشك معالج او هم مراجعه کرده ام

ـ بانهایت تاسف باید عرض کنم که اعترافات پزشك معالج درست نبوده است

ـ برای این اتهام دلیل دارید

ـ بلی دلیل آنراخودتان گفتید ابتدا اینکه تصدیق کردید کوسمومور نیکتون پزشك بود و در تزریق آمپول خودش اطلاعاتی داشته و هرگز ممکن نبود بگذارد یك آمپول را مخالف قواعد بهداشتی پزشکی باو تزریق نمایند کسی که خودش پزشك باشد این مسائل را بهتر از من و شما تشخیص می دهد من کوسمومورنیکتون را می شناسم او کسی نیست که اینقدر بی احتیاط باشد .

ـ پزشك معالج او گواهی بسیار روشنی در این خصوص داده است .

دن لوی پرسید آقای لوپرتویس وقتی شما جسد مرده کوسمورا دیدید درقیافه اواثر غیرطبیعی مشاهده نکردید

ـ خیر

www.mihandownload.com

ـ اما این امر غیرممکن است که یك آمپول بتواند چنین عوارضی پیش بیاورد .

ـاماچرا.. بخاطرم‌میاید درصورتش لکه‌های کبود دیده می‌شد که‌روز اول‌این لکه‌هارا ندیده‌بودم

ـبنابراین شکی‌نیست که‌اورا مسموم‌ساخته‌اند

رئیس‌پلیس فریادکشید آخر بچه وسیله

ـبوسیله ماده‌ای که درآمپول یا درسرنك آلوده نموده بودند .

ـاماپزشك معالج‌او ؟

ـآیاشما به‌پزشك‌معالج یادآور شدید که لکه‌های کبوددر صورتش دیده می‌شود

ـبلی‌اما باین موضوع اهمیت نداد

ـپزشك همیشگی اوبود .

ـخیرپزشك همیشگی اودکتر پوژون که از دوستان نزدیك من بود درآن روز کسالت داشت و بزشك‌دیگری راکه ببالین اوآوردند ازپزشکان محلی بود

رئیس‌پلیس که‌گواهی‌نامه پزشك‌را ازپرونده خارج ساخته بود گفت اینهم اسم‌اواست دکتر بلوان‌ساکن کوچه آستروك شماره ١٤

ـآقای رئیس پلیس‌در اینجا دفتر اطلاعات پزشکان را داریدموسیو دومالیون‌دفترچه‌ای‌راباز کردو گفت دراینجانامی‌از دکتر بلوان‌دیده‌نمی‌شود ودرمحل آستروك چنین پزشکی ساکن نمی‌باشد

سکوت ممتدی در تعاقب این سخن بر پاشد منشی سفارت و وابسته سفارت بروابن موضوع رامورد دقت قرار دادند وکنت هم سری از تعجب تکان‌میداد و یقین‌داشت که‌پرن‌نا اشتباه نمی‌کند

رئیس‌پلیس گفت‌محقق است وقایعی بوقوع پیوسته باید آنرا مورد رسیدگی قرارداد بعدسر بلند کردو پرسید بعقیده‌شما بین این‌جنایت وموضوع وصیت‌نامه رابطه‌ای وجود دارد .

- آقای رئیس‌پلیس من‌این موضوع را نمیدانم‌باید فرض کرد که کسی ازموضوع وصیت‌نامه اطلاعاتی داشته وشاید در محضر آقای لوپرتیوس یك بی احتیاطی وغفلتی شده‌باشد .

لوپریتوس گفت خیرمن خودم این وصیت‌نامه را ثبت کردم وکلیدآن با خودم‌بود وتمام اسناد بهادارمن نیزدرآنجا محفوظ است .

- آیا هیچوقت‌این صندوق را نشکسته‌اندوسرقتی در محضرشما واقع نشده است .

- خیر

- آخرین دفعه‌ای که آقای مورنیکتون رادیدید صبح نبود

- بلی روزپنجشنبه صبح

- تاوقتی که وصیت‌نامه رادرصندوق گذاشتید میتوانیدبگوئیدوصیت‌نامه در کجا بود

- همان روزآنرا درجعبه اسناد گذاشتم

- وقفل این جعبه دست‌نخورده است

موسیودویرتیوس مبهوت وحیران ماند وجواب نداد

- آیا یقین دارید

- بلی .. یادم میاید ... اتفاق کوچکی‌بود.. این واقعه درهمان روز پنجشنبه اتفاق افتاد .

- شرح بدهید

- وقتی بعد ازصرف ناهار بدفترخودآمدم دیدم که درجعبه قفل‌نشده با این‌حال یادم میاید که آنرا بسته بودم هیچ تردیدی نداشتم و تا امروز هم نسبت باین موضوع هیچ فکرنکرده‌بودم وحال که شما می‌گوئید می‌فهمم

بااین‌ترتیب فرضیات دن‌لوی پرن‌نا یکی بعداز دیگری روشن شد و همه حضارتصدیق کردند که یك‌چنین هوش وذکاوت سرشار ازطرف دن‌لوی باعث تعجب وحیرت است

رئیس‌پلیس گفت البته ما فرضیات شمارا تحت مطالعه قرارخواهیم‌داد شهادت یکی ازمامورین من که اورابرای همین‌کارفرستاده‌ام وتا چند دقیقه بعدخواهدآمد این مسئله را ووشن خواهدکرد .

نوتر پرسید اطلاعات اودرباره بازماندگان روسل است

- بلی دیروز گذشته با تلفن بمن گفت که اطلاعات مبسوطی بدست آورده آه راستی یادم آمد .. اویك‌ساعت پیش‌درباره جنایتی که همین‌امروز واقع می‌شود مطالبی بمن گفته است

سپس دگمه زنك رافشارداد منشی‌اودرآستانه درظاهرشد ازاوپرسید زود ورو را احظار کنید

- هنوزمراجعت نکرده است

- بدنبال اوبروند واورا هرچه زودترپیش من بیاورندبهروسیله‌شده باید اورا حاضر کنید

سپس روبه دن‌لوی نمود وگفت

ظاهراً یکساعت پیش بازپرس ورو بطوریکه از ظاهرش پیدا بود بیمار ومضطرب باینجا آمده و گفته است‌که مورد تعقیب واقع شده و در اطراف‌وارث کوسمومورنیکتون مطالب مهمی را می‌خواسته‌است‌بمن‌بگوید وصحبت ازدوجنایت درمیان‌بود، که ظاهراً همین امشب واقع خواهدشد

- وگفتید که بیماربوده است

- بلی ظاهرخوبی‌نداشته و حالتش مختل و پریشان بوده و از روی احتیاط نامه‌ای دراطراف این‌موضوع‌بمن نوشته ولی دراین‌پاکت غیرازیك صفحه کاغذ سفید چیزی بدست نیامد اینهم پاکت وکاغذ است‌که ملاحظه می کنیدواینهم‌یك جعبه کوچك مقوائی‌است‌که غیرازیك قطعه شکلات چیزی درآن ندارد

دن‌لوی بـا دقت تمام پاکت و کاغذ سفید و هم‌چنین جعبه مقوائی را تحت‌بررسی قرارداد وروی پاکت مارك‌کافه پل‌تازه را دید همگی منتظر بودندکه باپاسخ ناگهانی خود مطلب را روشن کند بالاخره سربلندکرد و گفت :

خط روی پاکت وجعبه یکی نیست خط روی پاکت‌کمی لرزان است ونشان‌میدهدکه‌تقلیدشده‌است .

- خوب چه چیزرا ثابت می کند

- ثابت می کند که‌این‌پاکت بخطمامورشمانیست واینطورفکر میکنم

پس ازاینکه گزارش خودرا روی یکی ازمیزهای کافه نوشته ودرآنرا بسته دراثرغفلت اودیگری توانسته استپاکت اورابااین پاکت عوض کند رئیس پلیس گفت تمام فرضیات است

- شاید اما چیزی که مورد اطمینان است این است که نگرانی و اضطراب آقای ورو مطلب دیگر را ثابت میکند و معلوم است که او شدیدا تحت تعقیبو مراقبت واقع شده و تحقیقاتی که در اطراف ورثهمورنیکتون بعمل آورده برخلاف میل دشمنان او بوده وآقای ورو دراین‌ساعت درخطر بسیارشدیدی‌است

- چه می گوئید

-آقای رئیس پلیس باید هرچه زودتر بکمك او بروید ازابتدای این جلسه من احساس کردم که جریان امر کاملا غیرعادی است خدا کند دیر نشده باشد وبازپرس شما اولین قربانی دشمنان واقع نشود .

رئیس‌پلیس باناراحتی‌فریادی کشیدو گفت‌شما طوری حرف‌میزنید مثل اینست که بگفته های خود اطمینان دارید امامن‌گمان نمیکنم تمام فرضیات شما درست باشد بازگشت ورو تمام این اسراررا روشن خواهد ساخت

-آقای رئیس پلیس بازپرس ورو مراجعت نخواهد کرد

- برای چه ؟

- زیرا اگرمی‌توانست تاکنون‌آمده بود و پیشخدمت مراجعت او را می‌دید .

- ممکن است اواشتباه کرده‌باشد اگر غیراز شهادت پیشخدمت دلیل دیگری دارید بگوئید

- یك دلیل دیگردارم‌بازپرس‌ورو بعضی علائم ازحضورخودرادراین اطاق باقی گذاشته این‌خطهای کج ومعوج را نگاه کنید که روی این ورق کاغذ گذاشته اتفاقا همین حالا این خطوط نظرمراجلب کرد وآیااین دلیل کافی‌نیست که اوداخل این اطاق شده است

رئیس پلیس نتوانست اضطراب خود را مخفی کند تمام حضار مبهوت مانده‌بودند ورود منشی هم باین‌اضطراب کمك کرد ومعلوم شد نتوانسته‌اند ورو را پیدا کنند

-آقای رئیس پلیس خواهش میکنم از پیشخدمت تحقیق کنید

وقتی پیشخدمت وارد شد درمقابل سؤال رئیس خود جواب داد من یقین دارم که ورو ازاین اطاق خارج نشده

- ممکن نیست شما غفلت کرده باشید

- بهیچوجه

رئیس پلیس گفت آقای دن‌لوی می‌بینید اگر ورو داخل این اطاق شده بود ما اورا میدیدیم

-آقای رئیس پلیس او درهمین اطاق است .. از اصرارخود معذرت میخواهم وقتی کسی داخل اطاقش شد و از آنجا بیرون نرفت باید همانجا باشد .

رئیس پلیس که عصبانی شده بود گفت خودرا مخفی کرده !

- خیرممکن است بیهوش یابیماروشاید مرده باشد

-آخردر کجا .. من دیوانه شدم

- پشت این پاراوان

- پشت این پاراوان غیرازیك درچیزی نیست که باطاق توالت باز می‌شود

- بسیارخوب.. وروچون گیج‌ولرزان بوده بخیال اینکه ازاین درباطاق منشی خواهد رفت دراطاق توالت افتاده است

موسیو دومالیون بآنطرف جستن‌نمود اماوقتی که‌خواست در راباز کندقدمی بقهقرا رفت شاید درآن لحظه کوتاه بفکرش‌رسید که‌نمی‌بایست مثل‌یك خدمتکار خودرا تحت‌اوامر ونفوذ این‌مرد خارق‌العاده قرار دهد و بدون اینکه جلوبرود گفت بااین حال‌نمی توانم باور کنم

-آقای رئیس‌پلیس بیادشما میآورم که اعترافات ورود ممکن است جان‌دونفری را که‌امشب بایدبمیرند خلاص کند هردقیقه که بگذردجبران آن محال است

رئیس‌پلیس شانه‌های خودرابالاانداخت اماچون حرکات‌این مردبراو تسلط‌داشت دررا بازکرد

حرکتی نکرد فقط‌فریادی‌ازتعجب کشید وگفت آیاچنین‌چیزی ممکن

است. درمقابل روشنائی محقری که ازپنجره میتابید جسد مردی دیده شد که بزمین افتاده است

خودرا بطرف اوانداخت و گفت، ورو باز پرس است باکمك منشی توانستند جسداورا روی صندلی اطاق بکشانند .

ورو بازپرس هنوززنده بود وتوانست بدن خودرا حرکتی داده روی صندلی بنشیند. امابقدری ضعیف بود که ضربان قلب او شنیده نمی‌شد ، مقداری آب دهان از گوشه دهانش سرازیرشده وچشمهایش هیچ فروغی نداشت بااین حال بعضی ازعضلات صورتش حرکت میکرد و شاید آخرین حرکاتی بود که قوای جسمی بامرك مقاومت می کرد

دن لوی گفت آقای رئیس پلیس باین لکه های کبود نگاه کنید وحشت تازه‌ای در قیافه حضار پدید گردید ولحظه بعد فریاد ها از هرطرف بلندشد و موسیو دومالیون می گفت زود پزشك را حاضر کنند نباید گذاشت این مامور وظیفه شناس بمیرد

دن لوی گفت دیگر کاری نمی‌شود کرد لااقل از آخرین لحظات زندگی او استفاده کنیم .. اجازه می‌دهید بعد بطرف جسد وروخم شد سراو را باین طرف گرداند وباصدای آرامی گفت .

ورو .. رئیس پلیس باتوحرف میزند . راجع بوقایع امشب می‌خواهم اطلاعاتی بدست بیاورم . می شنوی چه می گویم اگر حرف مرا می‌شنوی چشمانت را به‌بند . .

پلکهای چشم او بسته شد . شاید برحسب اتفاق بود معهذا دن لوی در تعقیب بیانات خود گفت :

شما بازماندگان خانواده روسل راپیدا کرده‌اید این را مامی‌دانیم دو نفراز اینها بمرك تهدید شده‌اند میدانیم که این دو جنایت بایدامشب واقع شود اماسم این دونفر راکه قطعاً روسل نام ندارند ما نمی‌دانیم باید این نام را بمابگوئید .. گوش کنید . شما روی دفتر یادداشت رئیس پلیس سه حرف نوشته‌اید که کلمه فو ، راتشکیل میدهد .. آیامن اشتباه نمی کنم . آیا این کلمه اول اسم آنهانیست . بقیه آنرا بگوئید . ب .. ث .. امادیگر هیچ اثری ازحرکت درقیافه بازپرس دیده نشدو سراو بآهستگی بروی سینه‌اش افتاد

دوسه بار نفس بلند کشید ، تکان سختی خورد و دیگر حرکت نکرد او مرده بود .

۲ـ مردی که باید بمیرد

این صحنه عجیب وغمناك تمام حضاررا تامدتی متأثر واندوهناك ساخت رئیس پلیس می گفت چه مرد وظیفه شناس وخدمتگذاری بود هیچ فکری غیر ازانجام وظیفه نداشت بجای اینکه برای مداوای خود برود وشاید از مرك نجات مییافت برای تسلیم گزارش باینجا آمده است .

دن لوی پرسید زن وبچه دارد

ـ بلی یك زن وسه بچه .

ـ بسیارخوب من عهده دار زندگی بازماندگان اوخواهم شد وقتی پزشك آمددر معاینه ابتدائی گواهی داد که مرك او درنتیجه یك تزریق مسموم واقع شده است واین سوزن بانوك یك قلم ببدن تزریق شده .

پیشخدمت جسداورا باطاق دیگر بردو غیراز آن پنج نفر کسی درآنجا باقی نماند چندلحظه بعدمنشی سفارت آمریکا ووابسته سفارت پروکه حضور خودرا لازم نمی دانستند پس از اظهار تشکر از دن لون خدا حافظی کرده رفتند و کاپیتن استرنیاك نیز دست دن لوی رابا صمیمیت ومحبت زیاد فشار داد ودن لوی بانوترقرار گذاشت که برای تحویل اسناد ارثیه بدفتراو برود وپس از رفتن آنها وقتی دن لوی هم میخواست خدا حافظی کند رئیس پلیس داخل اطاق شد وگفت :

اما آقای دن لوی هنوزشما اینجاهستید موضوعی که جلب توجه مرا کردهمین سه حرف است که درروی دفتر یادداشت نوشته آیاشما فکر میکنید که این حروف اول یك اسم باشد .

ـ اینطور بنظرمن میرسد .

ـ موضوع بسیارمهمی است ولی باهمین سه حرف ما میتوانیم نام صاحب آنرا بدست بیاوریم .

سپس باحرکت سریعی دربین نامه هائی که آن روز صبح رسیده بود پاکتی

www.mihandownload.com

را برداشت و نگاهی بآن انداخت و باتعجب گفت :

همین‌است‌بامضای آن نگاه کنید گمان میکنم همین‌نام باشدنام فووبل ومعلوم است که‌نامه را باعجله‌و ناراحتی نوشته‌اند حتی تاریخ و آدرس هم ندارد . بعد آن‌را بصدای بلند خواند

آقای‌رئیس پلیس

خطر بسیار بزرگی من‌و پسرم‌را تهدید میکند مرگ با قدمهای سریع بطرف‌ما پیش میآیدشاید امروز یافردا یاچند روز دیگر بتوانم دلایل این دسته‌بندی راکه برعلیه من‌وپسرم انجام می‌شود بدست بیاورم ولی در حال حاضر ازشما کمک می‌طلبم‌و تقاضا دارم ازمن حمایت کنید . امضاء فووبل پرن ناگفت نشانه دیگری نداده است .

ـخیراما تردیدی‌نیست که اطلاعات ورو با این موضوع باید ارتباط داشته‌باشد همین موسیو فووبل و پسرش است که قرار است امشب کشته شوندو فکرنمی‌کنم که‌ما بتوانیم کاری انجام‌دهیم‌بفرض‌اینکه تمام‌مامورین رامن‌بدنبال این کاربفرستم‌درصورتیکه کوچکترین‌نشانه‌ای دردست نیست چه‌میتوان کرد .

دن‌لوی گفت این‌خیلی وحشتناك است این دو نفر تحت تهدید مرگ واقع‌شده اند ووظیفه‌ما است که آنها را نجات بدهیم آقای رئیس پلیس عاجزانه استدعا می‌کنم که خودتان این‌کاررا بعهده بگیرید بنابارادهٔ کوسموموردنیکتون که خواه ناخواه درآن سهیم هستندبا اختیاراتی که‌در دست دارید هرچه‌زودتر اقدام‌کنید .

ـاین‌مربوط باراده آگاهی‌و دادسراست .

ـالبته میدانم ولی مواردی‌پیش میآید که‌رئیس پلیس میتواندباقدام کند البته جسارت‌مرا عفوخواهید کرد

اما این کلام ازدهان‌اوخارج نشده بود که‌منشی مخصوص‌او با شتاب تمام داخل‌اطاق شد ودرحالی که یك‌کارت ویزیت برئیس‌میداد گفت :

این‌شخص اصرار دارد که‌همین ساعت‌با شماملاقات کند. موسیودمالیون کارت‌را گرفت ونظری بآن‌انداخت‌وناگهان فریادی از خوشحالی‌برآورد وگفت این‌کارت رانگاه کنید نوشته است .

هی پولیت فوویل مهندس ساکن بولوار سوشه شماره ۱۴ . دمالیون گفت اتفاقات اینطور ایجاب کرد که این کار بدست من انجام شده و بمیل شما مستقیماً دخالت کنم از آن گذشته حوادث به نفع ما است اگر این آقای مهندس یکی از بازماندگان روسل باشد کار تمام است .

دراطاق بازشد ومردی پیشخدمت را عقب زد وبدون مقدمه گفت ورو بازپرس مرده ؟ اینطورمی گفتند آیا حقیقت دارد

ـ بلی آقا اومرده است

ـ اه ... دیرشد .. دیر رسیدم

سپس دستهای خودرا بهم چفت کرد وباصدائی لرزان گفت ای پستت فطرتها .. ای قاتل خونخوار

رئیس پلیس باو گفت ازچه کسی حرف میزنید از آنها که بازپرس را کشته اند ؟ می توانید نام آنها را بگوئید

فوویل سری ازروی یاس تکان داد و گفت

خیر.. فعلا فایده‌ای ندارد من دلایل کافی ندارم .

سپس کمی تامل نمود و افزود : آقای رئیس پلیس من بی‌جهت مزاحم شما شدم اما می‌خواستم بدانم .. خیال میکردم که بتوانم ورو را نجات بدهم لااقل شهادت من وآنچه که من میدانستم کفایت میکرد شاید مطالبی بشما گفته باشد

ـ خیرفقط می گفت که امشب باید انجام شود

فوویل از جـای خود پرید و گفت برای امشب ... پس وقت آن رسیده .. اما خیر.. خیرغیرممکن است آنها نمی توانند کاری انجام دهند

ـ اومی گفت که هردوجنایت باید امشب واقع شود

ـ خیرآقای رئیس پلیس .. اشتباه کرده من میدانم فردا یا چند روز دیگراست وتاآنوقت اورا بدام خواهیم انداخت

دن لوی باو نزدیك شد و پرسید مادر شما ارملین روسل نام داشته است ؟ .

ـ بلی ارملین روسل .. اما اومرده است .

ـ و او در سنت اتین سکنی داشت

ـ بلی ولی مقصود ازاین سئوالات چیست ؟

ـ آقای رئیس پلیس علت آنرا خواهند گفت بعدجعبه محتوی شکلات را بازکرد وپرسید این قطعه شکلات مطالبی را برای شما آشکار نمی کند

مهندس باصدائی لرزان گفت آه.. چه بیشرمی بزرگی آیا بازپرس این شکلات را از کجا آورده ؟

حالت ضعف سراپای وجودش را فراگرفت ولی دو مرتبه قد راست کرد وباقدمهای نامرتب بطرف دررفت و گفت :

آقای رئیس پلیس من میروم . فردا صبح برای شما شرح خواهم داد فردا صبح تمام دلایل رابدست خواهم آورد ودادگستری میتواند مراحمایت کند . راست است من حال خوشی ندارم ولی بالاخره میل دارم زنده بمانم . حق دارم زنده باشم پسرم هم باید زنده بماند . ای قاتلین

وچون مرد مستی ازدرخارج شد رئیس پلیس فورا ازجا برخاست و گفت باید دراطراف زندگی این مرد تحقیقاتی بعمل آید بایـد منزلش را مراقبت کرد من به اداره آگاهی تلفن کرده‌ام ومنتظر کسی هستم که باو اطمینان زیاد دارم

دن لوی گفت : آقای رئیس پلیس خواهش می کنم اجازه بدهید منهم دراین عمل شرکت کنم وصیت نامه کوسمو نیکتوتن این حـق را بمن میدهد دشمنان موسیو فوویل باید مردمانی بی باك وخطرناك باشند من حاضرم که امشب را درمنزل این شخص بپاسبانی مشغول شوم

رئیس پلیس به تردید افتاد و با خود گفت چرا من باین قسمت فکر نکرده بودم که دن لوی برن نابیش ازهمه علاقمند است که افراد خانواده روسل پیدا نشوند تا کسی نتواند ملیونها ثروت دوست اورا ازدستش بگیرد آیا می‌شود فکر کرد که این شخص فقط ازراه وظیفه و نوع دوستی می‌خواهد ازمرك مهندس فوویل جلوگیری کند ومقصد دیگری ندارد

درفاصله چند دقیقه موسیو دمالیون این قیافه مصمم وچشمان مرموزرا که گاهی تاریك وزمانی بشاش می شد تحت نظر گرفت البته هیچکس نمیتوانست باعماق این چشمان اسرارآمیز فرو برود اوچنان باصداقت بانسان نگاه می کرد که کسی نمی توانست باوسوء ظن ببرد بعد منشی خودرا طلبیدو پرسید

کسی ازاداره آگاهی آمده است ،

- بلی آقای رئیس مازروکس حاضراست

- اورا داخل کنید .

بعد بطرف دن‌لوی برگشت و گفت مارزوکس از مامورین خوب و وظیفه شناس است هروقت ورو را برای انجام کارمهمی میفرستادم این‌مامور همراه اوبود وممکن است برای شما مفید واقع شود .

مازروکس داخل‌شد ظاهراً مردی مرموز و بسیارباهوش بود رئیس پلیس باو گفت

مازروکس .. البته ازمرك ورو وحوادث آن با خبرشده‌اید باید هم انتقام اوراکشید وهم اینکه ازوقوع سایرجنایات جلوگیری بعمل‌آید این آقاکه جریان کاررا بطورمشروح میداند مطالب لازم را بشما خواهدگفت با او همراهی کنید وفردا صبح گزارش ماموریت خودرا بمن بدهید با این دستورمیدان عمل برای دن‌لوی‌یرن‌نا آزاد شده بود درمقابل رئیس تعظیم کرد و گفت :

آقای رئیس ازشما خیلی تشکرمی کنم امیدوارم ازاعتمادی‌که نسبت بمن ابرازفرمودید پشیمان نشوید

سپس اجازه مرخصی خواست وباتفاق‌مازروکس ازآنجا خارج‌شدند دربین راه موضوع راتاجائی که میدانست برای او تعریف کرد سپس تصمیم گرفتندکه ابتدا بکافه پل‌تازه بروند

درآنجا دانستندکه ورو بازپرس صبح آن روزدر همین‌کافه نامه‌ای نوشته‌وگارسون کافه بیادش آمدکه درهمان ساعت همسایه میزاوداخل کافه شده اوهم یك‌کاغذ وپاکت طلبید

مازروکس به دن‌لوی‌گفت همانطورکه شما می‌گفتید نامه ورو را عوض کرده‌اند .

نشانه‌ای راکه گارسون کافه میداد تقریباآشکاربود مردی بلندقدکمی خمیده ریش کوتاه عینکی برچشم وعصائی‌آبنوسی‌که دسته‌آن نقره‌ای بود بردست داشت

مازروکس گفت بااین نشانیها پلیس میتواند اورا پیدا کند

وقتی می‌خواستند از کافه خارج شوند دن لوی برفیقش گفت کمی صبر کن مثل این است که کسی مارا تعقیب می کند

ـ چه کسی است .. اگر اینطور باشد موضوع جدی است

ـ چندان مهم نیست چند دقیقه صبر کنید ازجای خود تکان نخورید من همین ساعت برمی گردم

لحظه بعد باتفاق مردی لاغر اندام و خوش قیافه برگشت و اینطور معرفی کرد

آقای مازروکس یکی ازدوستان من آقای کاسراس وابسته سفارت پرو و همان کسی است که ساعتی قبل در جلسه رئیس پلیس حضور داشت آقای کاسراس بود که ازطرف سفیرماموریت داشت اوراق هویت مرا گواهی کند

و باوجد ونشاط تمام اضافه کرد : آقای کاسراس لابد بجستجوی من آمده بودید وقتی ازشهربانی خارج می‌شدم این فکر را می کردم .

وابسته سفارت پرو اشاره‌ای کرد و مازروکس را نشان داد سپس دن لوی بدنبال سخنان خود گفت :

خواهش میکنم . . مطمئن باشید آقای مازروکس مزاحم مانیست و میتوانید مقابل او حرف بزنید اوسرنگهداراست از آن گذشته موضوع را هم میداند .

وابسته سفارت ساکت بود پرن نا اورامقابل خودنشاندو گفت :

آقای کاسراس بدن مقدمه سخنان خود را بگویند این موضوع باید مطرح شود .. لابد پول می‌خواهید ؟ پول اضافی .. چقدر؟

وابسته سفارت بازهم به‌تردید افتاد نگاهی برفیق اوانداخت بعدتصمیم گرفت و بصدای بلند گفت پنجاه هزارفرانك

دن لوی گفت چه زیاد . راستی که شما طمع زیاد دارید . آقای مازروکس شما چه‌عقیده‌دارید؟ پنجاه هزارهزارفرانك پول هنگفتی نیست

خوب آقای کاسراس .. ازچند سال پیش من افتخارشناسائی شما را در الجزیره بدست آوردم ودرآنجا ازشما تقاضا کردم که درفاصله سه‌سال برای

من یك شناسنامه کامل و بدون عیب و نقص بنام دن‌لوی یرن نا از اهل پرو تحصیل کنید شما بمن جواب مثبت دادید معامله بین‌ما با بیست هزار فرانك ختم شد.

هفته گذشته رئیس پلیس بمن خبرداد که شما از طرف سفارت پرو ماموریت دارید هویت مرا باثبات برسانید کارمشکلی هم نبود زیرا مقدمات آن ازقبل فراهم‌شده وتوانسته بودید با شناسنامه ومدارك کامل مرحوم دن لوی یرن‌نامرا بنام دن‌لوی یرن‌نا ازاهل اسپانیول معرفی کنید پس‌ازاینکه این گواهی‌نامه باداره پلیس داده‌شد من‌بیست هزارفرانك را بشما پرداختم وحساب ماتصفیه شد دیگرچه می‌خواهید.

وابسته سفارت اظهارناراحتی نکرد وآرنج خودرا روی میز گذاشت وگفت:

وقتی که من‌باشما این معامله راختم کردم‌بگمانم میرسید که یك‌سرباز داوطلب میخواهد روی بعضی‌مقاصد شخصی نام خودرا عوض کند اماامروز شما وارث یك میلیون ثروت وشاید چندی بعد وارث دویست میلیون ثروت مورنیکتون شوید این موضوع جداگانه‌ای است.

دلیل بسیارقاطعی بود دن لوی گفت واگرمن قبول نکنم چه می شود اگر قبول نکنید مجبورم نوتر و رئیس پلیس راکه شهادت دروغ داده‌ام خبر کنم آنوقت علاوه براینکه یك‌شاهی‌ازاین پول نصیب شمانمیشود شما را توقیف خواهندکرد.

ـ شماخودتان چه میشوید.

ـ من؟

ـ بلی. کسی که‌شناسنامه‌عوضی برای کسی‌درست کندازاوتقدیر نخواهند کردوابسته سفارت جواب نداد وبنظررسیدکه بفکرفرورفته است

دن لوی گفت: خوب‌آقای کاسراس اوقاتتان تلخ نشود بشما کسی صدمه نمیرساند فقط باید مزاحم‌من‌نباشید اشخاصی ازشما قوی‌تر درمبارزه بامن شکست خورده‌اند وشما هم خیال نمی‌کنم ازکسانی باشیدکه بتوانید چنین‌کارها بکنید پس کمی عاقل باشید. برعلیه پرن نا اقامه دعوا نکنید.

پس باهم صلح کردیم منهم آدم شریفی هستم وباهم کنار میائیم .

سپس ازجیب خود دسته‌چکی بامضای بانك کردی لیونه خارج ساخت وگفت دوست‌عزیز بگیرید این بیست‌هزارفرانك‌را وارث کوسمومورنبکتون بشما میدهد ودیگرمزاحم کسی نباشید .

این کلمات را باحرارتی اداکردکه وابسته سفارت سرباطاعت فرود آورد ودرحالیکه چك رامی گرفت تبسمی کرد ودومرتبه اظهارتشکر نمود و بدون اینکه حرف بزند خارج شد .

بعد دن لوی رو برفیق خودکرد وگفت عقیده شما چیست ؟

مامورآگاهی بابهت وتعجب تمام باونگریست و بالاخره فریادکشید نمی فهمم معنی این‌سخنان چیست شماکه هستید ؟

ـ مگربشما نگفتندکه من کی هستم یکی ازاشراف اسپانیول ودیگر بیش ازاین چیزی نمیدانم مگراینکه بگویم دن لوی پرن نا

ـ پس این‌مهملات که می گفتید چه‌معنی‌داشت .

ـ هیچ می گفتم که من دن لوی پرن‌نا هستم

ـ آقا بس‌است ساکت باشید

ـ برعکس یك‌سربازی هستم که ازجنك مدال گرفته ام

ـ آقاگفتم ساکت باشید . سربازچه معنی دارد باید باتفاق من باداره آگاهی بیائید

دن لوی گفت : هم‌سربازهستم.. هم‌زندانی قدیم‌سانته، پرنس قدیم روسی . . رئیس سابق اداره آگاهی

ـ آقا مگرشما دیوانه شده‌اید این مزخرفات چه‌معنی‌دارد ؟

ـ اتفاقا تاریخ صحیح زندگی من است شما ازمن می‌پرسیدکی هستم منهم‌آنچه راکه بوده‌ام برای شما می‌شمارم مکرباید چقدر حرف بزنم تا بفهمید بازهم بعضی ازعنوانات ومشاغل خودرا بشما نگفته‌ام . مارکی . . . بارون . . دوك . . ارشیدوك . . گراندوك . . دوك کوچك‌یکوقت‌هم‌بمن شاه می گفتند اما من خودم اعتراف‌نمی کنم .

مامور آگاهی طبق معمول حرفه‌خویش دو مچ اورا محکم گرفت و با آهنگ آمرانه‌ای گفت :

دیگر شوخی تمام‌شد من نمیدانم شما کیستید اما ممکن نیست‌دست از شما بکشم درادارہ شهربانی موضوع روشن می‌شود

دن‌لوی گفت .. الکساندر .. آنقدر بلند حرف نزن

براثر شنیدن این‌نام دستهای محکم مازروکس ازهم بازشده بپائین افتادودر آن حال دن‌لوی خنده کنان گفت

بدبخت‌توهنوز مرانمی‌شناسی

مازروکس حرفی نزد وچشمانش بیش‌از پیش بهم‌خورد مثل این‌بود که سعی‌می‌کرد چیزی‌بفهمد وهمانطور مبهوت مانده‌بود .آهنگ این صدا این‌طریقه حرف‌زدن این‌جسارت بی‌نظیری‌که ازخوردنشان میداد اثری که درچشمانش دیده‌می‌شد ومخصوصاً نام الکساندر که ازدهانش بیرون‌آمدواو میدانست‌که این‌نام مال خودش‌نیست وفقط یك نفر اسم‌حقیقی اورا میداند تمام این‌تصورات اوراگیج‌کرده بود و هنوز باورنمی‌کرد حقیقت رامی‌بیند

ـ با لکنت زبان گفت رئیس .. شماهستید

ـ برای چه نباشم

ـ آخرممکن نیست برای اینکه .. شما مرده‌اید

ـ بسیارخوب مگرزنده شدن بعداز مردن برای‌من‌کار مشکلی‌است

و چون مازروکس بیش از پیش مبهوت مانده بود دستش را روی شانه اوگذاشت و گفت

بگوچه کسی‌ترادر اداره شهربانی استخدام نمود

ـ رئیس پلیس موسیو لنورماند

ـ موسیو لنورماندکی بود

ـ رئیس بود

ـ یعنی ارسن‌لوپن‌بود ؟ (۱) پس‌بایدبدانیدکسی که بتواندارسن‌لوپن

---

۱ ـ مربوط بوقایع ۸۱۳ که ارسن لوپن بصورت رئیس پلیس فرانسه درآمده بود

باشد وبلباس رئیس درآید دیگر برای اودن‌لوی‌برن‌ناشدن اشکالی‌نخواهد داشت وزنده شدن او بعداز مردن‌هم‌کار بزرگی نیست

مازروکس بادقت‌تمام‌اورامورد توجه قرار داد سپس چشمان محزون اوحالت نشاطی‌بخودگرفت‌وقیافه‌اش ازهـم بازشد وناگهان مشتی برروی میزدوگفت

خوب پس‌شما نباید ازطرف‌من‌امیدی داشته باشید . خیرمن‌در خدمت اداره پلیس‌هستم ومی‌خواهم درخدمت خود بمانم وکاری از دستم برنمیاید ومیخواهم‌شرافتمندانه زندگی کنم وحاضر نیستم‌نان دیگری‌غیرازراه‌شرافت بخورم . خیر .. دیگر حاضر نیستم

برن‌ناشانه‌های‌خودرا بالاانداخت‌وگفت توچقدر احمقی .. الکساندر من نمی‌گویم این نان را بمن بده من کی‌بتو پیشنهاد کردم که‌شرافتمندنباشی

- پس‌این‌کارهائی که می‌خواهی بکنی

- توخیال می کنی که‌من دراین‌کارمی‌خواهم نفعی ببرم

- پس چه

- هیچ‌نفعی درنظر ندارم دوساعت قبل‌من‌ازهیچ جاخبر نداشتم‌برحسب اتفاق بودکـه شنیدم که حوادث‌روزگار مراوارث ملیونهـا کـرده وبخودم مـاموریت داده‌ام که‌ازقاتلین کوسمو مورنیکتون انتقام کشیده وبازماندگان قانونی روسل‌راپیدا کنم وازآنها حمایت کنم ودویست‌ملیون ارث رابین‌آنها تقسیم نمایم فقطمنظورم این‌است‌آیااین ماموریت بنظرتو شرافتمندانه‌نیست

- چرا .

- اگرمن‌این‌کار را انجام ندهم‌بطوریکه‌تومی گوئی‌عمل‌شرافتمندانه نخواهد بود حال‌اگرتودیدی که من‌قدمی برخلاف انسانیت وشرافت‌برداشتم حق‌داری ازگریبان من گرفته وبتواجازه میدهم که دن‌لوی برن ناراتوقیف کنی . آیا بااین پیشنهاد موافقی ؟

ـ رئیس برای‌من کفایت‌نمی کند شایدتراتوقیف کردند یااینکه‌ممکن

www.mihandownload.com

است دیگران ترا بشناسند

- چه کسی مرا بشناسد

- رفقای قدیم

ـ من تمام رفقا را بخارج فرانسه فرستاده‌ام و ترا بهمین منظور در شهربانی گذاشتم که دریك چنین موارد بدردمن بخوری و می‌بینی که حق‌داشتم

- ولی اگر هویت‌تورا کشف کنند آنوقت‌تراتوقیف خواهند کرد

- غیرممکن است وتوخودت دلیل آنرامیدانی برای‌اینکه من مرده‌ام

مازروکس ساکت ومبهوت ماندواین‌دلیل‌برای او قطعی بنظرمیرسید وناگهان خنده بلندی کردو گفت

راستی رئیس توهمان‌هستی که‌درسابق بوده‌ای‌دودفعه است که‌میمیری وباز زنده می‌شوی واقعاً که زندگی توهم خیلی تماشائی است

☆☆☆

هی‌پولیت فوویل در بولوار سوشه دریك عمارت بسیار مجلل منزل داشت . دن‌لوی باتفاق مازروکس بکلانتری محل پاسی رفته ومازروکس خودرا معرفی کرد ودن‌لوی را بنام‌یکی ازوابستگان شهربانی معرفی‌نمود وتقاضا کرد طبق‌دستور رئیس‌پلیس بایستی‌امشب‌تاصبح‌اطراف منزل‌مهندس فوویل‌تحت‌مراقبت‌قرار گرفته‌واگر کسی رامورد سوءظن‌دیدند دستگیر نمایند

پس‌از آن دن‌لوی ومازروکس دریکی از رستورانها شام‌صرف کرد وساعت ۹درمنزل رادق‌الباب نمودند دن‌لوی به‌مازروکس گفت هیچ‌نمی‌ترسی

- برای چه بترسم

ـ برای اینکه ، اگر بخواهیم از این مهندس دفاع‌کنیم سروکار ما باکسانی است‌که بسیارخطرناك هستند و زندگی هردوی ما در خطر است کمترین غفلت‌ممکن‌است جان مارا هدر بدهد

ـ رئیس من نمیدانم میترسم یانه ولی میدانم وقتی با شما هستم از هیچ چیزترس ندارم

دربازشد مازروکس‌کارت خودرا به‌پیشخدمت داد

مهندس‌فوویل هردورا در اطاق‌کار خود پذیرفت روی میز مقداری

کتاب و نقشه وافزارمهندسی دیده می‌شد، درسقف اطاق یك لوستروبدیوار یك تلفن نصب شده‌بود .

پس‌ازاینکه مازروکس خودش ویرن‌نا را معرفی‌نمود درضمن اظهار کردکه چون رئیس‌پلیس ازطرف شما بسیارنگرانی داشت‌بما ماموریت‌داد که امشب را تاصبح ازشما مراقبت‌کنیم وازشما هم خواهش‌کرده است‌که احتیاط را ازدست ندهید .

مهندس‌سالخورده‌یك دقیقه‌بفکرفرورفت‌وبالاخره‌گفت :

من احتیاط های لازم را مراعات‌کرده‌ام اما میترسم دخالت‌شماکارها رابدترکند باین معنی‌که ممکن است حضورشما دراین منزل باعث شودکه دشمنان متوجه شده و من نتوانم دلائل ومدارکی راکه باید بدست آورم تحصیل‌نمایم .

دن‌لوی‌گفت‌آیا ممکن است این دلایل رابگوئید

ـ خیرنمی‌توانم باشد برای فردا صبح اکنون نمی‌توانم

دن‌لوی‌گفت واگرفردا دیرشودبیادبیاوریدکه ورو بازپرس به‌رئیس آگاهی‌گفته است‌که امشب باید عمل جنایت واقع شود

فوویل بانارا‌حتی فریاد زد امشب ؟ خیرمی‌گویم‌که ممکن‌نیست یقین دارم امشب واقع‌نمی‌شود مطالبی راکه من میدانم شمانمیدانید .

دن‌لوی‌گفت فکرکنید ممکن است مطالبی هم‌باشدکه ورو بازپرس میدانست وشمانمیدانید شاید اوبیشترازشما دشمنان را شناخته باشد دلیلش این است که‌اوراازبین‌بردنددلیل‌دیگرش‌این‌است که‌یك مرد عصاآبنوسی‌این عمل را انجام داده واوراکشته‌است .

اطمینان فوویل نقصان یافت ودن‌لوی درهمان حال باصرارخودافزود بطوری‌که‌اختیاراز‌کف اوبیرون رفت ولی‌بالاخره سربلندکرد وگفت مگر شمانمی‌خواهید شب را دراینجا بمانید .

ـ چرا

ـ من می‌گویم‌که بی‌جهت وقت خوددرا تلف میکنید کارها بدتر می‌شود .

دن‌لوی پرسید دراین هتل چه اشخاصی ساکن هستند

ـ چه اشخاصی ؟ . زنم .. درطبقه اول ساکن است

ـ آیا مادام فوویل تحت تهدید نیست

ـ خیر بهیچوجه فقط من وپسرم ادموند درخطرهستیم بیست روزاست بجای اینکه در اطاق خودم بخوابم در این اطاق زندگی می کنم و در را بروی خود می‌بندم بهانه‌ام درظاهراین است که کارهای زیاددارم وپسرم هم با من کارمی کند .

ـ اوهم اینجا می‌خوابد

ـ درطبقه بالای سرما دراطاق کوچکی که خودم‌برای اومعین کرده‌ام وغیرازاین پله راه دیگری‌بآن اطاق‌ندارد

ـ اوفعلا درمنزل است

ـ بلی خوابیده است

ـ چند سال دارد

شانزده سال

ـ اما چون شما اطاق خودتان‌را عوض کرده‌اید اینطورنشان میدهد که ازچیزی میترسید واگردشمنی داشته‌باشید بایدیکی ازساکنین منزل یا یکی ازخدمتکاران‌باشد والاشخص خارجی نمی‌تواند داخل منزل‌شود

فوریل باهمان اصرارپاسخ داد فردا همه چیزرا خواهم گفت

دن‌لوی گفت چرا امشب نمی گوئید

ـ برای اینکه دلیل لازم دارد ... زیرا همین حرف زدن تنها ممکن است نتایج وخیم داشته باشد خدایا چقدرمن می‌ترسم .. آری می‌ترسم

حقیقتاً ازشدت ترس میلرزید وبقدری ظاهروحشت‌آوری بخودگرفته بود که دن‌لوی دیگربیش ازاین اصرارنکرد وگفت

بسیارخوب ازشما اجازه می‌خواهم که من ورفیقم دریکی ازاطاقهای نزدیك شما بمانیم

ـ میل خودتان است شاید این اقدام بهتر باشد

دراین لحظه پیشخدمتی وارد شد و اطلاع دادکه خانم قبل از رفتن می‌خواهد اورابیند و بلافاصله داخل اطاق شد باحالت موقرانه‌ای بآن‌دو

سلام کرد .

مادام فوویل زنی سی‌ساله وباچشمان آبی وموهای پرپشت رویهمرفته بسیارزیبا وقیافه‌ای جذاب داشت لباسی تمیزونازك که شانه‌هایش رانمایان می‌ساخت پوشیده بود

شوهرش باتعجب باو گفت امشب هم بیرون میروی

مگر یادت نیست که خانواده ادوارد یك لژدر تئاتر برای من درنظر گرفته‌اند وتوخودت بمن توصیه کردی که آنجا بروم

ـ راست است من‌هیچ یادم نبود

درحالیکه دستکش خود رابدست میکرد گفت‌مگر شما به منزل مادام ارسین‌ژر نخواهیدآمد

- خیرمن کسالت دارم عذرمرا ازآنهابخواه

باحرکتی دلفریب دکمه‌های روپوش خودرا انداخت و چون کسی که بازمی‌خواهد حرفی بزند دقیقه‌ای ساکت ماند بعدپرسید ادموند اینجانیست پس من خیال می کردم باشماکارمی کند

ـ خیرخسته بود وخوابیده

ـ می‌خواستم اورابیوسم

ـ نه بیدارش نکن .. اتوموبیلت حاضراست بسلامت برو

مثل‌اینکه کمی ناراحت بود شبیه زنانی که شوهران بیمار دارند و خودشان می‌خواهند ازنشاط زندگی وجوانی استفاده نمایند وچون دیگراو حرفی نزد بطرف شوهرش خم‌شد وپیشانی اورا بوسید سپس دو مرتبه از مهمانان خداحافظی کرد وخارج شد لحظه‌ای بعدصدای موتوراتومبیل‌بگوش رسید که دورمی‌شود .

فوویل گفت هیچکس دراین منزل خبرازنزدیك شدن خطرندارد من این موضوع را بکسی‌نگفته‌ام حتی سیلوستر پیشخدمت مخصوص من که از سالهای پیش دراین منزل خدمت میکند خبری ندارد

دراینوقت پیشخدمت واردشد مهندس باو گفت سیلوسترمن می‌خواهم بخوابم .

سیلوستر تختخواب اورا حاضر کرد سپس بدستور او یك تنك و یك

گیلاس و یك ظرف شیرینی خشك ویك ظرف کومپوت میوه روی میز گذاشت مهندس فوویل یکی از نانهای شیرینی را گاززد بعد سیبی را برید وچون رسیده نبود یکی دیگررا برداشت وچون خوشش نیامد یك گلابی را پوست کند وخورد

بعدبه پیشخدمت گفت قفسه بوفه را بازبگذار اگردرشب گرسنه شدم چیزی خواهم خورد.. آه فراموش کردم این آقایان امشب اینجا خواهندماند بکسی حرف نزنید وفردا صبح وقتی زنك زدم باطاق بیائید

پیشخدمت قبل ازخارج شدن همه چیزرا روی میز گذاشت

دن‌لوی که مراقب همه چیز بود و کوچکترین آثار وعلائم این شب را بخاطرمی‌سپرد حساب کرد ودید که درظرف میوه سه گلابی وچهارسیب باقی مانده است

دراینوقت فوویل ازپله‌ای بالارفت وازراهرو داخل اطاق خواب پسرش شدو بدن‌لوی که همراه او آمده بود گفت می‌بینید که خوابیده است

اطاق کوچك بود پنجره‌های آن بسته بوداما هوا بوسیله دستگاه تهویه داخل و خارج می‌شد

ساعت ده بود گفت وقت خواب است من‌استراحت میکنم اینطور قرار شد که‌دن لوی ومازروکس درصندلی دسته‌دار برای خوابیدن به‌راهروی که باطاق کار راه‌داشت‌بیرند وروی آن‌بخوابند ولی‌مهندس فوویل قبل‌ازاینکه ازآنهاجداشود بااینکه تاآن ساعت بسیارمنقلب و پریشان بودحالت بشاش وخندانی بخودگرفت اماناگهان ضعف‌و ناتوانی براومستولی شدبطوریکه فریادکوچکی کشید ودن‌لوی مشاهده نمود که عرق مثل‌باران ازسورویش میریزد وبدنش بشدت تمام بلرزه‌افتاده است

پرسید شما را چه‌می‌شود

– می‌ترسم .. می‌ترسم

دن‌لوی گفت این‌دیوانگی محض است برای‌اینکه مادونفر اینجاهستیم واگر بخواهیدشب‌رادربالین شمابیدار خواهیم ماندمهندس شانه‌های‌دن‌لوی راتکان دادوباصدای‌لرزانی گفت‌اگر شماده‌نفر باشید واگربیست نفربالای سرمن مراقبت کنید یقین بدانید برای‌آنها فرقی‌نمی‌کندآنها بقدری قادر و

توانا هستند که حد ندارد هرکاری میتواند بکنند. آنها ورو بازپرس را کشتند، مراخواهند کشت و پسرم رانیز ازبین خواهند برد. خدایا بمن رحم کن چقدر رنج می کشم دوزانو نشسته بود ودستهارا بسینه میزدومی گفت

خدای من بمن رحم کن من نمی خواهم بمیرم، نمی خواهم پسرم بمیرد بمن رحم داشته باشید

باحرکتی سر پا ایستاد دن لوی را بطرف قفسه‌ای که در دیوار کار گذاشته بود کشاند ودرآنرا باز کرد وجعبه‌ای رانشان داد و گفت

نگاه کنید تمام اسرار زندگی من ازسه سال پیش روز بروز دراین دفتر نوشته شده است اگر من مردم دیگران میتوانند ازمن انتقام بکشند

باشتاب تمام حروف رمز قفل را چرخاند بعد بوسیله کلیدی در آنرا باز کرد جعبه تقریباً خالی بود دریکی ازقفسه‌ها بین دسته‌ای کاغذ دفترچه‌ای جلدخاکستری که بایك نوار پیچیده بودندیده می‌شد دفترچه‌را گرفت و گفت

تمام حوادث زندگی من دراین دفتر است با خواندن آن نقشه مخوف دشمن راخواهید فهمید در آنجا ابتدا سوءظن‌های خودرا شرح داده‌ام بعداعتماد واطمینان یافته‌ام بالاخره هرچه که لازم است نوشته‌ام یادتان باشد یك دفترچه جلدکتانی خاکستری من آنرا دراین جعبه میگذارم

کم کم حالت سکون خودرا بدست آورد قفسه‌را کشید چندکاغذرامرتب کرد چراغ شب راجلوتخت خودروشن کرد لوستر بزرك را خاموش کردواز دن لوی تقاضا نمود اوراراحت بگذارند

دن لوی که باطراف اطاق قدم میزد وپنجره‌های آهن راتحت نظرمی گرفت دری‌را که روبروی در ورود واقع شده بودمورد توجه قرار دادوپرسید این در بکجاراه دارد

ـ این دری است که مشتریان مخصوص من ازآنجاوارد می‌شوند من خودم هم ازآنجا بیرون میروم

ـ این دربطرف باغ بازمی‌شود

ـ بلی

ـ کاملا بسته است؟

ـ میتوانید ببینید باکلید آنرا بسته‌ام و کلیدهای آن در دسته کلید ، درباغ دیده می‌شود .

دسته کلیدو کیف‌خودرا روی‌میز گذاشت وساعت خودرا هم کوك کرد ودر کنار آن قرار داد .

دن‌لوی دسته کلیدرا برداشت ودوسه مرتبه دررا امتحان کرد ودانست که باسه پله‌این در بباغ منتقل‌می‌شود خود را بدر باغ رساند و دیدکه دو پاسبان‌در اول‌میدان کشیك میدهندقفل نرده‌هارا نیزامتحان کرد ودیدبسته است‌وقتی که برگشت گفت‌همه چیزمنظم است‌شما می‌توانید بخوابید تافردا صبح‌خدا حافظ .

بین‌اطاق کارمهندس ودهلیز دودر دیگر قرارداشت که‌یکی‌بطرف اطاق‌ودیگری بدهلیز بازمی‌شد .

برفیق‌خود گفت مازروکس تومی‌توانی بخوابی من‌بیدار میمانم .

ـ آیا فکر نمی‌کنید که‌سروصدائی بشود .

ـ فکر نمی‌کنم چون‌از هرطرف احتیاطمراعات شده اماچون وروگفته است‌باید مواظب‌بود ومن بیدار میمانم .

ـ رئیس... هرکدام بنوبه‌خودوقتی نوبه‌من‌رسید مرا بیدار کنید هردو ساکت ماندند وکمترحرف نمیزدند چنددقیقه بعد مازروکس خوابید دن‌لوی بدون‌حرکت روی صندلی نشسته گوش‌خودرا بصداهای‌خارج فرا داشته بود سکوت‌تمام دراطراف‌قصر برقرار بودگاهی‌صدای حرکت اتومبیلها ازخارج شنیده‌می‌شد دن‌لوی چند دفعه از جا برخاست بدر نزدیك شد ، هیچ صدائی نمی‌آمد ، مهندس‌هم خوابیده‌بود .

باخودگفت اطراف میدان محاصره‌شده وغیراز این‌راه از راه دیگر کسی نمی‌تواند داخل قصر شود بنابراین نباید از هیچ‌طرف نگرانی داشت

درساعت‌دو بعدازنیمه‌شب اتومبیلی‌مقابل‌قصرایستاد یکی ازخدمتکاران که‌در نزدیکی آشپزخانه انتظار بازگشت خانم‌را داشت بطرف در بزرك رفت‌دن‌لوی چراغ را خاموش‌کرد وپرده حصیر رابطرفی زد ومادام‌فوویل رادید که‌باسیلومستر داخل میشود .

مادام فویل‌ازپله‌هابالا رفت قسمت پله درتاریکی ماندونیم‌ساعتی‌صدا

www.mihandownload.com

های‌حرف وجابجاکردن صندلیها درقسمت‌بالا بگوش رسید بعد سکوت تام تمام‌قصررا فراگرفت دزاین‌سکوت مطلق دن‌لوی احساس نمودکه از تعدل مضطرب‌شده . برای‌چه ؟ علت آنرانمی دانست‌اما این‌اضطراب بقدری‌شدید بودکه‌خیالی بسرش‌رسید وگفت بروم ببینم خوابیده‌است نبایددرهـا را قفل کرده‌باشند عملا هم درها بایك‌حرکت بازشد ، درحالی‌که چراغ جیبی در دستش بود بتختخواب نزدیك‌شد .

هی‌پولیت فوویل‌روی‌خودرابطرف دیوار کرده وخوابیده بود نفسی براحتی‌کشید بدهلیز برگشت ومازروکس راتکان‌داد لحظه‌بعد مازروکس بیدارشد واورا بمراقبت‌گذاشت وخودش خوابید امابرحسب عادت خواب و بیدار بود .

ساعتی‌در بالای‌سر آنها ساعات‌را باصدای‌کوچکی‌بصدا در می‌آورد وکم‌کم سروصدای بیداری درخارج بگوش رسید ودرشکه‌ها و تاکسی‌ها براه افتادند .

درقصرهم صدای آمدورفت بگوش رسید روشنائی روز از پنجره‌ها بداخل تابیده مازروکس‌گفت هیچ‌خبری نشد

ـ ساکت‌باش ممکن‌است اوبیدارشود .

ـ می‌بینیدکه تاکنون بیدارنشده‌است .

ناگهان‌همان اضطراب اول‌شب قبل دن‌لوی را لرزاند بطوری که نمی‌خواست وجرات نمی‌کرد علت‌آنرا بداند .

مازروکس‌پرسید.. رئیس.. شماراچه‌می‌شودمثل‌اینکه ناراحت‌شده‌اید.

ـ چیزی‌نیست فقط میترسم .

مازروکس هم‌لرزید وپرسید ترس‌ازچه چیز شماهم مثل او این‌حرف را می‌زنید .

ـ بلی وبهمان دلیل ، فکر می‌کنم که‌او نمرده‌باشد

ـ رئیس‌مگر دیوانه‌شده‌اید .

ـ خیر.. امانمیدانم .. فقطاینطور فکر می‌کنم .

درحالیکه چراغ‌دردستش‌بود همانطور بی‌حرکت وفلج‌ماند ودن‌لوی

که‌هیچوقت ازچیزی نترسیده‌بود،جرأت‌نمی‌کرد دررا بازکرده و روشنائی را بصورت مهندس بیندازد .

سکوت مطلق دراطاق‌حکمفرما شده بود .

دربآهستگی‌باز شد مازروکس قدم بدرون گذاشت و گفت:

ــ بلی‌خوابیده‌است منهم دیدم‌که اوحرکت‌نمی‌کند وهمین مسئله‌است که مرامتوحش می‌سازد .

بازحمت زیاد بخود جرأت داد ونزدیك‌شد وتقریباً مقابل تخت‌خواب رسیده بود .

مثل این بودکه مهندس هیچ حرکتی‌نمی‌کند باجرات‌تمام دستش را گرفت : این دست یخ کرده بود .

☆☆☆

دن لوی خونسردی خود را بدست‌آورد و دستور داد هر چه زودتر پنجره ها را باز کنند وقتی روشنائی بصورت مهندس افتاد مشاهده کردکه درصورت اولکه‌های کبود دیده می‌شود .

بعدگفت . . بلی اومرده‌است

چند دقیقه هردوبیحرکت ووحشت زده ومبهوت‌ماندند وناگهان‌فکری جدید دن لوی را ازجاحرکت داد باچند جست وخیز ازپله‌ها بالا رفت، از دهلیز گذشت و باطاق کوچك ادموند داخل شد .

ادموند فوویل روی تخت درازکشیده و همان لکه های کبود دور ـ صورتش دیده‌می‌شد ومرده‌بود

براستی باید گفت‌که درتمام‌دوره زندگی پرحادثه‌اش ،دن لوی تااین حد عصبانی وناراحت‌نشده بود حالتی شبیه به‌خجلت وشرمساری دراوبوجود آمد بطوریکه نتوانست یك کلام حرف بزند .

پدروپسر مرده بودند و هردوی آنها درجریان‌آن شب بقتل رسیده بودند چند لحظه‌قبل ازاینکه منزل‌تحت مراقبت قرارگیرد پدروپسر رامانند وروبازپرس ومثل کوسوموریکنتون باآن سوزن مسموم ساخته بودند .

مازروکس می گفت پس مابی جهت ازآنها نگاهداری کردیم

دن لوی گفت مازروکس حق با تواست من تااینجا را فکر نکرده

بودم درست است که من ازدیروز درجریان این قضیه واقع شده‌ام اما آنها ازمدتها پیش مقدمات آنرا فراهم کرده‌اند معهذا می‌بینم که درجلوچشم من، درمقابل لوپن آنها راکشته‌اند اما من‌هیچ چیز ندیدم و نفهمیدم .

سپس باآستین لباس ادموند را بالازد ومحل تزریق سوزن رانشان دادو گفت به‌بین این جاعلامت سوزن است .

بلی همان علامت دردست پدرش دیده میشود ، پسرك هم بنیه زیاد نداشته . . . بیچاره جوان . . . چقدر زیبا بود وقتی مادرش بفهمد چه خواهد گفت :

دن لوی سر برداشت و گفت : حالا وظیفه تست باید هرچه زودتر بشهربانی تلفن کنی گمان میکنم موسیو دمالیون نیزمایل است که توزودتر باوخبر بدهی زیرا این‌موضوع طرف توجه اواست

واگر پیشخدمتها بیایند ومادام فوویل بیدارشود .

ـ هیچکس نخواهدآمد و تاآمدن رئیس پلیس دررا بروی کسی باز نمی‌کنیم این‌وظیفه موسیو دمالیون است که‌خبرمرگ شوهر وپسرش را به مادام فوویل بدهد .

مازروکس اما یك چیز را فراموش کردیم یادتان هست که اوکتابچه خودرا که شامل اسرار زندگیش بود بماسپرده‌است

ـ راست‌است حق با تست کلیدآن روی میزاست وحروف رمز راهم دیدیم که دروقت بستن حرکت داد .

هردو پائین رفتند ومازروکس گفت اجازه بدهید من این‌کار راانجام دهم بهتراست ویترین راحرکت داد و کلید را بجای قفل انداخت درحالیکه دن لوی ازشادی میلرزید زیرا تا چند لحظه بعد باسرار مهندس پی‌می‌برد وبعد ازمرگ خود جلاد خویش رامعرفی خواهدکرد .

دن لوی می‌گفت چقدرطول میدهی زود باش

اما مازروکس بسادگی جوابداد رئیس : دفتر چه هم ناپدیدشده‌است دشنامی ازدهان دن لوی خارج شد دفترچه جلد خاکستری که مهندس مقابل چشم او درجعبه گذاشته بود ناپدیدشده بود

مازروکس گفت بدجنس‌ها محل این دفترچه راهم میدانستند

ـ بلی وچیزهای دیگرهم میدانستند ماحالا درابتدای دام خطرناك این دزدان واقع شده‌ایم زود برو وتلفن کن در ضمن اینکه مـازروکس تلفن‌می کردوباوجواب‌دادندکه رئیس پلیس پای تلفن خواهدآمد دن لوی دراطاق بنای قدم‌زدن گذاشت‌وهرچه‌دراطاق‌بود ازنظر گذرانده وباالاخره روی صندلی نشست و نظرش بروی میز افتاد و ناگهان گفت :

نگاه کنید . بجای چهار سیب که روی میز بوده غیر ازسه سیب دیده نمی‌شود شاید اویکی ازسیبها راخورده .

عجیب است برای اینکه از آن سیب خوشش نیامده بود در حالیکه آرنج‌های خودرا بروی میز گذاشته بود بدقت وتفکر پرداخت بعد سربلند کرد واین کلمات‌ازدهـانش‌خارج‌شدجنایت‌قبل‌ازاینکه ماداخل این‌اطاق‌شویم یعنی درساعت دوازده ونیم‌بوقوع پیوسته‌است قاتل وقتی که می‌خواسته باشیاء روی میزدست بزند ساعت را ازروی میز بزمین انداخته و در دومرتبه آنرا بسرجای خود گذاشته اما ساعت درحال سقوط ازکار افتاده وساعت دوازده ونیم را نشان میدهد .

ـ پس . . رئیس وقتی که مادرآن اطاق بودیم در این اطاق واطاق بالاغیر ازدوحسد مرده کسی دیگر نبوده‌است .

ـ بلی

ـ ولی‌این شیطانهاازکدام سوراخ‌داخل شده‌اند

ـ ازهمین درکه بباغ بازمی‌شود ازنرده‌بباغ آمده اند

ـ بلی کلید مال خودشان بوده

ـ ولی پاسبانها که جلودرمنزل کشیك می کشیده‌اند

ـ آنها مطابق معمول بپاسبانی مشغول بودنداماهفکرنکرده‌اند وقتی که قدم میزنند وپشت‌سرآنها بدرواقع‌می‌شودیك‌نفر می‌تواند خودرابدرباغ رسانده ودرمراجعت هم باهمین ترتیب رفته‌اند

مازروکس متفکرماند، جسارت جنایتکاران، مهارت وتردستی و نقشه درست وبدون عیب‌آنها اورا مبهوت ساخته بود

صدای زنك تلفن برخاست ودن لوی صبر کرد تا او گزارش خود را بدهد وخودش دسته کلیدرا برداشت خودرا بباغ رساند شاید اثر یانشانه‌ای پیدا کند .

مثل شب گذشته از کناردرختان پلیسها را میدید که جلو چراغ میدان قدم میزدندآنهااورا نمیدیدند وهرچه ازداخل قصرمی گذشت از نظرآنها مخفی می‌ماند .

باخود گفت تقصیر من بود نمی بایست کاری باین مهمی را بکسانی واگذارکنم که باهمیت آن پی نبرده باشند

ناگهان فریادی ازمسرت از اوبرخاست دربین تنه دودرخت درروی علفها چیزقرمزی توجهش راجلب کرد .

بآن طرف خم‌شد . این‌چیز قرمزیکی ازسیبها ومحققاسیب‌چهارمی بود که‌دن‌لوی در نظراول متوجه آن شده بود .

باخود گفت حالادرست‌شد هیپولیت فوویل آنرا نخورده بودیکی از دزدان این‌کاررا کرده امادروقت رفتن ازدستش بزمین افتاده‌وبین علفها گم شده‌و دومرتبه‌برای برداشتن آن‌خم نشده‌است .

سیب را مورد آزمایش قرار داد و ناگهان گفت آیا چنین چیزی ممکن است .

مبهوت‌مانده بود وحشت و اضطرابی جدید سراپای اورا فراگرفت آنچه راکه‌میدید نمی‌توانست باورکند . سیب را گاززده بودند و علامت دندانها نقش خودرا بروی آن باقی گذاشته بود .

باخودمی گفت آیاچنین چیزی ممکن است ؟ که‌یکی ازآنها چنین بی احتیاطی رامرتکب‌شده باشدشایدسیب بی‌اختیار ازدستش افتاده‌و درتاریکی نتوانسته‌است آنرا پیدا کند از این تصورات بجائی نمیرسید دو ردیف دندان بشکل‌نیم دایره دربوست نازك‌سیب فرورفته وعلائم خود را درگوشت آن بجاگذاشته بود ، شش‌دندان دربالا ودرقسمت پائین بشکل نیم‌دایره باقی‌مانده بود .

دن‌لوی که چشمان‌خودرااز این سیب‌بر نمیداشت می گفت **دندانهای**

لبر . همان دندانهائی که روی قطعه شکلات ورو دیده می‌شد آیا می شودفکر کرد که این‌عمل بطور عمداً انجام‌شده ؟ آیا نمی‌شود فرض نمود که این علائم با آنچه کـه بوسیله ورو روی قطعهٔ شکـلات دیده می‌شد یکسان باشد .

کسی‌به تردیدافتاد ونمیدانست چه‌کند آیااین سیبرا برای تحقیقات شخصی خودنگاهدارد ویا اینکه‌آنرا در اختیار پلیس بگذارد اما چنان از این‌موضوع ناراحت شده‌بود که دو مرتبه آنرا بزمین انداخت و سیب در لابلای علفهاقرار گرفت بعددرب باغرا بستو قفلهارا باکلید امتحان کردو از مازروکس پرسید تلفن کردی ؟

ـ بلی‌همین حالامی آید خودش میخواهد قبل ازآمدن بازپرس‌محل‌را بازدید کند .

دن‌لوی‌متفکر ماند وبطرف دررفت اما مازروکس جلواورا گرفتو گفت‌باید شماتا آمدن‌رئیس‌پلیس بمانید .

ـ برای‌چه؟ مگرمجبورم بدستورتورفتار کنم .

ـ درست است اما کسی اجازه خروج ندارد .

ـ الکساندر مگردیوانه شده‌ای .

ـ رئیس اینکـه موضوع مهمی نیست شایـد رئیس بخواهد با شما حرف بزند .

ـ پس‌او خواسته بامن صحبت کند اماتو باوخواهی گفت که من‌تحت امر کسی نیستم یعنی‌من ازهیچکس نمی‌توانم اطاعت کنم اگررئیس‌جمهور یاناپلئون اول‌هم باشد نمی‌توانند جلوراه مرابگیرند .

مازروکس دستهارا جلوبرد وگفت خیرشما نمی‌توانید بروید دن‌لوی عصبانی‌شد واز بازویش گرفت واورا بطرف‌میز پرت‌کرد بعد بطرف در رفت امادر همانوقت صدای مازروکس بلند شدکه می‌گفت :

رئیس.. صبر کنید والاتیر راخالی‌خواهم‌کرد ومحققاً سراپاایستاده‌تو رولوررا بدست گرفته بود .

دن‌لوی مبهوتانه ایستاد اواز تهدید مازروکس ورولور که لوله‌اش

بطرف او قرار گرفته بود نمی‌ترسید ولی تعجب از این‌داشت که خدمتکار قدیم و وفادار او چطور شده که جرات می کند او را تحت تهدید قرار دهد.

باو نزدیك شد و بازویش را تکان داد و گفت دستور رئیس پلیس است.

مازروکس باشرمساری تمام گفت بلی

ـ دستور داده است اگرمن بروم جلوگیری کنی ؟ وحتی یك تیردرشکم من جابدهی.

ـ بلی.

دن‌لوی بفکر فرورفت سپس با حالت‌جدی گفت‌راستی اگرمن میرفتم تیررا خالی می کردی ؟

مازروکس سر بزیر انداخت وآهسته گفت بلی‌رئیس.

پرن‌نا بدون اینکه خشمگین شود بانظری حاکی‌از شفقت باونگاهی افکند و حقیقتاًازاینکه میدیددوست‌و همدست قدیمی خودش‌باچنین‌احساساتی وظیفه‌خود را انجام میدهد بسیار خوشحال بود و اگراو مثل‌یك حیوان بی زبان‌او امررئیس خودرا اجرامی کرد درنظر اوارزش این انجام‌وظیفه‌خیلی بیشتر بود.

بعد گفت مازروکس من از توبدم نیامده ولی فقط میخواستم بدانم رئیس‌پلیس بچه‌علت می‌خواهد بامن‌ملاقات کند.

مازروکس جواب‌نداد اما در چشمانش چنان حالت دردناکی مشاهده می‌شد که‌دن‌لوی آنچه میخواست‌بداند دانست‌و ناگهان ازجای خودپرید و گفت : خیر..خیر این‌غیر ممکن است اونبایداین فکررا کرده‌باشد آیاتوهم مثل‌او مرامقصر میدانی.

ـ آه.. رئیس من ازشما بقدرخودم اطمینان دارم شما هیچوقت‌آدم‌نمی کشید امابا وصف این‌حال یك‌چیزهائی باید وجود داشته باشد کمی متفکر ماندبعد گفت‌آنچه راکه تومیگوئی‌حقیقت دارد چراخودم‌این‌فکر رانکرده بودم ارتباطمن با ثروت کوسمو مورنیکتون .. ورودمن بپاریس برای باز

کردن پاکت وصیت نامه ، اصرار من برای ماندن شب در اینجا .. مردن این دو نفر که ممکن است ملیونها ثروت را در اختیار من قرار دهد .. خلاصه هزار دلیل دیگر موجود است که رئیس پلیس را مظنون سازد .. خوب به تله افتادم .. تله افتادن من نه از لحاظ این است که آرسن لوپن هستم اگر اینطور بود ترسی نداشتم اما یك دن لوی پرنا اصلزاده اسپانیولی تله افتادنش گران تمام می شود و اگر مرا زندانی کنند چه کسی غیر از من میتواند قاتل ورو، و کوسمومورنیکتون ومهندس فوویل و پسرش را پیدا کند .

ـ رئیس .

ـ گوش کن .. در این اثنا اتومبیلی مقابل میدان ایستاد و یکی دیگر بدنبال آن رسید قطعاً اینها رئیس پلیس و بازپرس دادسرا بودند .

دن لوی بازوی مازروکس را گرفت و گفت :

آلکساندر فقط یك وسیله باقی است تو نگو که شب خوابیده بودی .

ـ رئیس غیر ممکن است .

ـ ای احمق .. من نمیدانستم که تو اینقدر نفهم و بیشعوری آخر گفتن این حرف که ضرری بشرافت تو نمیزند .

مازروکس بجای جواب دست او را گرفت و گفت رئیس در اینصورت مقصر را پیدا کنید و اگر قاتل پیدا نشود حساب شما پاك است . رئیس پلیس همین را بمن می گفت .. باید دادگستری یك قاتل پیدا کند .. شما باید این یك نفر را پیدا کنید .. شما وسیله آنرا دارید . شما را بخدا کسی را بنام قاتل معرفی کنید اگر شمارا توقیف کنند من ناراحت می شوم .. خدایا چگونه ممکن است شمارا متهم به آدم کشی بکنند .. نه ممکن نیست .. کسی را پیدا کنید تمام مدت روز وقت این کار را دارید لوپن کسی نیست که از این کارها عاجز بماند .

صدای موسیو دمالیون دردهلیز بگوش رسید . یك اتومبیل درمقابل در ایستاد و اتوموبیل چهارمی عده ئی پاسبان همراه آورد دراین صورت قصر از هر طرف محاصره شده بود

پرن ناساکت بود ومازوکس باقیافه ای اندوهناك ازاو خواهش می کرد

چند دقیقه گذشت‌دن‌لوی گفت : الکساندر همه حسابها درست‌است‌حال می‌فهمم که تودرست فهمیده بودی اگرمن موفق نشوم تاچند ساعت دیگر قاتل فوویل وپسرش راتسلیم نمایم امشب آقای دن‌لوی یرن‌نا روی‌کاه‌های مرطوب زندان خواهد خوابید

۲ ـ نگین انگشتر

تقریباً مقارن ساعت نه‌بود که رئیس‌پلیس داخل اطاق شد اوحتی به دن‌لوی سلام‌هم نکردواگر رئیس پلیس باچندکلام مختصر اورا معرفی نکرده بود سابرقضات تصور می‌کردند که دن‌لوی یکی از همکاران مازروکس است

رئیس پلیس بطور اجمال جسد مقتولین رامورد بازرسی قرار داد و توضیحات لازم رانیز ازمازروکس خواست

بعد بسهلیز رفت خودراباطاق طبقه اول رساند ودرآنجا مادام‌فوریل چون ازآمدنش اطلاع یافت‌خبرداد که بزودی خواهدآمد

یرن‌ناکه ازجای خودتکان نخورده بود بطرف دهلیز آمدو درآنجا مستخدمین قصر را دیدکه پس‌از اطلاع از ماجرا درآمد ورفت هستند دو مامور درآخر دهلیزایستاده بودکه‌درمقابل یرن‌نادست بلندکردو گفت‌عبور ازاینجا قدغن است‌دن‌لوی باخنده گفت این‌قدغن برای دن‌لوی یرن‌نا نیست من شبرا مراقب این‌منزل بودم وخیلی گرسنه هستم ودراین اطاقها چیزی برای خوردنی یافت می‌شود دو پاسبان بهم نگاهی کردند بعدیکی از آنها اشاره‌ای به سیلوستر پیشخدمت نمودکه جلوآمدوبا او مشغول صحبت شد سیلوستر بطرف دیگر دهلیز رفت ودر مراجعت یك‌قرص نان‌آورد

دن‌لوی آنرا گرفت و در حالی‌که تشکرمی‌کرد با خودگفت حساب درست است من‌کاملا درتله‌افتاده‌ام ، همین‌را می‌خواستم بدانم امااین‌آقای دمالیون اشتباه می‌کند زیرا اگر او بخواهد ارسن لوپن‌رادراینجا توقیف کند تمام این مامورین برای ارسن لوپن کفایت نمی‌کنند واگر برعکس دن‌لوی یرن‌نا را باز داشت کنند فرار دن لوی هم کار علاقلانه‌ای نیست

www.mihandownload.com

زیرا دراینصورت ثروت سرشار کوسمومورنیکتون ازدستش خواهدرفت با این ترتیب من باید عاقل باشم

بنابراین بجای خود برگشت ومنتظر حوادث شد

از شکاف درمیدید که بازپرس مشغول رسیدگی است پزشك قانونی معاینات ابتدائی رابعمل آورد وهمان نظریه‌را راجع بمسموم شدن آنها داد بعد پاسبانان جسد ها را بلند کرده‌در اطاق طبقه دوم قرار دادند بعد رئیس پلیس پائین آمد ودن‌لوی شنید که این کلمات رابه‌بازپرس می گوید

بیچاره‌زن او .. نمی‌توانست حقیقت این حادثه را باور کند وقتی‌این خبرراشنید مثل‌یك تیکه سنك‌بزمین افتاد وبیهوش شدفکر کنیدمرك‌شوهر وفرزند درآن واحد برای اوچقدر مشکل است

ازاین‌لحظه به‌بعد دن‌لوی دیگر چیزی ندید و نتوانست بشنود زیرا دربسته‌شد ورئیس پلیس دستورات لازم‌راصادر کرد ودوپاسبان درمنتهاالیه دهلیز قرار گرفته وراه آمدوشدرا ببـاغ مسدودساخته بودند

پرن‌نا باخود گفت‌اعمال‌من زیاد درخشان نبودآیاآلکساندر در اینجا چه‌رولی بازی می کند

نزدیك ظهر ، سیلوستر مقداری خوراك برای‌او آورد وبازهم‌مدتی طولانی‌درانتظارماند ، در دفتر مهندس ودرتمام قصر تحقیقات بعد از صرف ناهار آغاز گردید صدای آمدورفت دراطاقها وحیاط بگوش‌میرسیدبالاخره‌از انتظار خسته‌شد وخود را روی صندلی انداخت وخوابش برد ساعت چهار بعدازظهر بود که‌مازروکس اورا بیدار کرد ودرحالی که اورا باخودمی‌برد درگوشش گفت

خوب .. رئیس پیدا کردید

ـ خیلی ساده است

مازروگس بامسرت گفت آه‌چه‌خوب‌شد غیرازاین‌کارشما خراب می‌شد

دن‌لوی داخل‌شد دراطاق دادستان وبازپرس‌دادسرا ورئیس پلیس و رئیس کلانتری محل‌ودوباز پرس‌و چند مامور گردهم جمع شده‌بودند

درخارج ، در میدان مقابل قصر سروصدای زیادشنیده می‌شد ووقتی رئیس کلانتری مامور شدکه جمعیت را متفرق سازد و صدای بلندی شنیده

قتل .. وجنایت در بولوار سوشه .. شرح مفصل در اطراف این دو جنایت عجیب‌را بخوانید. دن‌لوی باخود می‌گفت حق بامازروکس بود من یادیگری فرقی نمی‌کرد اگرمن‌ازبین‌صحبتهای آنهانتوانم کوچکترین‌علامتی ازقاتل مرموز بدست آورم تکلیف من معلوم است وشب‌را باید در زندان بخوابم .. لوپن مواظب خودت باش

ازطرف دیگر لوپن احساس مسرت‌زایدالوصفی‌می‌کردزیرامبارزه‌او شروع‌شده‌بود واین‌مرتبه‌مبارزه‌اودررديف یکی‌ازدرخشان‌ترین فعالیت‌های تاریخی بشمارمیامد وضمناً شهرت موسیودمالیون‌وتجربیات‌وسرسختی‌اورادر کارمیداشت که همیشه‌میل‌دارد این قبیل‌کارهاراخودش بدست‌گرفته وقبل از اظهارنظر و بررسیهای دادسراآن راحل وفصل نماید

اتفاقاً حمله‌اولی هم ازطرف رئیس پلیس‌آغاز شده وباصدائی خشك وتقریباً آمرانه‌که درآن اثری ازاحترام نسبت به دن لوی یرن نا احساس نمیشد وبطوررسمی شروع بسخن‌نمود وگفت :

-آقا . . حوادث اینطور واقع‌شدکه شما بنام وارث مستقیم کوسمو- مورینکتون شب رادراین‌منزل بگذرانیدآنهم دروقتی‌که درهمین منزل‌دو جنایت عجیب بوقوع میپیوست بنابراین می‌خواهم نظر خود را در اطراف حوادث گذشته اعلام بنمائید .

دن لوی مستقیماً درمقابل این حمله ابتدائی واقع‌شد وگفت :

چون شمااجازه‌داده‌ایدکه من شب‌را دراینجا بمانم می‌خواهید بدانید اطلاعات من تاچه اندازه باسخنان مازروکس تطبیق می‌نماید

ـ بلی‌اینطوراست

ـ باین معنی‌که عمل من‌مورد سوء ظن شمااست

موسیو دمالیون مردد ماند چشمانش لحظه با چشمان دن لوی تلاقی نمود ودرهمان حال ازاثر این‌نگاه نافذ ناراحت شد معهذا جواب اوخیلی خشك وخشن بود .

شما حق ندارید ازمن سئوالی بکنید

دن لوی تعظیم‌کرد وگفت پس من دراختیارشما هستم

ـ ممکن است اطلاعات خودرا بگوئید

دن لوی متفکرماند وموسیو دومالیون گفت یك نکته تاریك دراینجا وجود دارد که باید روشن‌شود وقتی که شما مقارن ساعت دو بعد از نیمه شب باین اطاق داخل شدید وخودورا به نزدیکی تخت موسیو فوویل رساندید هیچ اثروعلامت یانشانه‌ای که‌اومرده باشدنیافتید

ـ خیر. . . بهیچوجه اگراینطور بود با مازروکس همان ساعت‌سر وصدا راه میانداختیم

ـ درباغ بسته بود

ـ بلی برای اینکه خودمان ساعت هفت‌آنرا بازکردیم

ـ پس قاتلین ازخارج چگونه‌آمده‌اند

ـ باکلیدی که داشته‌اند.

ـ آیا شما دلیلی دردست دارید که آنها کلید داشته‌اند ؟

ـ خیردلیلی ندارم

ـ بنابراین تا وقتی که دلیل آن بدست نیاید باید تصور کنیم که قاتل درداخل منزل بوده‌است

ـ ولی غیرازمن و مازروکس کسی اینجا نبود

سکوت ایجاد شد سکوت طولانی که معنای آن این بود که سخنان موسیودومالیون دارای تفسیردیگری است

ـ شما شب را نخوابیدید

ـ چرا ولی‌آخر شب

ـ مازروکس چطور ؟

دن لوی یك‌لحظه کوتاه مردد ماند ولی فکرنمی‌کرد که مازروکس خلاف گفته‌اوچیزی گفته باشدبنابراین‌وجواب داد مازروکس‌روی صندلی‌خود خوابید ودوساعت بعدهنگام مراجعت مادام‌فوویل بیدارشد

سکوت دیگری ایجاد شد که این معنی را میداد پس‌درمدت دوساعتی که مازروکس خوابیده بود برای‌شما اشکالی نداشت درراباز کرده وپدرو پسررا ازبین ببرید

بازپرسی بهمان ترتیبی که دن لوی پیش‌بینی می‌کرد ادامه یافت و رئیس‌پلیس بامهارت تمام‌جملات خوددرا آغازمی‌کرد

دن لوی باخود می‌گفت راستی انسان‌وقتی بیگناه باشد دفاع ازخود مشکل میشود ورئیس پلیس پس ازمشورت بابازپرس سربلندکردو گفت :

شب گذشته وقتی مهندس فوویل مقابل‌شما و مازروکس قفسه خود را بازکرد درصندوق چه‌چیزمشاهده کردید

ـ مقداری‌کاغذ متفرقه ویك دفترچه جلدخاکستری‌که بعد متوجه‌شدیم ناپدید شده است

ـ شما باین‌کاغذ ها هیچ دست‌نزدید

ـ خیرحتی به قفسه نزدیك نشدم و مازروکس طبق دستور شما بمن اجازه نداد دست بزنم .

ـ بنظرشما این‌قفسه دست نخورده بود .

ـ بلی

موسیودومالیون به‌بازپرس نگاهی انداخت وسری تکان داد اگر دن لوی دراین قسمت تردید داشت ونگاهی بطرف مازروکس میافکند او را میدیدکه رنك پریده است

دراین‌حال موسیودومالیون گفت شماتقریبا دراینجا رل یك‌کارآگاه را بازی‌کرده‌اید اگر برفرض محال دراین صندوق یاجای دیگرچیزی‌متعلق بکسی‌که اورا می‌شناسیم مثلا یك سنجاق کراوات یاچیزی شبیه‌آن در آن صندوق بدست‌آید شما چه‌نظریه‌ای میدهید .

دن لوی باخودگفت‌کاردرست شد دامی‌که برای‌من گسترده شده‌همین جا است گویا آنها چیزی درقفسه‌پیدا کرده وفکرمیکنندراین‌چیز بمن‌تعلق‌دارد

اماباید دراین قسمت فکری کرد زیرامن به‌قفسه‌دست نزده‌ام پس‌این چیزهرچه هست آنرا از من دزدیده و برای متهم ساختن من آنرا در قفسه جاداده‌اند اینهم‌غیرممکن است‌زیرامن از دیروزعصر در این‌کار دخالت‌پیدا کردم ودر مدت یك‌شب‌نتوانسته‌اند فرصت چنین‌کاری پیدا کرده مدرکی بر علیه‌من بسازند .

رئیس‌پلیس گفت عقیده‌شما چیست ؟

ـ به‌عقیده‌من کسی که جنایت‌را انجام‌داده همان‌کس به‌قفسه نزدیك شده است .

ـ پس‌ما حق‌داریم باین شخص‌مظنون باشیم .

ـ بلی

موسیودومالیون‌از جیب‌خود کاغذنازکی بیرون آورد‌آنرا باز کردو با دوانگشت خود نگین کوچکی راگرفت و گفت این قطعه الماس را ما در قفسه پیدا کرده‌ایم واین‌الماس‌بدون‌هیچ تردید قسمتی از نگین انگشتردست شما است .

خشمی‌شدید سراپای لوپن‌را فراگرفت دندانهایش بفشارآمد و گفت ای پست فطرتها .. دیگر من نمیدانستم که آنها تا باین حد در کار خود مهارت دارند .

نگین را مورد آزمایش قرار داد یکی‌از قطعات نگین انگشتر او افتاده و این قطعه با جای آن تطبیق می‌کرد موسیو دومالیون گفت چه می‌گوئید .

ـ من میگویم که این نگین متعلق بانگشتر من است و همان نگینی است‌که کوسمومورنیکتون آنرادر مقابل نجات‌دادن او ازخطر مرك بمن هدیه کرد :

ـ پس‌در این‌قسمت‌باهم موافقیم .

ـ بلی‌آقای رئیس‌پلیس موافق‌هستم .

سپس‌دن‌لوی درطول وعرض اطاق بنای‌قدم زدن‌گذاشت وفکرمی‌کرد ازحرکات مامورین استنباط‌کرد که‌توقیف اوپیش بینی‌شده‌بیك اشاره‌رئیس پلیس مازروکس مجبوربود که‌دست بندرا بدست او بگذارد .

دومرتبه‌نظری بسوی دوست قدیمی خودانداخت و حرکت‌مازروکس نشان میداد که میخواهد بگوید معطل چه هستید بایدکسی را بنام قاتل معرفی کنید .

دن‌لوی خندید ورئیس‌پلیس با همان آهنك مخصوص خود پرسید چه

شده است .

دن‌لوی باوقارتمام دسته‌یکی ازصندلی هاراگرفت و پیش کشید سپس روی آن نشست و گفت‌حالاصحبت کنیم وحرکت اوچنان‌طبیعی‌و آهنك کلامش بطور جدی بود که رئیس پلیس بـه تعجب افتاد و گفت من کـه چیزی نمـی فهمم .

ـ آقای رئیس پلیس حال خواهید فهمید . وضع خیلی روشن است‌و هیچ‌ابهامی ندارد . شمادیروز بمن اجازه‌ای داده‌اید که موجبات مسئولیت شدیدشما رافراهم ساخته بنابراین لازم‌است بهر وسیله شده یك نفررا بنام مقصر معرفی کنید و این‌مقصر غیراز من کسی دیگرنباید باشد و پیش خود اینطورفرض کرده‌اید که‌چون درها بسته‌بودو کسی نمی‌توانست داخل شودو مازروکس هم‌در مدت دوساعت خوابیده و این نگین هم درقفسه پیدا شده بنابراین هیچ‌دلیل لازم ندارد و ازطرف دیگرثابت شده‌است که من وارث کوسوموروزیکتون بوده‌ام واز مرك موسیو فوویل وفرزندش بهره‌مند می شدم زیرا وقتی آنها نباشنـد دویست ملیـون ثـروت مستقیماً بمن تعلق خواهد گرفت بااین شرح و تفصیل یااینکه بـاید مرا بزندان هدایت کنید یا اینکه .

ـ یااینکه چه ؟

ـ یااینکه مقصر حقیقی رادر اختیار شمابگذارم .

ـ رئیس پلیس ساعت خود را بیـرون آورد و گفت بنا بر این من هم منتظرم .

آقای رئیس پلیس اگر بمن آزادی عمل بدهید تایك ساعت دیگـر جواب آن‌را بشما می‌دهم برای‌پیدا کردن قاتل حقیقی خیال میکنم کمی باید صبر کرد .

ـ گفتم که منهم‌منتظرم .

دن‌لوی گفت مازروکس‌خواهش می کنم‌به سیلوستر پیشخدمت‌بگوئید آقای‌رئیس‌پلیس باایشان کاردارند با اشاره موسیو دمالیون . مازروکس خارج شد .

www.mihandownload.com

دن‌لوی اظهار داشت آقای رئیس‌پلیس . اگر پیدا شدن نگین انگشتر درنظر شما دلیل آشکاری است برعکس درنظر من چیزدیگر را که بسیار مهم‌تر است روشن می کند این نگین ممکن‌است شب گذشته از انگشتر روی قالی‌اطاق افتاده بنابراین چهارنفر ممکن است این‌نگین‌را پیدا کرده باشند وچون مرا باخود دشمن می‌دانند آنرا در قفسه مخفی نمایند یکی از اینها آقای مازروکس است ولی با اوکاری نداریم دومی موسیو فوویل‌است که مرده بااوهم‌کاری‌نداریم سومی آنها سیلوستر پیشخدمت است که اگراجازه بدهید چندسئوال مختصر ازاو خواهم کرد .

بازپرسی وشهادت سیلوستر خیلی مختصر بود و پیشخدمت توانست ثابت کند قبل‌از آمدن مادام فوویل که ماموریت داشت در را بروی او باز کند اواز آشپزخانه خارج‌نشده و با یکی از کلفتها مشغـول ورق بازی بوده است .

پرن‌نا گفت بسیارخوب یك‌حرف دیگر .. شما باید امروز خبر مرك وروبازپرس را درروزنامه خوانده وعکس اورا دیده باشید .

ـ بلی

ـ شماورو بازپرس‌را می‌شناختید .

ـ خیر

ـ آیا ممکن است اواینجا آمده باشد

ـ نمیدانم موسیوفوویل خودش ازطرف درباغ اشخاص را ـ نزد خود می‌پذیرفت

ـ دیگراطلاعی دراین خصوص ندارید

ـ خیر

ـ خواهش‌میکنم به مادام فوویل خبربدهید که آقای رئیس‌پلیس میل دارند با ایشان حرف بزنند

سیلوسترخارج شد وبازپرس ودادستان باتعجب بهم نزدیك شدند و رئیس‌پلیس گفت‌نمی‌فهمم لابد فکرمی کنید که مادام فوویل دراین کاردخالتی داشته باشد

ـ آقای رئیس پلیس مادام فوویل چهارمین شخصی است که ممکن است نگین انگشتری را دیده باشد

ـ آخر بدون هیچ دلیل حق نداریم اظهار نظر کنیم که ممکن است یك زن شوهرخود وفرزند خویش را بقتل برساند

ـ آقای رئیس پلیس من چنین فرضیه‌ای ندارم

ـ پس چه ؟

دن لوی جواب نداد رئیس پلیس نتوانست ناراحتی خودرا مخفی سازد و گفت ولی بشما امر میکنم که باید ساکت باشید بگوئید چه سئوالی میخواهید ازاو بکنید

ـ فقط یك سئوال .. آیا مادام فوویل یکی از بازماندگان خانواده روسل را می‌شناسد

ـ این سئوال برای چیست ؟

ـ زیرا اگرچنین قوم وخویش وجود داشته باشد بنابراین من وارث مورنیکتون نخواهم بود پس اواست نه من که از مرك فوویل و فرزندش بهره‌مند خواهد شد

دمالیون گفت راست است

چند لحظه بعد مادام فوویل داخل شد قیافه‌اش همانطورزیبا مانده و فقط ازشدت گریه چشمانش سرخ شده وطراوت صورت اورا اندکی ازبین برده بود امـا حالتی از وحشت و ناراحتی از شنیدن این خبر در چشمانش دیده می‌شد

رئیس پلیس باملایمت و نرمی تمام گفت خانم خواهش می کنم بنشنید و ازاینکه باعث مزاحمت تازه‌ای شده‌ام عذرمیخواهم اما وضع خیلی خطرناك است وما باید بتوانیم قاتل کسانی راکه شما برای آنها گریه می کنید پیدا کنیم .

مجدداً قطرات اشك ازچشمان او سرازیرشد وبا بغض و ناراحتی گفت چون عدالت بمن احتیاج دارد دراختیارشما هستم

ـ بلی می‌خواستم بعضی اطلاعات بمن بدهید مادرشوهرشما لابدمرده

است ؟ .

ـ بلی آقای رئیس

ـ اواهل سنت آتین بود وروسل نام داشته است

ـ بلی

ـ الیزابت روسل ؟

ـ بلی

ـ آیا شوهرشما برادریا خواهری نداشته است

ـ خیر

ـ ازخانواده الیزابت روسل هیچکس باقی نمانده

ـ هیچکس

ـ ولی الیزابت روسل دوخواهردیگرداشته ؟

ـ بلی

ـ ارملین‌روسل خواهر بزرگترازفرانسه خارج شد وکسی ازاوخبری نشنید اما خواهردیگرچه شد

ـ خواهردیگر ارماند روسل‌نام داشت ومادرمن بود

ـ چه گفتید

ـ می گویم که‌مادرم ارمان روسل نام داشته ومن باپسرالیزابت‌روسل پسرخاله‌ام ازدواج کردم

این پاسخ تاثیربسیارعجیبی داشت بنابراین هی‌پولیت فوویل وفرزندش ادموندکه وارث مستقیم این‌ثروت بوده‌اند وبااین‌ترتیب ثروت‌مورنیکتون بیازماندگان‌خواهردیگریعنی‌ارماند روسل تعلق خواهدگرفت ومادام‌فوویل آخرین بازمانده خواهر کوچك است

رئیس‌پلیس وبازپرس‌نگاهی‌بین‌هم ردوبدل کردندسپس متوجه‌دن‌لوی شدند اما اوهیچ حرف نمیزد

رئیس‌پلیس پرسید شماهم برادروخواهری‌ندارید

ـ خیرآقای رئیس من‌تنها هستم

تنها است ... یعنی بدون هیچ بحث و اعتراض ؟ شوهر و فرزندش

مرده‌اندوثروت کوسمومورنیکتون‌مستقیما باوتعلق خواهد گرفت

فکری‌وحشتناك کابوسی ترسناك تصوری عجیب قضات را احاطه کرد بطوریکه‌نمی‌توانستند این فکررا ازخود دور کنند

زنی که درمقابل‌آنها نشسته بود مادرادموند فوویل‌بود

موسیودمالیون نظری به دن‌لوی افکند واوچیزی روی‌کاغذنوشت و آنرا بدست رئیس پلیس داد

موسیودمالیون که‌کم‌کم نسبت بدن لوی حالت احترامی بخود می‌گرفت‌کاغذ را خواند لحظه‌ای فکر کرد وازمادام فوویل‌این‌پرسش‌رانمود

– پسرشما .. ادموند چند سال داشت

ـ هفده سال

ـ اما شما خیلی جوان بنظرمیائید

ـادموند فرزند من نبود اوفرزند زنی دیگربود که موسیوفوویل‌قبل ازمن بااوزندگی می‌کرد واکنون مرده‌است

درفاصله ده‌دقیقه وضع بکلی‌تغییر یافت درنظرقضات‌مادام‌فوویل مادری نبود که‌نشود باوحرفی زد و ظاهرحال نشان میداد که بایستی از او توضیح بیشتری‌خواسته شود واین سئوال پیش میآمد که‌آیا اوکه خودراتنهاوارث ثروت مورنیکتون میدانست بفکرش نرسیده که موسیوفوویل وفرزندش‌را کشته از تمام ثروت بدون معارض استفاده نماید این مسئله‌ای بود که باید روشن شود

سپس نگین‌رابدست اوداد وپرسید این‌نگین را می‌شناسید

آنرا بدست‌گرفت و مورد آزمایش قرار داد و بدون هیچ ناراحتی گفت :

خیرمن خودم یك‌گردن‌بند الماس دارم که هرگز بگردن نمیاویزم اما نگین‌های‌آن بزرگتروهیچ شباهتی بااین قطعه الماس ندارند

دمالیون‌گفت ما این‌نگین را درقفسه شوهرشما پیداکرده‌ایم ونگین انگشتری‌کسی است که ما اورا می‌شناسیم

– بسیارخوب این‌شخص راپیداکنید

رئیس‌پلیس دن‌لوی را با انگشت نشان داد و گفت این شخص‌همینجا است .

بمحض اینکه‌چشمش‌بدن‌لوی افتاد بدنش لرزیدوبانارا حتی تمام‌گفت امااین آقا دیروز عصر اینجابود وباشوهرم حرف میزد بعد مازروکس را نشان دادو گفت این‌آقاهم بودند باید ازآنها بپرسید برای چه اینجا آمده بودند و خودتان هم‌که می‌گوئیدکه نگین متعلق وبیکی ازآنها است

بوهان اوبسیار آشکار بوداما این کلام رابامهارت تمام ادامی کردو این فکر برای‌آنها پیش میامدکه چون دن‌لوی این زن‌راشب گذشته دیده پیش‌خودفکر کرده‌چه‌مانع‌دارد ازاینکه‌من‌این‌زن رامتهم کنم‌وبگویم‌او نگین را پیدا کرده‌ودرقفسه گذاشته است

موسیو دمالیون پرسیدممکن است گردن‌بندخودرا نشان بدهید

ـ البته .. آنرا باسایر جواهرات در یك جا گذاشته‌ام اجازه بدهید بروم بیاورم

ـ لازم نیست زحمت‌بکشیدخدمتکار شما این‌کاررا انجام‌میدهد

ـ بسیار خوب

مازروکس برای اجرای فرمان بیرون رفت ودرمدت غیبت او هیچ صحبتی نشد مادام فوویل در رنج و ناراحتی فرورفته وموسیو دومالیون‌باو نگاه می‌کرد

مازروکس برگشت وجعبه‌راکه محتوی تمام جواهرات او بودبا خود همراه آورد

موسیو دمالیون گردن بندرا پیدا کردومحقق‌شدکه‌این نگین‌هابزرگتر است وکسری هم‌ندارد

امادرهمان حالی‌که می‌خواست‌یکی ازسنجاقهارا که‌دارای‌نگینی‌شبیه آن‌بود بردارد جواهرات را بهم می‌زد ناگهان نتوانست از تعجب وحیرت خودداری کند

دو کلید شبیه کلیدهای‌باغ درجعبه دیده‌می‌شد آنها رابرداشت‌وپرسید

اینها چیست !

مادام فوویل کاملا آرام ماندهیچیك ازعضلات‌صورتش تکان نمی‌خورد ونشان نمیداد که پیداشدن‌این کلیداورا ناراحت ساخته باشد وجواب‌داد

نمیدانم ـ این کلیدها ازمدتی پیش‌درجعبه‌من است

رئیس پلیس به‌مازروکس گفت بااین کلیددرراامتحان کنیدمازروکس اطاعت کرد ودرباآن بازشدو مادام فوویل گفت راست است یادم میاید که شوهرم آنرا بمن داده‌بود

این کلمات راچنان باحال‌طبیعی ادامی کرد که معلوم بود متوجه نیست چه مسئولیت بزرگی بگردن خود استوار می‌سازد این‌آرامش عجیب ازهمه چیز تعجب‌آورتربود آیااین‌آرامش ازبیگناهی اوبود یاتردستی‌نشان‌میداد آیانمیدانست‌چه‌واقع‌شده‌وممکن‌است‌طرف‌سوءظن‌واقع‌شود؟یااینکه‌میدانست وبااین تظاهر آنها را فریب میداد ازهمه گذشته‌اگر اینطور بود برای چه این بی‌احتیاطی رامرتکب شده وکلیدها را درجعبه خود گذاشته است یك سلسله پرسشهای مختلف‌بذهن حضار میرسیدورئیس‌پلیس اینطورتوضیح‌داد وگفت البته وقتی‌که این جنایت واقع می‌شدشمادرمنزل نبودید

ـ در اوپرا بودید

ـ بلی وبعد بمنزل یکی ازدوستان خود مادام ارسین ژررفتم

ـ راننده خودتان شمارامی‌برد

ـ وقتی به‌اوپرارفتم بلی‌امابعد اتوموبیل را بگاراژ فرستادم و برای آوردن من‌بمنزل مادام‌آمد

ـ پس‌از اوپرا تامنزل دوست خودبچه‌وسیله رفتید

برای اولین مرتبه مادام فوویل متوجه‌شد که‌تحت‌بازپرسی مستقیم‌قرار گرفته ونگاه‌هاوحرکاتش یك‌نوع‌ناراحتی‌رانشان دادوگفت‌یك‌تاکسی گرفتم

ـ یعنی درنیمه‌شب

ـ خیردر ساعت یازده ونیم یعنی قبل ازتمام شدن اوپرا خارج‌شدم

ـ برای رفتن بمنزل‌دوست خودعجله داشتید

ـ . بلی . اما ..

دراینجا توقف کرد گونه‌هایش سرخ‌شده ولرزشی محسوس لبهایش‌را تکان میدادو گفت برای چه اینهمه سئوال می کنید

- خانم لازم است این‌پرسشها بشود بهمین وسیله می‌توانیم موضوع را کشف کنیم خواهش مـی کنم جواب بدهید در چـه ساعتی بمنزل دوست خود رسیدید

- کمی‌سرم دردمی کرد برانندہ گفتم از طرف شانزلیزه برود خیلی آهسته براند بعدازهمان راه برگردد

لحظه بلحظه ناراحت‌ترمی‌شد صدایش میلرزیدبالاخره‌سربزیرانداخت وساکت ماند

البته‌در این سکوت اعتراضی‌وجود نداشت وهیچ‌چیز نشان نمیدادکه ناراحتی‌اوغیر از درد و رنج باشد معهذا بقدری خسته وبی‌حال بنظرمیاید مثل‌اینکه وضع‌خودرا خطرناك می‌بیند و دیگر نمی‌خواهد مبارزه کند وضع اوبسیار ترحم‌آور بودوهرچه بیشترطرف‌سوءظن قرارمی‌گرفت بدبختی و ناراحتی او افزون می گردید

در این اثنا دن‌لوی قطعه‌کاغذی بدست رئیس پلیس داد و گفت این شماره تلفن مادام اسین‌رژ است. راست‌است بایداین‌قسمت تحقیق‌شود

گوشی را برداشت وشماره ۲۵۰۴ را خواست

آلو .. شما که‌هستید .. آیا مادام اسین ژر در منزل است .، تشریف ندارند ؟ آقاهم‌نیستند ؟

ولی میخواستم کسی بمن جواب بدهد . . من موسیو دمالیون رئیس پلیس هستم واحتیاج به‌یك‌اطلاع دقیق‌دارم. . درچه ساعتی شب گذشته مادام فوویل بمنزل شماآمده . چطور شما یقین‌دارید . . دوساعت بعدازنیمه‌شب جلوترنبود ..وبعددومرتبه رفت . . ده دقیقه بعد . . گوش کنید ساعت‌ورود را اشتباه نمی کنید ؟ . . خیلی‌لازم است که این‌ساعت بطور دقیق گفته‌شود؟ پس‌درساعت دو بعدازنیمه‌شب بود .. بسیارخوب متشکرم

وقتی که رئیس پلیس گوشی تلفن را بجای خودمی گذاشت وروی‌خود را گرداند مادام فوویل را دیدکه مقابل اوسرپا ایستاده وبایك‌اضطراب جنون‌آسا نگاه می کند ودومرتبه همان تصور بذهن حضار رسیدکه یا این

www.mihandownload.com

زن کاملا بیگناه است یا اینکه بازیگر ماهری است زیرا قیافه‌اش در ظاهر بیگناهی اورا نشان میداد

بالکنت زبان میگفت . . یعنی‌چه مقصود شما چیست وبگوئید چه می خواهید .

موسیو دمالیون بطور ساده پاسخ داد باید بگوئید بین ساعت‌یازده ودوساعت بعد ازنیمه شب کجا بودید

سئوال وحشت‌ناکی بود پرسش بسیار عجیبی که می‌خواست بگوید اگر شما حاضر نشوید وقت خودرادرمدتی که درین منزل جنایتی بوقوع می‌پیوست بگوئید بچه‌مصرف رسیده ماهم حق‌داریم نتیجه بگیریم که‌ازمرگ شوهر وفرزندتان بی‌اطلاع نیستید .

اوهم این نتیجه را فهمید وزانوانش بلرزه‌درآمد بالکنت زبان گفت این خیلی وحشتناك است .

رئیس پلیس گفت : دراین دو ساعت کجا بودید لااقل پاسخ آن آسان است .

باهمان آهنك ناراحت کننده گفت‌آه چگونه ممکن است این خیال را بکنید . خیر . . غیرممکن است

ـ من خیال نمی کنم . شمابابد حقیقت رابگوئید

بجای‌اینکه‌پاسخ بدهد بگریه افتاد بدنش‌لرزید وسررا بزیرانداخت وحالتی حاکی ازیأس وناامیدی دربشره‌اش آشکارشد .

این حالت اعتراف اوبود یا لااقل دلیل ناتوانی او بشمار میرفت که نمی‌توانست پاسخی بدهد

رئیس پلیس ازاو دورشد ولحظه‌ای چندبادادستان وبازپرس‌بصحبت پراخت دن لوی پرن‌نا و مازروکس هم تنها وبی حرکت مانده بودند و. مازروکس می گفت بشما چه‌گفتم میدانستم که شما پیدا می کنید، خدایا شما چه‌آدم عجیبی هستید دراینوقت رئیس پلیس نزدیك پرن‌نا شدوگفت شماچه فکرمیکنید مازروکس سری تکان داد دن لوی گفت من‌فکرمیکنم که‌اگر این زن مقصرباشد باناشی‌گری تمام از خود دفاع می کند باین معنی که او

دردست قاتلین فقط یك آلت بوده است

ـ همدست داشته

ـ آقای رئیس‌پلیس بخاطر بیاورید که‌شوهرش‌دیروزعصردرشهربانی چه‌میگفت : بدجنس‌ها پست فطرت‌ها پس اوهمدستی داشته واین‌همان شخصی است‌که من و مازروکس نشانی او را وقتی‌که وارد بازپرس درکافه بوده بدست آوردیم مردی‌که عصای آبنوسی دردست داشت

ـ وشما امیدوارید که اگرما مادام فوویل را توقیف‌کنیم امید بیافتن آن شخص خواهیم‌داشت

یرن نا جواب نداد ورئیس پلیس می‌گفت :

آیا اورا باید توقیف‌کرد ؟ آیا بنظرشما دلیل دیگرلازم است ؟ شما دیگرنظری ندارد

ـ هیچ نظری ندارم زیرا هرچه‌گفتم سطحی بود

ـ برعکس من بطوردقیق فکرکرده‌امو‌تمام منزل بازرسی شده‌است

ـ باغ راهم دیده‌اند زیرا فکرمی‌کنم‌که ممکن است قاتل درآمد و رفت خود اثروعلامتی بجاگذاشته باشد .

رئیس‌پلیس به مازروکس‌فرمان داد که‌در باغ‌یك بازرسی بعمل‌آورد مازروکس خارج‌شد ودومرتبه رئیس پلیس با بازپرس بصحبت پرداخت و می‌گفت تردیدی ندارم که‌این زن‌گناهکار است اما اگردلیل دیگری‌بدست آید . . دلایل بسیاری برعلیه اوموجوداست از همه مهمتر ملیونها ثروت مورنیکتون . . اما بصورتش نگاه کنید چه ظاهر آراسته و صداقت آمیزی دارد .

زن‌جوان‌بازهم می‌گریست وباشدت تمام بخود می‌پیچید بلکه‌دستهای اشك‌آلود خود را چون بازیگران ماهر بدندان گرفت و پرن‌نا با نظری کنجکاو دندانهای سفید وپهن‌اورا نگاه می‌کرد و در همان حال بیادنقش دندانهائی افتاد که‌بروی سیب‌دیده بود و ناگهان این‌فکراز خاطرش‌گذشت وباخودگفت آیاهمین دندانهاآن سیب راگاز گرفته‌است .

مازروکس برگشت موسیو دمالیون بتندی بطرف او رفت و مامور وظیفه‌شناس همان‌سیب راکه صبح‌آنروز دن‌لوی پرن‌نا بروی علفها انداخته

بودبدست موسیو دمالیون داد .

رئیس‌پلیس نگاهی‌بآن انداخت بعد بطرف مادام فوویل آمد و چند لحظه‌ای متفکرماند که چگونه جمله‌جدید خودرا آغاز کند بعدگفت بالاخره حاضر نشدید که‌بگوئید این‌دوساعت را درکجا گذراندید بخود فشاری داد ودر پاسخ اوگفت چرا . یك‌تاکسی کرایه کردم و بگردش رفتم کمی‌هم پیاده‌روی کردم .

بالاخره وقتی راننده این‌تاکسی پیدا شداین موضوع روشن‌می‌شود ولی موضوع دیگری بفکرمن رسیده که ممکن‌است وضع شمارا تغییر بدهد

ـ درخدمت حاضرم

این سیب را ما درباغ پیداکرده‌ایم ویکی ازقاتلین‌آنراگاز زده و بزمین انداخته برای اینکه هرگونه تردید از بین برود می‌خواهیم از شما خواهش‌کنیم که شما هم همین عمل را انجام دهید

زن جوان بامسرت وحرارت تمام‌گفت اگر این موضوع شما را قانع می‌کند من حرفی‌ندارم

یعدیکی ازسه سیب‌یکی راکه مانده‌بود برداشت و آنرابدهان خود نزدیك‌کرد

عمل قطعی بود اگرعلامت دوسیب با هم تطبیق می‌کرد دیگردلیلی لازم نبود

اما اوقبل‌ازاینکه این‌کاررا انجام دهدناگهان متوقف ماند مثل‌اینکه فکری بمغزش رسیده باز هم می‌ترسید دام جدیدی‌گسترده شود شاید دلیل دیگری برعلیه اوفراهم می‌شد باوصف این‌حال همین تردیدهای بی‌جا در-صورتیکه بی‌گناه هم بود بیشتراورا مورد سوء ظن قرارمیداد

موسیودمالیون پرسید ازچه میترسید

درحالی‌که میلرزیدگفت ازهیچ چیز. ازهمه چیز می‌ترسم تمام این صحنه‌ها برای من وحشتناك است

ـ بااین‌حال آنچه‌راکه‌تقاضاداریم‌انجام‌دهید واصل موضوع زیاد مهم نیست‌وخیال می‌کنم نتیجه‌آن برای شما خوب باشد

دستهای خودرا بلندکرد واین عمل راچنان با تردید انجام میدادکه

شدت اضطراب او آشکارتر می‌شد بالاخره گفت

اگر از این کار امتناع کنم چه می‌شود

ـ کاملا بمیل خودتان است . مگر این زحمتی دارد ؟ و خیال می‌کنیم وکیل مدافع شما هم این پیشنهاد را خواهد کرد

مادام فووییل که کاملا معنای این جمله را فهمیده بود فریاد کنان گفت وکیل مدافع من ؟

و ناگهان با تصمیمی وحشیانه و حرکتی جنون‌آسا عملی را که باو پیشنهاد کرده بودند انجام داد ، دهانش بازشد و دندانهای سفید او نمایان گردید و باحرکتی سریع سیب را بدندان گرفت

موسیو دمالیون سیب را از دست او گرفت و روبه بازپرس کرد و آنرا بدست او داد .

هردو سیب را پهلوی هم گذاشتند و همگی با اضطراب تمام آنرا مورد دقت قراردادند بالاخره معلوم شد علامات دندان درهردو سیب یکسان است

هیچکدام حرف نزدند بعد موسیو دمالیون سر بلند کرد و دید که مادام فووییل هیچ حرکت نمی‌کند رنگی پریده و ظاهری جنون‌آسا داشت دیگر حرفی باقی نمانده بود هردو علامت یکسان بود و مخصوصاً نیم دایره قسمت پائین با سیب اولی کوچکترین اختلافی نداشت

رئیس پلیس شروع بسخن نمود اما مادام فووییل دیوانه‌وار می‌گفت

خیر.. خیر.. اینطور نیست آنچه را که می‌بینم درنظرم مثل یك کابوس خیالی است شما مرا توقیف نخواهید کرد . من بزندان بروم ؟ وای چقدر وحشتناك است ..آخر من چه کرده‌ام قسم می‌خورم که اشتباه میکنید

سرخودرا بین دو دست گرفته می‌گفت . مغزم متلاشی می‌شود . این حرفها چه معنی دارد من کسی را نکشته‌ام من ازهیچ جاخبر نداشتم شما بودید که امروز صبح موضوع را بمن گفتید مگر من هیچ فکر این پیش‌آمد را می‌کردم بیچاره شوهرم و مخصوصا این ادموند کوچك که مرا انقدر دوست داشت ومنهم او را دوست میداشتم . آخر برای چه آنها را می‌کشتم .. جواب بدهید

ومجدداً تحت تاثیر فکری‌جدید بلرزه درآمد حالت حمله بخود گرفت ومشتهای خودرا بطرف قضات بلند کرد وباصدائی لرزان می گفت شما هـا جلاد هستید .. کسی حق ندارد زنی را اینطور شکنجه بدهد خدایا چه‌وحشتی! ... بمن تهمت میزنند.. مرا توقیف میکنند . آنهم برای چه.. خیلی وحشتناك است. این مردان‌چه‌جلادان بیرحمی هستند . بعدبطرف دن‌لوی یرن‌نا برگشت‌و گفت بلی شماهستید .. من‌میدانم .. شمادشمن‌من‌هستید .. من‌می‌فهمم . دلیلی‌برای این‌کار دارید .. شماامشب درمنزل ما بودید . پس برای چه‌شمـارا توقیف نمی‌کنند .. برای‌چه ؟ آری برای چه .. شما در این منزل بودید ولی من اینجانبودم‌وازهیچ‌جاخبر نداشتم . بکلی‌از آنچه که گذشته بی‌خبرم. برای‌چه شما راتوقیف نمی‌کنند

کلمات آخر اوتقریباًغیرمفهوم اداشد دیگر بیش‌ازاین توانائی‌نداشت مجبورشد بنشیند ، سرش بروی زانوانش خم‌شدو دومرتبه بشدت‌تمام‌بنای گریستن راگذاشت

یرن‌نا باونزدیك شد سرش راآهسته بلندکرد و گفت علامات دندان روی سیب‌ها یکسان است دراین قسمت تردیدی نیست وقطعا سیب اولی را هم شما بدندان گرفته‌اید

ـ خیر

ـ چرا.. این موضوع قـابل انکارنیست‌شاید سیب اولی‌را مثلادیروز گاز زده باشید

بالکنت زبان‌جوابدادشایدشمااینطورفکرمی کنیدممکن‌است‌واینطور بخاطرم میآید که دیروزیك سیب خورده بـاشم

اما رئیس پلیس مداخله نمود و گفت خیرخانم من از سیلوستردراین قسمت توضیح خواستم اوخودش این‌سیب را دیروزعصرخریده وقتی موسیو فوویل‌می‌خواست بخوابد چهارسیب درمیوه‌خوری بود ولی امروزصبح بیش ازسه سیب دیده نمی‌شد پس این سیب که در باغ پیدا شده چهارمین سیبی است که درمیوه خوری‌بوده‌وشب گذشته آنرا گاززده‌اند واین علامات هم‌اثر دندانهای شما است .

بالکنت زبان گفت این سیب را من دندان نزده‌ام . خیر این علامت

www.mihandownload.com

دندان من نیست قسم می‌خورم .. من مرگ را بهتر از زندان میدانم .. خود را خواهم کشت

چشمانش ثابت و بی‌حرکت بود وبدون اینکه ازجا بلند شود بخود حرکتی جنون‌آسا داد ووقتی که ازجابرخاست باطراف خود چرخیدوبیهوش بزمین افتاد

☆☆☆

دراثنائیکه مشغول بهوش‌آوردن اوبودند مازروکس اشاره‌ای به دن‌لوی‌یرن‌ناکرد وآهسته باوگفت رئیس .. بزنید بچاك

ـ مگر بازچه‌شده دیوانه شده‌ای

ـ رئیس .. بآن شخصی که ده‌دقیقه پیش‌وارد شده نگاه‌کنیدکه با رئیس پلیس مشغول صحبت‌است اورا می‌شناسید

دن‌لوی بآن مرد تازه وارد که ازبدو ورود باونگاه می‌کرد نظری انداخت وگفت‌برشیطان لعنت این شخص‌آقای وبر معاون رئیس پلیس‌است

ـ رئیس اوشمارا شناخته .. ازهمان نظراول لوپن را شناخته

بااودیگر نمی‌شود بازی‌کرد .. اومرد زرنگی است یاد بیاوریدکه در مسئله ۸۱۳ چه بازی بسراودرآوردید ویقین بدانید ازشما انتقام خواهد کشید

ـ اوموضوع را برئیس‌پلیس گفته ؟

ـ بدون شك ورئیس‌هم بمامورین دستورداده شمارا دنبال‌کنندا گر فرارنکنید شمارابه مهلکه خواهند انداخت

ـ پس دیگرکاری نمی‌شود کرد ؟ فایده‌اش چیست آنها منزل مرا می‌شناسند

ـ درهرصورت باید بدانید بعد ازاین واقعه تمام تقصیرها را بگردن شما خواهد انداخت صلاح براین است ازاین‌کاردست بکشید

ـ پس قاتل‌کوسوموتیکتون وموسیوفوویل چه‌خواهد شد

ـ پلیس خودش پیدا می‌کند

ـ توخیلی احمقی

ـ بازهم مثل سابق همان لوپن بشوکه تورا هیچکس‌نشناسد بی‌جهت

خودت را بدام نیندازهرچه زودتر فرار کن واسم دن‌لوی را از روی خود بردار خیلی خطرناك است بی‌جهت درکاری که نفع آن عاید تو نمی‌شود دخالت نکن

ـحق باتواست ازدویست ملیون صرف‌نظر کنم‌اگر اسم دن‌لوی از روی‌من برداشته شود ثروت مورنیکتون ازدست خواهد رفت‌این دفعه که می توانم شرافتمندانه چند شاهی پول بدست بیاورم دست کشیدن از آن حماقت است .

ـواگرشمارا توقیف کردند .

ـخطری‌نیست‌زیرامن مرده‌ام .

ـلوپن‌مرده اما دن‌لوی یرن‌نا زنده‌است .

ـتاروزی که مراتوقیف‌نکرده‌اند خیالم‌راحت‌است‌می گفتی که‌دستور تعقیب مرا داده‌است ولی‌من میدانم رئیس‌پلیس بقدری احتیاط‌کار است که‌از من‌پشتیبانی خواهدکرد از آن‌گذشته این مسئله بقدری مهم‌است که پلیس نمی‌تواند آنراحل کند ویك‌روز را پیش‌بینی میکنم که بسراغ من خواهند آمد ومیدانی هیچکس غیراز من نمی‌تواند با چنین رقبای زورمند برابری کند حتی ویروتمام کارآگاهان اداره‌آگاهی موفق نخواهندشد درهرحال من‌رفتم تاروزی که‌تو بسراغ من‌بیائی .

☆☆☆

فردای آنروز یکی‌از کارشناسان تائیدنمود که‌علامت دوسیب‌یکسان است ازآن‌گذشته‌راننده تاکسی پیدا شد و شهادت‌داد که‌خانمی در آن‌شب مقابل اوپرادر اتومبیلی نشست‌واورا تا انتهای خیابان هانری‌مارتن هدایت کرد ودر آن‌محل این خانم‌از اتومبیل پیاده‌شد .

معلوم‌شد که انتهای خیابان هانری مارتن در نزدیکی منزل مهندس فوویل می‌باشد وقتی راننده را باخانم فوویل روبروکردند در لحظه اول اورا شناخت .

آیامادام فوویل دراین دوساعت دراین کوچه چه عملی انجام داده ؟ همان‌روز ماری‌آن فوویل‌را بزندان سنت‌لازار بردند همان‌روز بود که‌وقتی روزنامه‌ها شرح‌واقعه‌را انتشار دادندهمانطور که آرسن‌لوپن اصطلاح کرده بودعلامت دندان‌را روی‌سیب‌ها **دندان‌ببر** نام‌نهادند .

٤ - پرده آهنین

این‌واقعه عجیب‌در فرانسه سروصدای زیاد براه انداخت زیرا دوروز ازانتشار وصیت‌نامه کوسمومور نیکتون نمی‌گذشت که چهار جنایت عجیب توجه‌مردم‌را بسوی‌خود جلب‌کرد همان‌شخصی که کوسمومورنیکتون رااز بین‌برده بدنبال‌آن‌ورو بازپرس و موسیوفوویل‌و فرزندش رابقتل رسانیده وهمان‌شخص بانشان دادن علامت دندان بروی سیب‌ها خود را معرفی کرده است درخلال این‌سرو صداها ناگهان قیافه‌یك‌شخص تازه‌وارد ازتاریکی‌سر درمیآورد و یك موجود خارق العاده‌ای بنام دن‌لوی پرن‌نا باهوش سرشار خود قسمت مهمی ازمعمای اسرار مورنیکتون را در باره قتل اسرار آمیز کوسمومورنیکتون وورو بازپرس آشکار ساخته و اداره امور را تابجائی بعهده می‌گیرد که زنی جوان و خوشگل رابنام قاتل معرفی می‌نماید .

درافکار عمومی‌ظهور این‌شخص مثل‌این بودکه آرسن‌لوپن‌زنده‌شده است‌زیرا مردم هنوزنمی‌خواستند باورکنندکه آرسن لوپن مرده‌و اگر چه درروزنامه‌ها نوشته بودند که‌جسد او را در سواحل نزدیك لوکزامبورك دیده‌اند معهذا باورشان‌نمیآمد وخیال‌می کردند که‌پلیس خواسته‌است بااین انتشارات خودرا از مزاحمت‌لوپن خلاص کند .

روزنامه نویسها دراین‌موضوع بحث‌زیاد کردند ودر اطراف‌زندگی دن‌لوی‌پرن‌نا تحقیقات زیادبعمل آمد ودانسته‌شد که آقای دن‌لوی یکی از اصلزادگان اسپانیول بوده که‌در مراکش درارتش فرانسه داخل شده وبا اعمال درخشان خودرا مشهور ساخته است .

فرمانده اوکنیت استریناك نسبت باوعلاقه فراوانی داشته ودریکی‌از جنگها این‌شخص تنهاباعده‌ای‌از اعراب گلاویزشده وبالاخره پیروزمندانه بمراکش برگشته است .

این‌عملیات نشان میداد که آرسن‌لوپن نمرده و دن‌لوی پرنا با این فعالیت‌های درخشان نبایدغیر از آرسن‌لوپن کسی‌دیگر باشد خصوصاًاینکه رفقای‌او مخصوصاً فرمانده مستقیم این‌نام رابرای دن‌لوی پرن‌نا مناست می

دانسته‌است و امروز هم که دن لوی پرن‌نا بطور ناگهان در مسئله میراث مورنیکتون ظهور کرده‌درادهان عمومی‌اورا یك آرسن‌لوپن جدید که‌بلباس مردی شرافتمند درآمده می‌شناسند .

☆☆☆

پانزده روز بعد ازجنایت عجیب‌دربولوار سوشه‌این شخص خارق‌العاده که کنجکاوی عمومی را بطرف خودش جلب‌کرده بود و درمنزل خود شروع بکار کرد .

این قصر یکی ازکاخهای بزرك بودکه درناحیه سن‌ژرمن قرارداشت ودن لوی پرن‌نا آنجا را ازصاحب اولیه‌اش باتمام دستگاه جدید اجاره‌کرد وخانم جوانی بنام مادموزال لواسورکارهای تشریفاتی اورا اداره می‌کرد وهرروز عده‌ای‌ازاشخاص متفرقه وروزنامه نویس‌ومخبرین را برای ملاقات با دن لوی پرن نا هدایت مینمود .

درآن روز دن لوی پرن‌نا مقابل پنجره ایستاده‌ومدتی متوجه‌میدان بود وپس ازآن تبسمی کرد وبا خودگفت :

عجیب‌است این پلیسها هنوزمنزل مرا جاسوسی می‌کنند دوهفته‌است که‌شب وروز مراقب‌آمد ورفت‌های منزل من هستند

مادموزال لواسور علاوه برکار های دیگر وظیفه داشت‌که هرروز روزنامه‌ها را خوانده ومطالبی راکه راجع باونوشته‌اند بطور اختصار از نظراوبگذراند .

آنروز از او پرسید دیگر خبرتازه‌ای نیست ؟

مادموازل لواسو مطالبی راکه در اطراف مادام فوویل‌نوشته‌بودند برای او خواندومعلوم شدکه بازپرسی‌آنها هیچ پیشرفت نکرده وماری‌آن فوویل مثل همیشه گریه می‌کند و از تمام جریان واقعه اظهار بی‌اطلاعی می‌نماید .

دن لوی گفت عجیب‌است من تاکنون چنین زنی ندیده ام مادموزال در اطراف این موضوع اظهار نظر میکرد از او پرسید شما اورابی‌گناه میدانید .

مثل اینکه ازاین پاسخ ناراحت شده بود جوابداد نمیدانم .

ازطرف دیگر پلیس نتوانست ردپای مرد عصاآبنوسی راکه درکافه پون‌نف‌نشانی اورا داده بودند پیداکند بالاخره هیچ اطلاع جدیدی بدست نیامد دراطراف ویکتور روسل‌آخرین بازمانده خانواده روسل که یکی‌از پسر عموهای سه خواهر بوده تحقیقات زیاد بعمل آمد اما از او هم اثری بدست نیامد .

یرن نا پرسید همین است دیگرچیزی نیست .

ـ چرا در روزنامه اکویك یك مقاله منتشرشده مربوط بمن است.

ـ بلی وعنوان‌آن این است ؟ . . **برای چه‌اورا توقیف نمیکنند**

برای چه‌اسرار راروزبروزتاریك‌تر می‌سازندهمه‌مردم این سئوال را میکنند وکسی نیست بآنها جواب بدهد .

یکسال بعد از مرگ خیالی ارسن لوپن پلیس فرانسه کشف کرد که ارسن لوپن نمرده وباسم‌فلورسان زندگی‌می کند وظاهراً موسیووالانکلای رئیس جمهوروقت اجازه نداد که این موضوع تعقیب‌شود زیرا حاضرنبود که دومرتبه بااین مرد خلق العاده نبرد راآغاز کند .

بهمین علت است که امروز دومرتبه ارسن‌لوپن سلطان دزدان و دزد بین‌المللی وکسی که‌هزاربارمحکوم‌ومجددا مرتکب جنایت‌شده بایك‌نام‌عوضی دربزرگترین مسائل‌قضائی دخالت نموده وباتردستی ومهارت تمام چهارنفر را که مدعی او بودند ازبین‌برده ،زنی بیگناه‌رابزندان‌انداخته‌وعلیه‌اودلایل بزرك فراهم ساخته تابتواند میلونها ثروت کوسمومورنیکتون رابجیب‌بزند

دن لوی پس ازخواندن این‌مقاله‌زیاد ناراحت‌شد ومادموازل لواسور را مرخص کردوازمنزل بیرون رفت .

روزبعد مدیرروزنامه اکوی فرانسه را بدوئل دعوت کرد و در این جنك‌تن‌بتن اورابرای‌سه‌ماه به‌بستر انداخت

درآن روز وقتی بمنزل برمیگشت سگ کوچك‌کالسکه‌چی خودرادید که بایك‌گلوله نخ‌بازی میکند نخ ها بازشده وکاغذ چرك‌نویسی رادید که

نخها بدور آن بسته‌شده آنرا برداشت و ناگهان مشاهده کرد که چرك‌نویس مقاله‌روزنامه اکوی‌فرانسه‌در آن قطعه‌کاغذ نوشته‌شده وعنوان اکوی فرانسه در بالای‌صفحه دیده می‌شد .

بنابراین کسی که دراین منزل زندگی می‌کرد این مقاله را نوشته وبروزنامه فرستاده بود .

آن روز را دن لوی دراوقات تلخی زیاد بسر برد ونزدیك غروب‌بود که باوخبردادند شخصی بنام الکساندر میخواهد بااو ملاقات‌کند لحظه‌بعد آقای مازروکس‌رفیق قدیمی باطاق او وارد شد ودن لوی تااورا دید گفت

بالاخره آمدی . بتو نمی گفتم که یك روز بسراغ من‌خواهی آمد؟ حرف بزن میدانم بسراغ من آمده‌ای . من میدانستم که آنها جرات توقیف کردن مرا ندارند وآقای دمالیون باآن مهربانی ولطف اقدام باین‌کار نمیکند ..

آخر مگرممکن است کسی راکه مورداحتیاج خودشان است توقیف کنند . . آخرجواب‌بده.. حرف بزن . . کجابودی؟ آنچه‌راکه‌میخواستید پیدا کرده‌اید. برای من شرح بده‌تابقیه راخودم تعریف کنم .. لابدراجع بآن‌مرد عصا آبنوسی اطلاعاتی بدست‌آمده همان‌کسی که ورو بازپرس راکشته‌بود

ـ بلی رئیس

ـ رد پای اورا پیداکرده اید

ـ رئیس فقط‌گارسون‌کافه این اطلاع را نداده شخص‌دیگری که شغل او خرید وفروش بوده همان روز که مرد عصاآبنوسی ازکافه خارج‌شده او رادیده که ازدرخارج شده وبدرشکه چی میگویدمراتا ناحیه نویلی برسانید خوب شد لابددرنویلی تحقیقات بعمل‌آوردید

ـ حتی اسم اورا دانستیم باسم هوبرلوتیه در خیابان رول . . ولی ازآنجا نقل مکان کرده‌بود یعنی شش هفته‌پیش‌ازآنجا رفته ومقداری مبل و اثاثیه بجاگذاشته است .

ـ درست نتوانستید اطلاعی بدست‌آورید

ـ چرا باداره پست رفتم یکی ازکارمندان علامت او را شناخت وبما

گفت که این‌مرد هرهشت یاده روزیك مرتبه برای گرفتن نامه خودکه برای او زیاد اهمیت داشته به‌پست رستانت مراجعه میکرده گاهی یك یا دونامه دریافت میکرد ولی ازمدتی پیش دیگر آنجا نرفته ...

- واین کاغذها باسم خودش میرسید

-خیر . حرف‌اول اسم اوحرف ب . ر . وشماره ۸

- همین ؟

- ازطرف من‌همین بود که گفتم‌ولی یکی‌از رفقای‌من طبق گزارشهای مامورین گشت‌اظهارمی کرد که شخصی باعصای آبنوسی که‌دسته‌آن نقره ای بود وعینکی بچشم داشته درهمان شبی که دوجنایت درمنزل مهندس‌بوقوع میپوست مقارن ساعت یازه وسه ربع‌بعد ازظهرازایستگاه نیولی پیاده شده و بطرف میدان شوسه رفته .. بیاد بیاورید که در همین ساعت مادام فوویل هم باین‌کوچه رفته وبخاطر بیاورید که جنایت در حدود ساعت ۱۲ بوقوع پیوسته وشاید هردو درآنجا باهم وعده ملاقات داشته‌اند .

- پس زود بآنجا برویم

- بکجا

- بادرس منزل این‌مرد .. مگر نگفتی روی پاکت سه‌حرف نوشته شده‌بود آنجا بولواریشاردوالاس شماره ۸ است

لحظه بعدمازروکس را جلوتر فرستاد و خودش در حالیکه همان پاسبانها بطور معمول او را تعقیب می کردند خود را بناحیه نویلی رساند مازروکس درآنجا مقابل یك منزل کوچك سه‌طبقه‌ای منتظر اوایستاده‌بود ازاو پرسید اینجا منزل شماره هشت‌است .

- بلی

- دن‌لوی نفسی براحتی کشیده گفت راستی کار کردن چقدر لذت‌بخش است‌از بیکاری داشتم زنك میزدم حال‌می‌خواهی موضوع را بطور مشروح بدانی . گوش کن وقتی کسی برای آدرس نامه های خود درپست رستانت حروف اول را انتخاب می کند باید دانست که انتخاب این حروف برحسب اتفاق نیست امابرای‌این‌است که این‌حروف دارای معانی خاصی است‌تاکسی

که بااومکاتبه‌می کند این آدرس رابداند .مردی‌مثل من که تمام‌اطراف‌نویلی رامی‌شناسد وقتی بااین سه‌حرف مصادف شدم برای من اشکالی نداشت که بدانم درناحیه نویلی مقصود ازاین سه‌حرف (ب) برای بولوار وحرف(ر) اول کوچه ریشار والاس است و بهمین جهت‌بود که بطورمستقیم اینجاآمدم

مازروکس باتعجب باونگاه می کردو گفت‌حالاچه‌فکرمی کنید

ـ من بچیزی‌فکر نمی کنم درتحسین‌هستم ومی‌بینم که اینجامحل‌بسیار خلوت واسراری‌آمیزی است .. اماساکت باش گوش کن

سپس مازروکس رابطرف تاریکی کشید ودر همان حال صدای بازو بسته شدن دربگوش رسید

صدای پادرحیاط شنیده شد وقفل دربصدا درآمدوشخصی‌ظاهرشدکه روشنائی چراغ‌کوچه صورتش رانمایان ساخت

مازروکس‌گفت برشیطان لعنت خودش است . رئیس‌نگاه‌کن عصای سیاه ودسته درخشان آنرا به‌بینید ، عینك وریش اورا دقت‌کنید

ـ الکساندر ساکت باش

آن شخص ازمیدان ریشاروالاس‌گذشت وبطرف میدان مایو رفت ، خیلی‌تندقدم برمیداشت، سرش‌روبیالابودوعصای خودرا باطراف‌می‌چرخاند ویك‌سیگار آتش زد

درانتهای میدان مایو ازپیاده روگذشت وبطرف مرکز شهررهسپار گردید ، ایستگاه راه‌آهن نزدیك بود بطرف ایستگاه رفت و سوار ترن اوتوی شد

مازروکس‌گفت عجیب است همان‌کاری‌راکه‌پانزده روز پیش انجام میداد تکرار می‌کند همانجا بودکه اورا دیده بودند

یك ربع ساعت بعدبه بولوار سوشه به نزدیکی قصر مهندس فوویل رسید درمقابل قصرمهندس روی‌یك بلندی قرارگرفت وروی خوددرابطرف قصرگرداند بعدازلحظه‌ای براه افتاد وراه‌بولوارپولوس راپیش‌گرفت

دراینوقت دن‌لوی‌گفت تندبرویم بایدشروع بکارکرد

مازروکس‌اورانگاهداشت وگفت چه‌می‌خواهیدبکنید

www.mihandownload.com

ـ بطرف اوحمله کنیم مادونفریم ووقت بسیار مناسبی است

ـ غیر ممکن است بـرای اینکه ممکن نیست کسی را بـدون دلیل توقیف کرد

ـ بدون دلیل ؟ دزدی باین خطرناکی . یك‌قاتل خطرناك مثل‌او را مگرمی‌شود رها کرد

ـ دراینطورمواقع غیرعادی باید حکم‌توقیف‌دردست داشت طرزبیان مازروکس بقدری اطمینان بخش ودرعین حال مضحك بود که دن‌لوی‌بخنده افتاد وگفت احمق اگر توحکم توقیف دردست نداری نگاه کن به بین من چگونه رفتارمی کنم

مـمازروکس دست اورا همانطور گرفته ومی گفت خیال نمی کنم شما چنین کاری بکنید

دن لوی که بکلی عصبانی شده بودگفت احمق اگر مااین موقع را ازدست بدهیم دیگر پیدا کردن اومشکل است

ـ خیلی آسان است باالاخره اوبمنزلش برمی گردد من بکلانتری خبر میدهم موضوع راه‌باداره شهربانی تلفن می کنند وفـرداصبح دستگیر خواهد شد

ـ واگر درفاصله این مدت فرارکرد چطور

ـ درهرحال من‌حکم توقیف ندارم

ـ میخواهی یك حکم توقیف برای توفراهم کنم

دن‌لوی خودرا آرام ساخت و میدانست هـر دلیل بیاورد سرسختی مـازروکس راشکست نمی‌خورد ودرآن حال می گفت

من کسی را به‌حماقت تو ندیده‌ام هزاران پلیس مثل‌توهستند که‌همیشه می‌خواهند بایك ورق‌کاغذ پاره انجام وظیفه نمایند وقتی دشمن در دوقدمی باشد دیگر نباید فکراین چیزها راکرد درهرحال من میروم منزل‌بخوابم توبروتلفن کن

باحالتی خشم‌آلود ازاینکه مجبورشد درمقابل یك‌مرداحمقی‌سرفرود بیاورد بمنزل برگشت

امافردا صبح وقتی‌ازخواب بیدار شدبخیال اینکه‌هرچه زودترخودرا

به‌پلیس رسانده و وسائل دستگیری مرد عصاآبنوسی‌را فراهم سازد لباس پوشید و باخودمی گفت

اگر بوقت نرسم مردك فرارمی کند وآنهاهم کسی نیستند که بتوانند درحین مبارزه پیروزشوند

درهمان اثنا مازروکس باوتلفن کرد دن‌لوی خودرا بدفتر تلفن‌منزل خویش که در طبقه اول واقع بود و نزدیك دفترکارش قرار داشت رساند وچراغ راروشن کردوگوشی رابدست گرفت

آلو آلگساندر توهستی

- بلی رئیس از مغازه شراب فـروشی نزدیك میدان‌ریشارد والاس تلفن می کنم

- وآن شخص چطور

- پرنده درقفس است‌ووقت مناسبی است جامه‌دان سفرخود را حاضر کرده گویا بمسافرت میرود

- ازکجا دانستید

- ازخدمتکار منزل پرسیدم وقرار است که اودررا برای ما بازکند

- تنهازندگی می کند

- بلی‌این‌زن غذای اورا فراهم‌می‌سازدهیچکس بدیدنش نمیاید بغیراز یك‌زن نقابدار که تاکنون سه‌مرتبه‌آنجاآمده‌زن خدمتکار نتوانسته است‌این زن را بشناسد این مرد یك دانشمندی است که وقت خود را بمطالعه کتاب میگذراند

- وتوحکم توقیف رابدست‌آورده‌ای من‌همین حالا میایم

- غیرممکن‌است .. وبرمعاون رئیس‌پلیس همراه ماست . اما راستی خبرتازه‌ای ازمادام فوویل دارم

- راجع به مادام فوویل ؟

- بلی اوامشب می‌خواست خودش رابکشد

- چطورخودش را خواست‌بکشد

یرن‌نا ازشنیدن این خبرفریادی ازتعجب کشید وحیرتش دراین‌بود که

درهمان لحظه صدای فریاد کسی رادرنزدیکی خودشنید بدون اینکه گوشی راروی تلفن بگذارد روی خودرا گرداند مادموازل لواسورمنشی اودراطاق دفتردرچندقدمی اوبا رنگی پریده وبدنی لرزان ایستاده بود

با خودگفت برای چه این دختر بسخنان من گوش میدهد خواست اورا تحت بازپرسی قراردهد اما اودورشده بود

مازروکس می گفت اوبارها گفته که خودش را خواهد کشت بعدبرای شما خواهم گفت .. مرا صدا می کنند اما شمانیائید

- خیر.. میایم باید من دردستگیری اوشرکت کنم زیرا من بودم که منزل اورا پیدا کردم

- پس اگرمیائید عجله کنید همین حالا می خواهند حمله کنند

دن لوی گوشی رابجای خود گذاشت وبدورخود چرخی زد تا ازاطاق خارج شود اما ناگهان صدای عجیبی اورا برجای خود خشك کرد ویکقدم به عقب رفت

درهمان لحظه که می خواست ازآستانه درخارج شود چیزی از بالای سرش فرود آمد واگرخودرا عقب نکشیده بودیك پرده آهنی که ازبالا بپائین میامد اورا خورد کرده بود

پس از لحظه‌ای تعجب و حیرت که با حالی وحشت زده ایستاده بود خونسردی خودرا بدست آورد وبطرف درحمله‌ورشد

اما بزودی فهمید که عبور ازمقابل این درآهنی غیرممکن است این پرده شبیه درهای متحرکی بود که از قسمت بالای ساختمان پائین میآمد و راه آمدوشد رابکلی مسدود می‌ساخت

با این ترتیب زندانی شده بود بامشت‌های محکم بنای کوبیدن گذاشت یادش آمد که مادموازل لواسوار دراطاق دفتر بود واگراو از اطاق خارج نشده باشد لابد این‌صدا را شنیده وبکمکش میامد

گوش فراداد مستخدمین را صدا کرد ولی هیچکس جواب نداد و صدای اودرآن محوطه تنك محومی‌شد ومثل این بود که هیچیك ازساکنین قصرصدای اورانمی‌شوند

با خود می گفت بااین‌حال مادموازل لواسوار صدای مرا شنیده هیچ

نمی‌فهمم معنی این کار چیست

دومرتبه درحالیکه بی‌حرکت ومبهوت ایستاه بود قیافه بهت زده و ناراحت مادموازل لواسواردر نظرش مجسم‌شد وازخود می‌پرسید آیاچه‌واقع شده‌است که این‌پرده آهنین فرود آمده است

۵ـ مرد عصا آبنوسی

درمیدان‌ریشاردوالاس و برمعاون اداره پلیس‌وآقای انسن‌سرباز پرس ومازروکس وسه ماموروررئیس کلانتری محل مقابل نرده منزل‌شماره۸جمع شده بودند

مازروکس مامورحفاظت خیابان مارا شده بود که دن‌لوی می‌بایست ازآنجا بیاید اما چون‌نیم ساعت گذشت واو نیامد بسیارتعجب کرد و بیش از آنهم نمی‌توانست مامورین را معطل کند

وبرمی گفت‌وقت‌تنك است زن خدمتکار از بالای‌پنجره بمااشاره میکند وآن مردهم مشغول بستن جامه‌دان خودش‌است

مازروکس گفت آیا بهتر نیست که‌دروقت خارج شدن اورادستگیر کنیم وبر جوابداد اگرازیك سوراخ دیگرفرارکند چه میتوان کرد خیرنباید با این قبیل اشخاص مسامحه بخرج داد درداخل منزل مناسبتراست

ـ با این حال

ـ مازروکس شما راچه‌می‌شود مگرنمی‌بینی که مامورین عجله‌دارند برای دستگیری چنین شخص‌باید عجله بخرج داد وبایدکارها طوری ترتیب داده شودکه وقتی رئیس‌پلیس آمد تمام شده‌باشد

ـ رئیس هم میاید

ـ بلی اوخودش هم می‌خواست حضورداشته باشد این موضوع طرف توجه وعلاقه اواست . جلوبرو..رفقاحاضرید. من‌حالا زنك میزنم درحقیقت زنك بصدا درآمد وزن خدمتکاردوید ودررا نیمه باز کرد با اینکه دستور داده شده بودکه مامورین بآرامی پیش بروند تا ایـن شخص فرصت فرار نداشته باشد اما مامورین ازترس حوادث احتمالی بهیئت اجتماع بطرف

حیاط حمله ورشده و حاضر بمبارزه شدند اما دراینوقت کسی پنجره اطاق طبقه دوم راباز کرد وپرسید چه خبراست

وبرجواب نداد دو مامورباتفاق آنسن سربازپرس و رئیس کلانتری وخودش منزل‌را اشغال نمودند ودوپاسبان نیزدرحیاط گذاشتند که راه فرار بکلی بسته باشد

برخوردآنها درطبقه اول انجام گرفت آن مرد ازپله پائین آمد ودر حالیکه لباس پوشیده وکلاه‌بسرش گذاشته بودجلو آمد وبرفریاد کشید

بایستید .. حرکت نکنید .. شماآقای هوبرلوتیه هستید

مثل این بودکه مرد ناشناس ناراحت شده ، پنج‌لوله رولور بطرف اوقراول رفته‌بود معهذا هیچ اثری ازترس درقیافه‌اش ظاهرنشد وبسادگی گفت :

آقایان مقصود شما چیست

ـ ما باسم قانون اینجاآمده‌ایم اینهم حکم توقیف شما است

ـ حکم توقیف من ؟

ـ بلی‌بنام هوبرلوتیه ساکن منزل شماره۸ بولواراریشاردوالاس

ـ عجیب است .. باورکردنی نیست .آخربچه دلیل ؟

بدون اینکه کوچکترین مقاومتی‌بکند دست اوراگرفته وداخل اطاق کردندکه غیرازیك صندلی حصیری ومیز کوچکی که روی‌آن مقداری کتاب چیده شده‌بود چیزی نداشت

وبرمعاون‌پلیس گفت اینجابمانیدوحرکت‌نکنیداگرکوچکترین‌حرکتی ازشما سربزندخودتان‌مسئول‌آن هستید مردناشناس‌اعتراضی‌نکرد درحالیکه پاسبانان ازگریبان اوگرفته بودند بفکر افتاد مثل این بودکه می‌خواست علت این توقیف ناگهانی وبدون دلیل را جستجوکند

مازروکس گفت بدست اودست‌بندبگذارید

وبرگفت یکدقیقه صبرکنید قراراست رئیس‌پلیس برسد من منتظراو هستم .. جیب‌های اورا جستجوکنید اسلحه‌ای‌نداشته باشد

ـ خیر

ـ غیر ازچند شیشه دوا چیزقابل توجهی ندارد

وقتی رئیس پلیس رسید پس ازاینکه قیافه او را مدتی وراندازکرد وشرح ماجرای دستگیری اورا ازمعاون‌خودپرسید

بعدگفت خوب شد حال همدست دوم هم‌پیداشد دیگر باید هرچه‌دارند بگویند وموضوع روشن می‌شود .. گفتید که اوهم مقاومتی نکرد

ـ خیر آقای رئیس پلیس

ـ باشد باید مراقب همه چیز بود

مردزندانی هیچ حرف‌نمیزد وقیافه‌اش شبیه کسی بود که‌هیچ موضوع را نمی‌فهمد اما وقتی که دانست شخص تازه وارد رئیس‌پلیس است سرخود رابلندکرد وموسیودمالیون ازاوپرسید لابد لازم نمیدانید که علت توقیف شمارابگوئیم

با صدائی‌محکم و آرام‌پاسخ دادآقای رئیس پلیس معذرت می‌خواهم برعکس مایلم علت‌آنرا بدانم من هیچ چیزازاین موضوع نمی‌فهمم ممکن است سوء تفاهمی رخ داده باشد

رئیس پلیس شانه‌های خودرا تکان داد وگفت

شما متهم هستید که در قتل مهندس فوویل و فرزندش‌ادموندشرکت داشته‌اید

مردناشناس باتعجب پرسید هی‌پولیت مرده‌است ؟

واین‌سؤال را باحیرت تمام اداکرد وتکرار نمود .

چطور ؟ هی‌پولیت مرده .. این‌چه حرفی است ؟ آیا ممکن است او مرده‌باشد ؟ چطوراورا کشته‌اند . ادموند راهم کشته‌اند ؟

رئیس‌پلیس مجدداً شانه‌خودرا بالاانداخت وگفت :

شماکه نام‌هی‌پولیت را خودمانی صدامی کنید معلوم‌میشود که او از دوستان شمااست و این‌قسمت راهم قبول‌نمی‌کنم که میگوئید از قتل آنها بی‌خبر بوده‌اید زیرا ازپانزده روزپیش تمام‌روزنامه‌ها دراین خصوص شرح مفصل نوشته‌اند .

ـ آقای‌رئیس‌پلیس من‌روزنامه نمی‌خوانم .

www.mihandownload.com

ـ چطور ممکن است .

ـ آقای رئیس پلیس ممکن است شما باور نکنید اما این موضوع عین حقیقت است زندگی من بامطالعه کتب علمی و تجسسات ریاضی میگذرد و هرگز علاقه‌ای برای حوادث خارج نداشته‌ام ممکن نیست کسی پیداشود و بتواند ثابت کند که من در عمر خود یك دفعه روزنامه خوانده باشم بهمین دلیل است که عرض میکنم از مردن او بهیچوجه اطلاعی نداشتم من این شخص را در قدیم می‌شناختم ولی از مدتی پیش باهم رنجش پیدا کرده بودیم .

ـ بچه دلیل ؟

ـ راجع بمسائل خانوادگی بود .

ـ مسائل خانوادگی ؟ مگر شما بااو نسبتی دارید ؟

ـ بلی . هی پولیت فوویل پسرعموی من بود .

ـ پسرعموی شما .. راست می گوئید او پسر عموی شما بود . ببینم می گوئید موسیو فوویل وزنش فرزندان دوخواهر بودند که الیزابت وآرماند روسل نام داشته و این دو خواهر باپسرعموئی بنام ویکتور زندگی میکرده‌اند

ـ بلی ویکتور سوراند فرزند روسل بزرك در خارج ازفرانسه ازدواج نمود ودارای دوفرزند شد یکی از آنها پانزده سال پیش در گذشت و دومی آن من بودم .

موسیو دمالیون ازشنیدن این کلام لرزید واضطراب او کاملا محسوس بود اگر این مرد راست بگوید اگر این فرزند همان ویکتور پسر عمو باشد که پلیس تاکنون نتوانسته است شناسنامه اورا پیدا کنددر صورتیکه موسیو فوویل وفرزندش مرده‌اند و مادام فوویل به تهمت قتل آنها دستگیر شده بنابراین این شخص آخرین وارث ثروت کوسمو مورنیکتون خواهدشد .

هربرت لوتیه می گفت مثل این است که اعترافات من باعث تعجب شما شده و شایدمتوجه شده‌اید که در دستگیری من سوء تفاهم رخ داده است او با یك اطمینان وآرامشی صحبت میکرد که کسی نمی توانست باو سوءظن پیدا کند و رئیس پلیس بدون اینکه بسئوال او پاسخی بدهد گفت پس اسم حقیقی شما چیست .

-کاستون سوزاند .

-پس برای چه اسم خودرا هوبرت لوتیه گذاشته اید .

مردناشناس ازاین سئوال بطوری ناراحت شد که از نظر شخصی مانند رئیس پلیس مخفی نمی ماند زانوانش بلرزه درآمد و درحالی که چشمهایش برق میزد گفت این موضوع مربوط به پلیس نیست و مربوط بخودم است .

رئیس پلیس خندید و گفت دلیل عجیبی است اجازه میدهید ازشما بپرسم برای چه خودتان رامخفی میکردید وچه علت داشت که از منزل خود واقع در کوچه رول بدون اینکه بکسی بگوئید نقل مکان نمودید و برای چه نامه های خودرا در پست رستانت باحروف رمزدریافت می کردید .

-آقای رئیس پلیس اینها مطالبی است که مربوط بزندگی شخصی خودم است شما حق ندارید در اسرار زندگی من داخل شوید .

-همدست شما همین پاسخ هارا بما میدهد .

-همدست من ؟

-بلی مادام فوویل .

کاستون سوراند ازشنیدن نام مادام فوویل همان فریادی را کشید که دروقت شنیدن خبر مرگ مهندس فوویل حالت تعجب از خود نشان داده بود و این مرتبه چنان حیرت زده و مضطرب شده بود که قیافه اش ازشدت رنج تغییر پیدا کرد .

می گفت چه گفتید ؟.. ماری آن .. گفتید .. ماری آن ؟

موسیو دمالیون نمیخواست باین ظاهرسازیها جوابی بدهد اما کاستون سوراند با تعجب وحیرت تمام می گفت :

آیا راست است ؟ او هم مثل من موردسوء ظن قرار گرفته ؟ شاید او را توقیف کرده اند ؟ خدایا .. ماری آن درزندان ...

مشتهایش را گره کرد ومثل کسی بود که دشمنان خود رامی خواهد خورد کند .

مازروکس و آنسن بازوهای اورا محکم گرفته بودند حرکتی بخود دادچون کسی که میخواهد دست و پائی بکند اما این حالت زیاددوام نداشت و

چون جسمی ناتوان بروی صندلی نشست وصورت خودرا بین دستها مخفی ساخت و گفت چه اسرار عجیبی است .. من هیچ نمی فهمم .

رئیس پلیس به مازروکس گفت اینهم بازیهائی است که از مادام فوویل دیده ایم حقیقتاً معلوم میشود با هم نسبت دارند :

ـ آقای رئیس پلیس بایدمراقب اوبود حال که توقیف شده این بازی را درمیآورد وای بحال وقتی است که از او تحقیقات آغاز شود .

و بر که برای چند لحظه خارج شده بود مراجعت کرد رئیس پلیس باو گفت :

ـ همه چیز حاضر است .

ـ بلی .. رئیس تاکسی را تادر منزل آورده ام و نزدیك اتومبیل شما ایستاده است .

ـ چند نفرید .

ـ هشت نفر .. دو پاسبان هم از کلانتری رسید .

ـ منزل را جستخو کرده اید .

ـ بلی . اماظاهراً خالی بنظر میرسد مقداری میز وصندلی ومشتی کاغذ پاره است .

ـ بسیار خوب اورا ببریداما درراه مواظب باشید

کاستون سوراند حرفی نزد وباتفاق وبرومازروکس براه افتاد اما دم در روی خودرا گردانده گفت

آقای رئیس .. حال که منزل راجستجومی کنید خواهش می کنم دستور بدهید کاغذهای روی میز راجمع کنند آنها یادداشتهائی است که در نتیجه یك عمر زحمت ومرارت من بدست آمده است از آن گذشته بعضی چیزهای مهم بین آنها وجود دارد

مثل این بود که میترسید بقیه مطالب خود را بگوید و دروقت حرف زدن زیادتامل می کرد بالاخره گفت

دراطاق من . . درمحلی مخصوص دسته کاغذی است که من بآن علاقه زیاد دارم شایداین کاغذها اگر بدست بعضی اشخاص برسد برعلیه من مدرکی

تهیه نمائید . تقاضادارم دستور بدهید آنهارا در محلی نگاهدارند . اسناد بسیارقیمتی است . من آنهارا بشماکه رئیس پلیس هستید می‌سپارم

ـ کاغذ ها کجا است ؟

ـ پیداکردن محل آن آسان است دراطاق کوچکی که بالای اطاق من واقع شده درگوشه پنجره میله‌ای است اگر آنرا حرکت دهید مخفی گاهی ظاهر می‌شود

باتفاق مامورین براه افتاد امارئیس پلیس او را نگاهداشت و گفت مازروکس یکدقیقه صبر کنید شماباطاق برویدوکاغذها رابیاوریدمازروکس اطاعت کرد امابعدازدقیقه برگشت معلوم شدنتوانسته است میله‌را بحرکت درآورد

رئیس‌پلیس به آنسن دستور دادکه باتفاق مازروکس وزندانی بداخل اطاق بروند تااورمز میله‌را نشان بدهد

خودش باویر معاون در اطاق تنهاماند ومنتظر نتیجه بود وشروع بآزمایش کتابهای روی میز نمود

اینها همه عبارت از کتابهای علمی بود ! شیمی آلی .. شیمی و والکتریسته .. مکانیك

درحاشیه کتابها بیاد داشتهائی شده‌بود ودرهمان حال‌بودکه ناگهان سروصدائی شنید باعجله بالارفت‌اماهنوز ازآستانه درنگذشته بودکه‌صدای خالی‌شدن تیری بگوشش رسیدوپشت‌سر آن دوتیر دیگر خالی‌شد بعدصدا های فریاد وصدای کشمکش و کشتی گیری و بدنبال آن یك تیردیگرخالی‌شد

باجست‌وخیز سریع دوپله‌یکی باتفاق ویرمعاون ازپله هابالا رفت و خودرا بطبقه‌سوم رساند درحالیکه‌می‌خواست داخل دهلیزشود شخصی‌خودرا بآغوش انداخت این‌مرد مازروکس بودکه مجروح شده‌بود

درسرپله‌ها جسددیگری ، جسدآنسن‌افتاده بود

در بالا از لای در کاستون سوراند را دیدکه باحالـی‌وحشت زده و قیافه‌ای وحشیانه بازوی خودرا درازمی‌کرد . یك‌تیردیگر خالی کرد وچون چشمش برئیس پلیس افتاد اورا مستقیماً هدف قرار داد

رئیس پلیس که لوله‌هفت تیر را مقابل دید یقین کـرد که جانش در خطراست امادراین لحظه حساس ازپشت‌سرش صدای تیری بلندشد و دست کاستون سوراند قبل‌از اینکه تیررا خالی کند به پائین آمد واسلحه بزمین افتاد ورئیس پلیس درحالی شبیه به رویامردی رادید که پشت‌سراوایستاده‌و درواقع اورا ازمرك نجات داده‌بود این مرد مازروکس مجروح‌را بکناری کشید ودرحالیکه پاسبانان بدنبالش میامدند جلو آمد

رئیس پلیس اورا شناخت . این شخص دن‌لوی یرن‌نا بود دن‌لوی با سرعت تمام داخل‌اطاقی‌شد که کاستون سوراند به‌عقب نشسته‌بود اماخیلی‌دیر رسیددرهمین وقت‌اورادید که خودرا ازپنجره آویخته واز طبقه‌سوم‌می‌خواهد خودرا پرت کند .

رئیس پلیس بانطرف دویدو گفت خودرا ازپنجره بزیر انداخت خیال نمی‌کنم زنده مانده باشد

ـ نه مرده ونه زنده . نگاه‌کنید از جابلندشد . راستی که این قبیل اشخاص جست‌وخیز های معجزآسادارند . به بینیدبطرف نرده‌ها میرود . حتماً پایش هم نمی‌لنگد

ـ اما مامورین چه‌شدند

ـ تمام‌آنها درمنزل و درسر پله‌ها هستند بصدای شنیدن تیر همگی بداخل منزل آمده‌اند

ـ ای‌دزد نابکار . باالاخره‌کار خودرا صورت داد

حقیقت هم‌همین بود کاستون سوراند بدون اینکه در بین راه بکسی برخورد پابفرار گذاشت

موسیو دمالیون فریاد می کشید .. زوداورا توقیف کنید دراول‌میدان فقط دو اتوموبیل دیده می‌شدیکی ازآنها متعلق به رئیس پلیس ودیگری همان بود که‌برای بردن زندانی آورده بودند رانندگان پشت‌رول نشسته و صدای‌تیررا نشنیده بودند اماپرت شدن‌کاستون سوراند را از بالای پنجره دیدندورانندە رئیس پلیس بـااینکه دستور نداشت ازماشین پائین‌بیایدچون چشمش‌بمردعصاآ بنوسی‌افتاد ازماشین‌پائین آمدوسردرعقب‌او گذاشت

موسیو دمالیون فریادمی کشید اوراتوقیف کنید

www.mihandownload.com

برخورد آنها درمحلی واقع شد که سوراند می‌خواست از خانه خارج شود اما این لحظه خیلی کوتاه بود سوراند خودرا بروی اوانداخت و بطرف عقب جستنی کرد و باضربت عصابسرش زد عصاخوردشد و بدون اینکه دسته آنرارها کند درحالیکه راننده دیگر وچند پاسبان دنبالش نموده بودند پا بفرار گذاشت

سوراند بقدرسی‌قدم ازپاسبانها دوربود یکی‌از آنها چندتیر بطرف اوخالی کرد وقتی موسیو دمالیون ومعاون پائین آمدند جسد آنسن مامور آگاهی رادیدندکه بی‌حرکت بزمین افتاده است ولحظه بعدپس‌از حرکت دادن دست وپا جان‌سپرد

•☆•

مازروکس که زخم مختصری برداشته بود در حالیکه اورا پانسمان می کردندمی گفت کاستون‌سوراندمسن و آنسن‌راباطاق کوچکی بردودست‌خود را درسوراخی که بین‌پنجره‌ودر قرارداشت فروبرد ورولوری از آنجاخارج ساخته‌بدون‌معطلی بطرف‌بازپرس آنسن خالی کردواورابزمین انداخت‌وچون من بااو گلاویز شدم سه‌تیرپی‌درپی خالی کرد ویکی‌ازآنها بشانه‌ام‌خورد

با این ترتیب دریك مبارزه شدید که دسته‌ای از افراد پلیس درآن شرکت داشتند دشمنی که دستگیرشده‌وهیچ راهی‌برای فرارنداشت‌باجسارت وفعالیت بینظیر دوتن ازمبارزین خودراشکست‌داد ودیگران را یا این‌سرو صداً بداخل منزل کشاند وچون راه فرارش‌آزاد شد خودرا نجات‌داد .

موسیودمالیون ازشدت خشم رنك پریده ولرزان بود ومیگفت ما را فریب داد نامه‌ها ومخفی‌گاه ومیله‌آهنی تمام اینها دروغ بود .

دراول‌میدان‌یکی ازپلیسها راکه‌بدنبال قاتل رفته بودند دید وپرسید چه شد :

ـ آقای رئیس . . اوبکوچه‌مجاوررفت درآنجادریك‌چشم بهم زدن از ما فاصله گرفت .

ـ آخر اتومبیل من آنجا بود

ـ بلی ولی تا ماآنراآتش میکردیم اورفته بود

- اتومبیل کرایه‌ای بود

- بلی

- بسیارخوب وقتی این‌خبردرروزنامه‌ها منتشرشود راننده برای ادای توضیحات خواهد آمد .

ویرسری تکان‌داد و گفت‌ازکجا معلوم است که‌راننده یکی‌ازهمدستان اونباشند تازه اگراتومبیل پیدا شود قاتل خطرناکی مثل‌کاستمون سوراند میتواند ردپای خودراگم کند .

بعد ازرفتن آنها دن‌لوی یرن‌نا نزدمازروکس ماندو گفت مازروکس چه میگفتم پیش بینی نکرده بودم که این پلیسها کاری از دستشان برنمیآید اگردیروزعصر گذاشته بودی‌کارتمام بود

.. اما چه قاتل تردستی . اوتنهانیست همدستانی دارد وشاید درمنزل منهم همدستان وجاسوسانی داشته‌باشد

بعد ازآن‌دن لوی نزدیك ظهرخودرا بمنزل رسانده مبارزه‌گاستون سوراندکه خودش‌یکی ازبازماندگان‌خانواده روسل بود فکرش راناراحت ساخته بود ورفتار مادموزال لواسوار در منزل او بیش ازین توجهش را جلب میکرد

هرگز نمیتوانست فراموش کندکه وقتی باتلفن با مازروکس صحبت میکرد فریادی ازمادموزال لواسور برخاست قیافه اودرآن حال نشان میداد که بسیار مضطرب است این حالت‌نتیجه مستقیم خبری بودکه مادام فوویل درزندان قصر می‌خواست خودکشی کند .

تردیدی‌نبودکه بین‌شنیدن این خبرواضطراب‌وناراحتی مادام لواسور باید رابطه‌ای وجود داشته باشد

مستقیماً بدفترخود رفت وبادقت تمام راهروبین این اطاق دفتر تلفن را تحت نظر گرفت ومتوجه‌شدکه دراین راهرو بوسیله فشارروی یك‌دگمه میتوان‌پرده آهنی اطاق تلفن را بکارانداخت‌چندبارآنرا موردآزمایش‌قرار داد وپرده را پائین‌آورد وبالابرد و ازاین‌آزمایش اینطور نتیجه گرفت‌که

مادموزال لواسور خواسته‌است اورا بکشد .

اما برای‌چه ؟. تصمیم گرفت او را احضار کرده و دراین باره توضیح بخواهد ازپنجره نگاه کردواورادید که درحیاط‌قدم‌میزند و نورآفتاب‌موهای طلائی اورا از دورنشان میداد

تمام روز را دردفترخودمتفکرماند حالش‌خوب‌نبود وبجای‌اینکه‌مسئله روشن‌ترشود هرروزکه میگذشت پرده‌ای‌ازتاریکی وابهام‌سخت‌تری برروی آن‌کشیده میشد با آن حرص و شتابی‌که در انجام کارها داشت هرقدم که برمیداشت یك اشکال تازه‌ای پیش میامد و بهیچوجه‌نمیتوانست به شخصیت دشمنان نزدیك‌شود

هنگام ظهروقتی‌که میخواست‌دستورغذابدهد رئیس هتل باطاقش‌آمد وکارت ویزیت شخصی‌را روی یك‌سینی تقدیم کردوگفت :

آقای رئیس پلیس دم درانتظاردارند .

چه‌گفتند ؟ . رئیس بلیس ؟

ـ بلی درپائین است‌ابتدا من‌اورا نشناختم ومیخواستم موادموزال را خبر کنم

پرن‌نا نگاهی بکارت انداخت.. گوستاودمالیون. بطرف‌پنجره‌رفت‌ودر مقابل درعده‌ای‌اشخاص‌رادید که‌قدم‌میزنند آنهاراشناخت مامورین هرروزی بودندکه منزل اورا پاسبانی میکردند .

باخودگفت زیادمهم نیست رئیس‌بلیس هم بمن نظر بدی‌ندارد همان بود که پیش بینی کرده بودم‌خوب شد که توانستم جان او را از مـرك نجات بدهم .

موسیودمالیون بدون‌اینکه حرفی‌بزند داخل‌اطاق شدو باحرکت‌دادن سر تعارف‌لازم را بجاآورد وبرمعاون هم‌که همراه‌بود نتوانست از ادای احترام بشخصی مانندن‌لوی خودداری کند .

دن‌لوی چنین نشان دادکه متوجه سلام و تعارف آنها نشده موسیو دمالیون بجای‌اینکه زوی تنهاصندلی اطاق بنشیند بنای قدم زدن‌گذاشت و دستهـارا به پشت خودگرفت مثل‌کسی که میخواهد قبل از حرف زدن در

اطراف آن‌فکر کند سکوت مدتی طولانی‌شد دن‌لوی باوقارومحکمی تمام منتظر نتیجه بود ناگهان‌رئیس‌پلیس ایستاد و گفت :

وقتی شما از میدان ریشار والاس بر گشتید آیا مستقیماً بطرف منزل آمدید .

ـبلی‌آقای رئیس .

ـمستقیماً بهمین اطاق آمدید .

ـبلی

موسیودمالیون تأملی کرد وبعدگفت من سی‌چهل دقیقه‌بعد ازشمارفتم واتومبیل مرا باداره شهربانی رساند درآنجا این‌نامه‌را دریافت‌کردم شما میتوانید آنرا بخوانیدو متوجه می‌شوید که نامه‌درچه ساعت بصندوق پست انداخته شده‌است .

دن‌لوی‌کاغذ راباز کردو این‌جملات را خواند .

شمابابد اطلاع داشته باشید که کاستون سوراند بعداز فرار خود را بهمدست خویش دن‌لوی‌پرن‌نا که میدانیدغیر از آرسن لوپن کسی‌دیگر نیست‌رساند . آرسن‌لوئن خودش نشانی منزل سوراند رابشما نشان داد تا ازدست او خلاص‌شده وثروت‌مورنیکتون را به تنهائی صاحب‌شود اماامروز صبح آرسن‌لوپن باکاستون سوراند آشتی کردند وآرسن‌لوپن منزلی برای مخفی‌ساختن سوراند تعیین نمود دلیل ملاقات و همدستی آنها بسیار آسان استو آقای‌سوراند از راه احتیاط نیمه عصای شکسته آبنوسی خود را به آرسن‌لوپن دادوشما میتوانیداین عصارا زیریك بالش‌نیمکت اطاق دفتراو پیدا کنید .

دن‌لوی‌شانه‌های‌خودراتکان‌داد ونشان‌میداد که‌این‌حرف‌مهمل‌وبی‌معنی است زیرا او ازاین‌اطاق خارج‌نشده‌بودنامه‌راتاکرد وبدست‌رئیس‌پلیس داد بدون‌اینکه کوچکترین تفسیری‌دراطراف آن‌بدهدوصبر کردتاموسیودمالیون خودش حرف بزند .

ـدرمقابل این‌تهمت چه‌جواب میدهید .

ـهیچ

ـ اتفاقاً موضوع بسیار ساده است و کنترل آن نیز مشکل نیست.

ـ آسان است میتوانید خودتان زیر بالش را ببینید موسیو دمالیون دوسه لحظه صبر کرد بعد بالش را برداشت درزیر آن تیکه عصای شکسته دیده میشد.

حالتی حاکی ازخشم زیاد درقیافه دن‌لوی ظاهر شد و هرگز فکر این را نمیکرد که موضوع حقیقت داشته باشد با این حال بر خود تسلط یافت و ازطرف دیگر دلیلی دردست نبود که این قطعه عصا همان باشد که در دست کاستون سوراند بوده رئیس پلیس گفت من نصف دیگر عصارا باخودم آورده‌ام و بر آن را از روی زمین بر داشته بود سپس آنـرا از زیـر لباس خود بیرون آورد.

انتهای دوقطعه عصای شکسته باهم مطابقت داشت سکوت مجددی ایجاد شد ودن‌لوی ازدیدن آن اندکی ناراحت وشرمنده شد آیا کاستون سوراند با چه عمل معجز آسا توانسته است خودرا باین منزل رسانده و عصا را در آنجا مخفی کنـد مگر اینکه این تصـور پیش بیاید که در منزل او همـدستی داشته است.

باخود گفت تمام پیش‌بینی‌های من خراب شد توانستم در مقابل اتهام مادام فویل پیروزشده وموضوع نگین انگشتر را ازبین ببرم ولی دیگرهرگز موسیو دمالیون باور نمی‌کند که چنین عملی انجام شده و کاستون سوراند خواسته است مرا مثل مادام فوویل شکست بدهد.

رئیس پلیس با بی صبری تمام می‌گفت خوب جواب بدهیـد از خود دفاع کنید.

ـ خیر آقای رئیس پلیس من دفاعی ندارم.

موسیو دمالیون پاهارا از شدت خشم بزمین زد و گفت در اینصورت اعتراف میکنید.

دستگیره دررا گرفت که آنرا باز کند و بایک سوت میتوانست پاسبانها رابرای دستگیری اواحضار کند دن لوی گفت اجازه میدهید خودم مامورین شمارا خبر کنم.

موسیودمالیون پاسخ نداددستگیره‌در رارها کرد ودومرتبه شروع بقدم زدن نمود و ناگهان‌درحالیکه دن‌لوی‌برن‌نا تعجب‌می کرد برای‌چه اوماموربن راصدا نمی کند مقابل اوایستاد و گفت :

اگرمن برفرض محال وجوداین عصارا ندیده‌انگاشته وفکر کنم که ممکن‌است این‌عمل درنتیجه خیانت یکی از خدمتکاران انجام شده و اگر خدماتی راکه‌شما نسبت‌بما انجام‌داده‌اید درنظر بگیرم وبالاخره شمارا آزاد بگذارم درمقابل این‌عمل چه تعهدی خواهید کرد .

برن‌نا نتوانست‌از خندیدن خودداری کند واین تبسم حاکی‌ازآن بود که‌میدانست آنها هنوزهم‌بوجود او احتیاج دارند بعدگفت کاملاآزاد باشم ودیگر کسی مراقب من‌نباشد .

ـهیچکس

ـواگر بازجراید برعلیه‌من قلم‌فرسائی کنند واگربا وجود آوردن بعضی‌حوادث افکارعمومی را برعلیه من تحریك نمایند.

ـبرعلیه‌شما تصمیمی گرفته نخواهد شد .

ـآقای‌وبر هم‌دست از لجاجت خودبرعلیه من برمیدارد .

ـبلی آقای وبرهم ساکت میماند .. اینطور نیست وبر ؟ معاون‌پلیس غرشی کرد که ناراحتی اورا نشان میداد ودن‌لوی درهمان حال گفت :

دراینصورت من‌یقین دارم‌که پیروزشده ورضایت‌شما و دادگستری را فراهم خواهم‌ساخت .

با این‌ترتیب وضع‌بین‌آن دو تغییریافت وپلیس هم درمقابل اعمال خارق‌العاده این مرد سرتعظیم فرودآورد و ازآنچه تا آن روزکرده بود حق‌شناسی نشان دادوازاوخواهش کرد که‌دراین‌کار باآنها کمك کرده ومیدان عمل را برای اوآزادگذاشت

مراعات این احترام‌بسیارعجیب بودآیا این احترام‌برای‌دن‌لوی‌برن‌نا بود یا به لوپن ؟.. آیا احتمال‌داشت‌که موسیودمالیون باتمام این‌حال‌هویت اوراکشف نکرده‌باشد؟

اما حرکات رئیس‌پلیس‌نشان نمیداد که چنین تصوری درباره اوکرده

www.mihandownload.com

باشد ودرواقع موسیو دمالیون بااین عمل با اومعاهده‌ای می‌بست ، قرارداد بامضا رسید ودیگر حرفی درباره آن زده نمی‌شد

رئیس پلیس پرسید اطلاع جدیدی ازمن نمی‌خواهید

ـ چرا آقای رئیس .. روزنامه‌ها راجع بدفتر یادداشت کوچکی که در جیب ورو بازپرس پیدا شده شرحی نوشته بودند آیا در این یادداشت مطلب مهمی نوشته بود

ـ مطلب مهمی نداشت ، یادداشتهای شخصی بود . اما فراموش کردم عکس زنی هم درجیب اودیده می‌شد

اما تاکنون نتوانسته‌ام راجع بصاحب عکس اطلاعی بدست آورم و گمان نمی‌کنم این عکس رابطه‌ای باموضوع ما داشته باشد بهمین جهت بروزنامه‌ها اطلاعی ندادم بگیرید این همان عکس است

یرن‌ناکارت عکس راگرفت وناگهان ازمشاهده آن چنان وحشت زده شدکه ازنظرموسیو دومالیون‌مخفی‌نماند بطوریکه پرسید شما این‌زن را می‌شناسید

ـ خیر.. خیر... اول اینطور خیال کردم .. کمی شباهت دارد . شاید شباهت خانوادگی‌است‌باید این‌موضوع روشن شود اگرممکن است‌تاامروز عصراین عکس درنزد من‌باشد

ـ عصرمیتوانیدآنرا به مازروکس بدهید وباودستورداده‌ام درخدمت شما باشد

مذاکرات آنها تمام‌شده‌بود ورئیس‌پلیس‌بطرف درزفت دن‌لوی‌یرن‌نا اورا مشایعت‌کرد اما دم درایستاد وروی خودراگرداند وگفت

امروزصبح شما جان مرا ازمرك نجات دادید اگرشما نبودید این قاتل مراکشته بود

ـ آه .. آقای رئیس .. موضوع مهمی نیست

ـ درست است شمابااین چیزها اهمیت نمیدهید بااین حال بایدتشکرات مرا قبول کنید

سپس بااوخداحافظی کرد مثل‌اینکه حقیقتاً بآقای‌دن‌لوی‌یرن‌نا اصلزاده

اسپانیولی سلام کرده بود اما وبر دستهای خودرا بجیب گذاشت و دروقت رفتن نگاهی مملوازکینه ونفرت باوانداخت

دن‌لوی باخودگفت بالاخره یك روز این شخص حساب خودرا با من تصفیه خواهدکرد .. خوب حالا شروع بکارکنیم

سپس رئیس هتل را نزد خود خواند وگفت

خواهش می کنم غذا را حاضر کنید وبه مادموازل لواسورخبر بدهید فوراً پس ازصرف غذا بدیدن من بیاید

بطرف اطاق ناهارخوری رفت وپشت میز نشست وعکسی راکه از موسیودمالیون گرفته بود مقابل خودگذاشته بادقت تمام‌نگاه می کرد

عکس زن‌بسیار زیبائی‌بودکه شانه‌هایش برهنه وگلی بموهای خود زده وخنده می کرد

چند مرتبه باخودگفت مادموازل لواسوار .. آیا چنین چیزی ممکن است .

درگوشه آن‌بعضی حروف دیده می‌شدکه‌پاك شده وآنرا چنین‌خواند فلورانس .

با خودگفت ممکن است اسم اوباشد

.. مادموازل لواسور.. فلورانس لوارسور. چه‌شده که عکس اودر جیب ورو بازپرس پیدا شده . این دخترسابقاً منشی کنت هونگری بودکه من این منزل را از اواجاره کردم‌آیا این کنت چه رابطه‌ای با این حوادث داشته است

بیاد حادثه پرده‌آهنی افتاد، مقاله روزنامه اکورا بخاطرآوردکه چرك‌نویس آنرا درمنزل پیداکرده بود

و درحالیکه روح وفکرخودرا متمرکزیك نقطه ساخته بود و اعمال مادمازل لواسورراتحت نظرمی گرفت به عکس او نگاه می کرد و درهمان حال لطافت صورت وزیبائی چشمان ودهان وشانه‌های برهنه اورا موشکافی می کرد

دربازشد ومادموازل لواسورداخل اطاق شد . دراین لحظه دن‌لوی

یرن‌ناگیلاس‌آبی رابدهان نزدیك کرد ومی‌خواست بنوشد دخترزیبابطرف اودوید دستش راگرفت وگیلاس را باآب بزمین انداخت وخوردشد بعد با صدای مرتعشی پرسید شما ازاین‌آب نوشیده بودید ؟

ـ خیرهنوزننوشیده‌بودم .. برای چه ؟

ـ آب این تنك مسموم بود

ازصندلی‌خود باحرکت سریعی برخاست وبازوی اورا محکم گرفت وپرسید مسموم‌بود ؟.. چه می گوئید .. یقین دارید ؟

با اینکه دن‌لوی بخود تسلط داشت بشدت تمام میلرزید وچون نوع سمی راکه قاتلین مصرف می کردند می‌شناخت و نتایج آنرا روی جسد مهندس فوویل وفرزندش وورو بازپرس دیده بود ازشنیدن این سخن‌بسختی ناراحت شد

دخترجوان ساکت مانده‌بود واوفریاد می کشید . حرف بزنید . . . . یقین دارید ؟

ـ خیر.. فکری‌بود که بخاطرم رسید .. اینطورفکر کردم

مثل‌این‌بود که ازگفتن این سخن‌پشیمان شده وبرای اصلاح‌آن تلاش می کرد .

دن‌لوی می گفت میخواهم‌بدانم .. پس مطمئن نیستید که‌آب این تنك مسموم شده است

ـ خیر.. ممکن است

دست خودرا بلندکرد که‌تنك رابردارد ودرآن حال گفت‌آزمایش‌آن آسان‌است .. اما دختر جوان سریعتر ازاوتنك را برداشت وروی میز آنرا شکست

باخشم تمام پرسید برای چه این‌کاررا کردید

ـ من اشتباه کرده بودم .. زیادبآن اهمیت ندهید

دن‌لوی با سرعت تمام ازاطاق ناهارخوری خارج شد .

طبق‌دستوراوآب‌آشامیدنی اورااز‌منبع‌مخصوصی که درآشپزخانه‌بود میاوردند .

ظرفی را بدست گرفت واز آن آب پر کرد و بحیاط رفت و آب را بسك داد که بنوشد

حیوان بیچاره شروع بنوشیدن نمود . چند لحظه گذشت و ناگهان بی‌حرکت ماند دست و پایش راست شد ولرزشی بدنش‌را فراگرفت ناله‌ای کشید چند مرتبه بدورخود چرخید وزمین افتاد

پس ازاینکه دست بسرش زدگفت بلی مرده‌است

مادموازل لواسور بدنبال او آمده بود روی خود را بطرف دختر جوان گرداند و گفت

راست گفته بودید .. وشما میدانستید . بگوئید از کجا میدانستید ؟

نفس زنان جلوطپش قلب خودرا گرفت و گفت

من آن سك دیگررا دیدم که از این آب خورد وجان سپرد . راننده کالسکه‌چی را خبر کردم وخیلی زود بسراغ شما آمدم

ـ پس تردیدی نداشتید؟ برای چه می گفتید ازمسموم بودن آب مطمئن نیستید

دراینوقت کالسکه‌چی ورانده از آشپزخانه خارج شدند اما دن‌لوی مادموازل رابکناری کشید و گفت

ما باید باهم صحبت بکنیم .. باطاق خودتان برویم

ازدهلیز برگشتند ولحظه بعد باطاق مخصوص دخترجوان واردشدند دن‌لوی دررا بروی خودبست وروی صندلی نشست و باآهنك جدی گفت حالا کمی صحبت کنیم

٦ ـ جلد هشتم کتاب شکسپیر

آپارتمان مسکونی مادموازل لواسور و تقریبا ازقسمت ساختمان مجزا و دارای چندین اطاق وراهرو پله‌های جداگانه بود

دخترجوان سراپا ایستاده وباخونسردی تمام قیافه‌ای جدی و بی‌حرکت بخود گرفت نگاه او نه ترسان بود و نه خشم آلود ومثل این بود که هیچ موضوع مکالمه را نمیداند

دن‌لوی مدتی بسکوت گذراند موضوع عجیب اینکه مقابل‌این دختر جوان که ازهمه چیزاوسوء ظن‌داشت خودرا ناراحت میدید وبااینکه جرات نمی‌کرد چگونه صحبت خودرا شروع کند بطورناگهان گفت

البته میدانید امروز درمنزل من چه حادثه‌ای اتفاق افتاد

ـ امروزصبح ؟

ـ بلی وقتی که مشغول تلفن کردن بودم

ـ من این موضوع راپس ازآن ازرئیس هتل شنیدم

ـ قبل ازآن خبری نداشتید

ـ چگونه ممکن بود خبری پیدا کنم

دروغ می‌گفت ممکن نبود دروغ نگوید بااین حال پاسخ خود را با حالتی‌آرام ادا می‌کرد

دن‌لوی‌گفت من جریان واقعه را بطور اختصارشرح میدهم وقتی‌که می‌خواستم ازاطاق‌خارج شوم ناگهان پرده‌آهنی پائین‌آمد البته‌کار دیگری نمی‌توانستم بکنم جزاینکه چون تلفن دراختیارم بود ازدوستانم کمک‌بگیرم ازدوست خودکاپیتان‌استرنیاك خواهش‌کردم واوبرای خلاصی من‌آمد همین بودکه برای شما بیان‌کردند ؟

ـ بلی.. من‌باطاق خود رفته بودم وآمدن دوست شما راهم‌ندیدم

ـ درست است اما اطلاع یافتم تمام مستخدمها وحتی شما از وجود این‌پرده‌آهنی اطلاع داشتید

ـ بلی میدانستم وقتی‌کنت مالنکو در این عمارت زنـدگی می‌کرد گفته‌بودکه در دوره‌انقلاب شوهر مادر بزرگش‌که بعد ها بدست انقلابیون اعدام شد مدت سیزده ماه دراین اطاق زندانی بود

ـ برای چه بمن نگفته‌بودند زیرا ممکن‌بود پرده‌آهنی مرانابودکند

دختر جوان‌ازاین سخن کمی‌ناراحت‌شد وگفت‌بایدآن راآزمایش‌کرد ودانست برای‌چه خودبخود پائین‌آمده است بنظرمن ساختمان‌آن کهنه‌است وخوب‌کارنمی‌کند

ـ اتفاقاً خوب‌کارمی‌کند من امتحان‌کرده‌ام و میدانم فرودآمدن‌آن

www.mihandownload.com

اتفاقی نبوده‌است

- اگراتفاقی نبوده چه واقع شده

- دشمنی که من آنرا نمی‌شناسم این کاررا کرده

- لابد اورا درقصرمیدیدند

- فقط یك نفرمی‌توانست اورابه‌بیند واین‌شخص شما بودید زیرا در همان لحظه که تلفن می کردم‌فریاد تعجبی‌از شماشنیده‌شدوشمادر اطاق بودید

- بلی خبرخودکشی اومراتکان داد من دلم‌بحال این زن‌که نمیدانم مقصراست یانه خیلی می‌سوزد

- وچون شما دراطاق دفتربودید ممکن‌نیست حضورشخص بیگانه‌ای را ندیده باشید

چشم خود راپائین نیاورد وسرخی کمی درصورتش دیده شد و گفت راست است می‌بایست من اورا به‌بینم زیرابطوریکه معلوم است‌چند دقیقه قبل ازاین حادثه ازاطاق خارج شدم

- البته اما موضوع عجیب این‌است‌که چطورشما صدای فرود آمدن آنرا نشنیدید حتی فریاد من بگوش‌شما نرسید

- شاید دررا بسته بودم وصدای دربگوش‌من‌نرسید

بنابراین بایدفکر کنم که‌در این‌لحظه کسی دراطاق‌دفتر من‌مخفی‌شده واین‌شخص بایدبا قاتلین مهندس فوویل‌و وفرزندش رابطه‌ای داشته باشد زیرا رئیس پلیس در زیر بالش اطاق من قطعه عصای یکی از قاتلین را بدست آورد !

حالت تعجب وحیرتی از خود نشان داد واقعاً ممکن بودکه از این واقعه‌او هیچ‌اطلاعی نداشته باشد معهذانزدیك دخترجوان شدوچشمان خود راباو دوخت و گفت :

اقرارکنید لااقل‌که این موضوع خیلی عجیب است .

- چه‌چیز عجیب است .

- تمام این‌وقایع که‌برعلیه من‌مسلح شده‌اند . این‌چرك‌نویس مقاله‌به روزنامه اکوی‌فرانسه که‌من آنرا درمنزل پیداکردم افتادن‌این پرده‌آهنین

وبالاخره پیداشدن این‌عصا وبعداز آن مسموم شدن‌آب آشامیدنی .. سری تکان‌داد دادو گفت بلی‌وقایع بهم ارتباط دارند .

ـیك‌سلسله حوادث واتفاقاتی که‌باید قبول کرد دخالت دشمنان درآن مشاهده میشود مقصوددشمن خیلی‌واضح و روشن است بوسیله مقاله تهدید آمیزو بوسیله‌عصای شکسته اومی‌خواهد وسائل توقیف مرا فراهم سازد ، بوسیله پرده‌آهنی میخواست مرا بقتل‌برساند یااینکه لااقل‌چند ساعت مرا زندانی سازد اکنون مسموم ساختن را که بدون رحم میتواند مرابکشد وسیله‌قرار داده‌و ممکن‌است فردا آنرا درغذای من آلوده‌سازد وقتی ازاین کارنتیجه نگرفت شمشیرو خنجر ورولور وبالاخره باطناب برای خفه‌کردن من‌پیش خواهدآمد .. باهرچه‌باشد فرق‌نمی‌کند . مقصوداو کشتن‌من‌است . همین‌منظور را دارندو میخواهند مراازمیان بردارند ، من‌رقیب آنهاهستم من‌کسی‌هستم که‌از من‌میترسند ووحشت داوند که‌یك‌روز دسته بندی آنها راکشف‌کنم و نگذارم ملیونها پول را بجیب بریزند حال دیگر نوبت من رسیده‌است .. چهارنفررا کشته‌اند ومن باید پنجمی آنها باشم . گاستون‌سوراند این‌تصمیم‌را گرفته‌گاستون سوراند یادیگری که‌باو ریاست داردو همدست‌او در این منزل‌و درمرکز عملیات من‌مسکن دارد وهمیشه مترصد من‌است ، ردپای‌مرا تعقیب‌می‌کند ودرفکر این‌است که مرانابودسازد .جای بسیارمناسب وبیسروصدائی است امامن دیگرخسته شده‌ام بایداورا بشناسم می‌خواهم بدانم‌و خواهم‌دانست این‌شخص کیست ؟

دخترجوان یکقدم بقهقرا رفت وبدیوار تکیه‌داد .

یکقدم‌دیگر بطرف‌او جلورفت وبدون اینکه چشم ازاو بردارد گفت بگواین شخص کیست ؟ چه‌کسی است که میخواهد مرابکشد .

ـمن‌نمیدانم .. شایدهم چنین چیزی نباشد ، هرچه واقع شده اتفاق و حادثه است .

ولی دلش میخواست باو بگوید دختر قشنك تو دروغ می‌گوئی آن همدست توبود که بسخنان تلفنی من گوش میکرد .. تو بودی‌که بکمك کاستون سوراند رفتی وبااو اینجا آمدی و عصای شکسته را زیربالش من

گذاشتی .. توهستی که میخواهی مرا بکشی . دستی که در تاریکی بطرف من بلند میشود دست تست .

امانمی توانست این کاررا بکندو همین موضوع او را بیشتر عصبانی می ساخت .

هرچه او جلوتر می‌رفت دختر جوان یکقدم بقهقرا میرفت ودر همان حال **دن لوی** باخشمی شدیدتر گفت :

باشد . من ازمستخدمین بازجوئی میکنم و اگر لازم شود کسانی که مورد سوءظن باشد اخراج خواهم کرد .

باتندی جواب داد .. خیر..خیر این کاررا نکنید من آنهارا میشناسم آیا میخواست از آنها دفاع کند ؟. آیا دلش بحال آنهامیسوخت یا اینکه بازهم خیال فریب دادن داشت ؟

درنگاه او حالت ترحمی احساس میشد ؟. ولی معلوم نبود این حالت ترحم برای خودش بودیا دیگران .

مدتی چند سکوت نمودند دن لوی که چندقدم دورتر از او ایستاده بود بفکر عکس اوافتاد ودر قیافه این دختر زیبا همان قشنگی و طراوتی را که در عکس دیده بود احساس میکرد اماتمام این زیبائی حکایت ازدرد ورنج زیادو شرافت وپاکی می‌نمود و هیچ بفکرش نمیرسد که ممکن است این زن یك آدم کش باشد .

باو گفت من یادم نمیآید که شما بچه اسمی خودرا معرفی کرده بودید .

ـ اسم من .. مارت است .

ـ خیر اسم شما فلورانس است .. فلورانس لواسور .

ازجای خود پرید و فریاد کنان گفت چه گفتید چه کسی اسم فلورانس را بشما گفت :

ـ اینهم عکس شما است و اسم شما را که کمی پاك شده روی آن نوشته اند .

باحالتی بهت زده به عکس نگاه کرد و آهی کشید و گفت شما این عکس راازکجا آورده اید . بگوئید از چه کسی گرفته اید و ناگهان اضافه کرد .

میدانم رئیس‌پلیس آنرا بشماداده . اینطور نیست ؟ بلی‌اوداده . یقین‌دارم . میدانم این‌عکس رابرای مقصودی‌بدست آورده ودر تعقیب‌من هستند . بمن هم‌سوءظن دارند . همه‌تقصیر شماست . شماهستید که مرا لودادهاید. یرن‌نا گفت نترسید من‌این عکس راکمی رتوش میکنم که شناخته‌نشود . این‌کار رامیکنم . هیچ‌نترسید

دیگرباو گوش‌نمی‌کرد وبادقتی تمام‌بعکس دقیق شده بودو زیرلب زمزمه کنان می‌گفت .

-بلی .. من‌بیست سال‌داشتم . در ایتالیا زندگی میکردم .

خدایا روزی‌که این عکس را برداشتم چقدر خوشبخت بودم آنقدر خوشبخت‌بودم که‌ازعکس خودم‌خوشم‌میاید .. بعدازآن تاریخ‌بود که‌خوشبختی من‌تمام‌شد مثل‌اینکه بسیاری ازچیزها را ازدست من‌گرفته‌بودند سعادت‌را نیزازمن دورکردند وچون‌کسی که بایك زن‌دیگر حرف‌میزند اسم‌خود را دوسه‌مرتبه آهسته تکرارکردو گفت فلورانس . فلورانس! واشکهای زیاد ازچشمانش سرازیرگردید

دن‌لوی باخود گفت این‌زن ازآنهائی نیست که آدم می‌کشند حتی‌قبول کردنی نسبت که‌همدست‌قاتلین باشد .. معهذا . ازاو دورشد ودراطاق‌بنای قدم زدن‌گذاشت وازطرف پنجره نزدیك درمیرفت ، نقشه ها و دورنماهای ایطالیارا که بدیوارزده‌شده‌بود توجه‌اوراجلب کرد بعدروی‌قفسه‌هاتعدادزیادی ازکتب مختلف مشاهده کرد

این کتابها‌ازتالیفات‌وآثار ادبی‌فرانسه وکشورهای‌بیگانه ورومانهای مختلف ، نمایشنامه‌ها ، رساله‌های اخلاقی ، کتابهای شعر قرون‌مختلفه بود ، کتاب راسین را بـا آثار دانت و استاندال رمونتال ویرژیل پشت سرهم چیده بودند

ناگهان دربین اینهمه‌آثار ادبی‌که توجهش را جلب‌کرده بودمتوجه شدیکی ازکتـابها ازآثار شکسپیر ظاهر بسیار قشنك وفانتزی داشت جلد آن‌از چرم قرمز و باظرافت‌تمام حاشیه‌ای بآن زده‌بودند

این‌کتاب جلد هشتم شکسپیر بود وآنرا ناگهان بدست‌گرفت‌اشتباه

نکرده بود این جلد چرمی کتابی در درون آن نداشت و بجای کتاب از مقوا چیزی شبیه جعبه‌ای ساخته‌شده بود ؟ در این جعبه چند برگ کاغذ سفید و پاکتهای کوچك و یکدسته کاغذ های بریده مربع که برای چرك‌نویس مصرف می‌شد جاداده ، بودند ظاهر این کاغذ توجه اوراجلب کرد و بیادش آمد که روی همین کاغذها بود که چرك نویس مقاله روزنامه را نوشته بودند وقتی این کاغذ ها رایکی بعدازدیگری برداشت در زیر کاغذ آخری یکدسته حروف مختلف‌را دید که بامداد نوشته اند آنها راچنین خواند :

قصر بولوار سوشه

نامه اول در ۱۵ و ۱۶ آوریل

نامه دوم شب ۲۵

نامه سوم وچهارم شبهای ۵ و پانزدهم مه

نامه پنجم وانفجار .. شب ۲۵ مه

باخواندن آن متوجه‌شد که تاریخ نامه‌شب آینده است وتمام روز های دیگر بفاصله ده روز بدنبال هم نوشته شده‌اند . این خط با خط کاغذ چرك نویس یکی بود

این چرك نویس رادر جیب بغلش گذاشت میتوانست آنرا باآن کاغذ تطبیق نماید

کیف خودرا ازبغل بیرون آورد ولی کاغذ چرك‌نویس آنجا نبود با خشم تمام فریادی کشید و گفت این‌دیگر غیر قابل تحمل است و در همان لحظه بیادش آمد دروقتی امروز صبح باتلفن‌صحبت می کرد کیف اودرجیب بغل لباسش برروی دسته‌صندلی اطاق دفتر آویخته‌بود .. ودرهمین وقت‌بود که مادموازل لواسور بدون هیچ‌دلیل دردفتر قدم میزد

ناگهان خشمی‌شدید اورا فراگرفت وباخودگفت نزدیك بود بازهم مرا فریب بدهد ، اشکها و حالت افسرده و خاطرات شیرین گذشته او تمام ساختگی بود .. اوجلد دوم ماری آن فویل وشبیه‌کاستون سوراندست مثل آنها دروغگو وظاهر ساز است

تصمیم گرفت هرچه فکرمی کند باوبگوید زیرا این دفعه دلیل کافی در

دست داشت . آن‌روز که کاغذچرك نویس‌را درجیب‌خود گذاشته بود هیچ‌فکر نمی کرد که این‌دختر زیباهمدست‌قاتلین باشدولی اکنون می‌فهمید که‌این دختر باگستاخی وجسارت تمام دسته قاتلین را رهبری می کند .. این زن آزادی تمام داشته هرکار دلش می‌خواسته انجام میداده برای اوچه اشکال داشت که درهمان شب‌جنایت بدون اینکه کسی باوسوءظن داشته باشد از منزل خارج شده برای انجام مقصد خود بیرون برود شاید درآن شب جزء دسته قاتلین مهندس فوویل بود چه‌مانعی داشت که باآنهاهمکاری کند وشایدآمپول‌سمی بادست اوبیدن فوویل وفرزندش تزریق شده بلی‌همین دستهای زیباوقشنك که حالا روی دسته موهای طلائی قرارگرفته آدم می کشد

لرزشی سخت سراپای وجودش رافراگرفت ،کاغذ را درجای خودو کتاب رادرقفسه گذاشت وبه دخترا جوان نزدیك‌شد در آن حال قسمت پائین صورتش رادرنظرگرفت ازکجا معلوم است که همین دندانهای زیبا اثرش راروی آن‌سیب که درصبح جنایت بدست‌آورده نگذاشته باشد

اما این فکر غلطی‌بود زیرا ثابت شده که اثر دندان متعلق به مادام فوویل بوده است

ناگهان مقابل اوایستاد وگفت میل دارم کـه تمام مستخدمین منزل اخراج شوند شماحسابهای آنها را تصفیه کرده و هرچه پول می‌خواهند می پردازید وبایدهمین‌امروز ازاین منزل بروند مستخدمین‌دیگر امشب‌خواهند آمد وشما بایدآنها رابکار وادارید

هیچ جواب نداد وبدون‌حرف ازاطاق خارج شد

وقتی دن لوی باطاق دفتر خودآمد مازروکس راپای تلفن‌خواست‌و آهسته بطوری که کسی نشنود گفت مازروکس . رئیس‌بتوگفته است که‌باید دراختیار من باشی

ـ بلی

ـ باو خواهی گفت که تمام مستخدمین خودرا جواب کرده‌ام و چون اسامی آنهارا قبلاداده بودم‌ممکن است در اطراف آنها تحقیقات‌کامل بعمل آید شاید همدست کاستون‌سوراند در بین‌آنها باشد .. مطلب دیگردارم از رئیس پلیس برای خودت ومن اجازه بخواه کـه شب‌را در منزل مهندس

www.mihandownload.com

فوویل بگذرانیم

ـ دیگر چه خبر است؟ درمنزل مهندس فوویل؟

ـ بلی من دلیلی دارم که حوادثی از آنجا بوقوع خواهد پیوست. نمیدانم چه حادثه‌ای است.. ولی اتفاقی واقع می‌شود. بابداین کارعملی‌شود

ـ بسیارخوب.. رئیس. امشب ساعت ۹ عصر یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.

درآن روز پرن‌نا دیگرمادموزال لواسور راملاقات نکرد بعدازظهر ازمنزل خارج شد ودریکی ازبنگاه‌های مشاغل عده‌ای مستخدم ورانده و کالسکه چی و پیشخدمت وآشپزاستخدام نمود.

بعد دریکی ازفوتوها ازعکس فلورانس کپیه‌ای برداشت وآن عکس را طوری روتوشه کرد که رئیس پلیس نتواند عوض‌شدن عکس رابشناسد

شام را دررستوران صرف کرد وساعت نه بملاقات‌مازروکس رفت‌پس ازوقایع آن شب قصر مهندس فوویل بدست دربان اداره میشد تمام اطاقها مهروموم‌شده بودغیراز اطاق‌دفترمهندس‌رئیس‌پلیس‌درش‌رابسته‌وبرای‌حوادث اتفاقی کلیدش رانگاهداشته بود.

وضع اطاق همانطورمانده بود فقط کاغذهای مختلف جمع‌آوری‌شده وروی میزهیچ کتاب ودفتری دیده نمیشد.

دن لوی گفت خوب.. مازروکس عقیده‌ات چیست. راستی که‌ازآمدن باینجا تعجب میکنی ولی ایندفعه لازم نیست درها را ببندیم اگر قراراست که درشب ۱۵ واقعه‌ای پیش بیائیدنباید مانعی وجود درشته باشد.

برای این آقایان آزادی کامل را مراعات میکنیم.

با اینکه دن لوی شوخی میکرد ازته قلب ناراحت بود وهنوزخاطره آن شب ومنظره دوجنایت ازخاطرش محونشده بود ومخصوصا بیادش‌میاید که در این اطاق با مادام فوویل بمبارزه پرداخت و اشکهای چشم او را جاری ساخت.

.. مازروکس حرف بزن.. چطوراوخواسته بود خودکشی کند.

ـ بیك وسیله که شنیدن‌آن وحشتناك است باپارچه های ملافه اطاق

خودرا بدارزده بود .. فعلا می گویندحالش خوب است اماقسم خورده‌است که خودرا بکشد

ـ تاکنون چیزی اعتراف نکرده ؟

ـ خیرهنوز دربیگناهی خود اصرار میورزد .

ـ عقیده دادسرا نسبت باوچیست .

ـ چگونه ممکن است نظرقضات نسبت باو عوض شود تحقیقات روز بروزدنبال میشود وهمه‌چیز برعلیه او است وهمه عقیده دارندکه غیر از او کسی دیگرسیب‌را دندان نزده است .

مدتی چند باهم آهسته صحبت کردند نزدیك نیمه‌شب چراغ راخاموش کرده وقرارگذاشتندکه هرکدام بنوبه بخوابند

ساعات شب مانندآن شب گذشت همان صداهای کالسکه‌ها واتومبیلها بگوش رسید شب گذشت وهیچ صدائی بگوش نرسید .

درطلوع آفتاب صدای آمد و رفت درخارج آغاز گردید ودن لوی در ساعاتی که بیدار بود هیچ صدائی غیرازنفیر خواب رفیقش رانشنید .

باخودگفت آیا اشتباه نکرده‌ام ؟آیاکلماتی که درکتاب‌شکسپیر نوشته شده بود معنای دیگر داشت ؟ . . شاید مربوط بوقایع سال‌آینده در چنین شبی باشد .

معهذاهرچه روشنائی‌روزبالا میامدیك‌نوع اضطراب درونی‌سراپایش را فرامیگرفت پانزده روز قبل هم هیچ واقعه‌ای واقع نشد جزاینکه صبح آن روز دوجسد مرده را درمقابل خوددیده بود

درساعت هفت صداکرد . . الکساندر .

ـ بلی . . رئیس

ـ تونمرده‌ای

ـ این چه حرفی است ؟ اگرمرده بودم زنده نبودم

ـ رئیس شماهم زنده هستید

ـ نوبه‌مردن من‌هم میرسددرمقابل‌چنین اشخاص‌خطرناکی بایدانتظار هرچیزی را داشت

یکساعت دیگر صبر کردند بعد دن لوی پنجره‌ها را بازکرد و گفت ، راستی .. الکساندر . . تو نمرده‌ای

مازروکس بجای جواب دادن خنده‌اش گرفت و بعد گفت :

اما خیلی ترسیدم و هر لحظه فکر میکردم که واقعه‌ای پیش میآید . . رئیس شمارا چه میشود .

ـ نگاه کن روی میز.. یك نامه دیده میشود

هردو متوجه میز شدند

روی میز در حقیقت نامه‌ای یا بمعنای دیگر کارت پستالی دیده میشد که یکسرش پاره شده بود .

الکساندر تو این نامه را اینجا گذاشته‌ای

رئیس شوخی میکنید . . شاید شما این کار را کرده‌اید

ـ نباید غیر از من کسی دیگر باشد . . معهذا من این کار را نکرده‌ام

دن لوی کارت را برداشت و مشاهده کرد که محل گیرنده نامه تراشیده شده اما نام فرستنده کاملا با تاریخ آن خوانده میشد :

پاریس ٤ ژانویه ١٩١٩

دن لوی گفت این نامه بتاریخ سه ماه و نیم پیش است

آنرا بطرف دیگر کرده‌اند و ناگهان مشاهده کرد که ده سطر مطلب به پشت آن نوشته اند و فریادی کشیده گفت نگاه کن امضای مهندس فوویل است .

مازروکس گفت خط او است من این خط را حالا میشناسم اشتباهی در بین نیست.. اما معنی این کار چیست. چگونه ممکن است نامه‌ای بخط و امضای فوویل در سه ماه پیش نوشته شده باشد

دن لوی آنرا بصدای بلند اینطور خواند .

دوست عزیزم :

متاسفانه نمیتوانم کاری بکنم و نمیدانم آنچه را که دفعه پیش برای تو نوشته بودم چگونه تعبیر کنم . . فشار بیشتر میشود . . ولی هنوز نمیدانم نقشه آنها چیست وحتی نمیدانم چگونه آنرا اجرا خواهند کرد اما ظاهرا مرنشان

میدهد که نتیجه کار آنها نزدیك است .

من تمام رادرچشمان این زن میخوانم . گاهی اوبطوری بمن نگاه می کند که میترسم . آه چه بیشرمی .. چه کسی فکر میکرد که این زن عامل این کار باشد . دوست عزیز . درهرحال خیلی بدبخت هستم . »

مازروکس می گفت واین نامه رامهندس فوویل امضاء کرده . میگویم که این نامه خط اواست که درچهارم ژانویه امسال بیکی از دوستان خود که نام آنرا نمیدانم و شاید او را یکروز پیدا کنیم نوشته اگر این دوست را بشناسیم اوهمه چیز را برای ما بیان خواهد کرد . دیگر دلیلی لازم ندارد موسیوفوویل خودش این دلیل رابدست ماداده . نوشته است . نتیجه نزدیك است . من آنرا درچشمان این زن می خوانم .. این زن .. ماری آن فوویل زن خودش است و نشانی هائی که او میدهد همان است که ما میدانیم ، عقیده شماچیست ؟

ـ حق باتست این نامه قطعی است اما .

ـ آیاچه کسی آنرا آورده بالاخره در مدتی که ما اینجا بودیم باید کسی اینجا داخل شده باشد. آیاممکن است . بالاخره صدای اورا میشنیدیم واقعاً تعجب آور است البته پانزده روز پیش هم واقعه ازاین عجیب تر بود ولی مادراین اطاق بودیم ونزدیك همین میز خوابیده بودیم روی این میز شب گذشته هیچ چیز نبود ولی امروز صبح این کاغذ روی میز پیدا میشود .

پس از بازرسی دقیق دراطراف اطاق بازهم چیزی دستگیرشان نشد تمام قصر راجستجو کردند شاید آثاری بدست آورند و از آن گذشته اگر قبول میکردند که کسی در منزل مخفی شده چگونه توانسته است بدون جلب توجه آنها وارد اطاق شود مسئله بسیار پیچیده ای بود .

دن لوی گفت بیش از این نباید جستجو کرد فایده ای ندارد اینطور حوادث بالاخره یکروز روشن میشود این نامه رابرای رئیس پلیس ببرو برای اوتعریف کن که تمام شب را مابیدار بودیم و ازاو اجازه بخواه درست ۲۵ نیز باین منزل بیائیم آن شب هم باید خبر تازه ای باشد بایدید آیا یك نامه دیگر رافرشتگان برای مامیفرستند بعد رها رابسته و ازمنزل خارج شدند وقتی که می

خواستند بطرف میدان رفته اتومبیلی کرایه کنند اتفاقاً روی دن‌لوی بطرف خیابان بودو مردی موتور سیکلت سوار را دید که عبور میکند دن‌لوی دریك‌لحظه کوتاه توانست صورت او را ببیند که بطرف او دوخته‌شده در همان‌لحظه بسرعت تمام مازروکس را باینطرف کشید بطوریکه نزدیك‌بود بزمین بیفتد .

مرد موتور سیکلت سوار دست‌خود را بایك رولور بطرف آنهادراز کردو بلافاصله تیری‌خالی‌شد ولی گلوله‌از کنار گوش دن‌اوی عبور کردزیرا سرش‌را پائین‌آورده بود .

ـمازروکس زخمی‌که نشدی . زودبدنبال اوبدویم .

ـخیررئیس زخمی نشده‌ام .

هردودر حالیکه مردم را بکمك میطلبیدبد بدنبال او دویدند اما در آن‌صبح‌زود عابرین کم بودند و آن‌مرد که بسرعت تمام جلومیرفت بیك کوچه پیچیدو ناپدیدشد .

دن لوی دندانها را بهم سائیـد وگفت باشد بالاخره تو را بچنك خواهم آورد .

ـرئیس ما اورا نمی‌شناسیم .

ـچراهمان مرد عصاآبنوسی‌بود که‌ریشهای خودرا تراشیده بودولی من‌اورا شناختم این‌همان مردی بود که دیروز از بالکون منزل میدان‌ریشارد والاس پائین میآمد، همان کسی که‌آنسن بدبخت راکشت . بدجنس از کجا فهمیده‌بود که‌من امشب‌در درقصر مهندس فوویل‌هستم . چه‌کسی باو گفته ؟ بچه‌وسیله دانسته است .

مازروکس فکری‌کرد وگفت رئیس یاد بیاورید که‌بعد ازظهر بمن تلفن کردیدالبته‌شما خیلی‌آهسته‌حرف‌میزدید شایدیکی‌از مستخدمین‌منزل‌شما شنیده است .

دل‌لوی جوابی‌نداد وبیاد مادموازل لواسور افتاد .

☆☆☆

آن روز صبح مادموازل لواسوار باطاق دن‌لوی نیامد ودن‌لوی‌هم

اورا احضار نکرد چند دفعه او را دید که به‌مستخدمین تازه دستورات لازم را میدهد

بعدازظهر باتوموبیل خود سوارشد وخود را به‌بولوار سوشه رساند تاباتفاق‌مازروکس طبق دستور رئیس‌پلیس در اطراف منزل مهندس‌فوویل مراقبت نمایند

ساعت شش‌بود وقتی‌که بمنزل برگشت بامازروکس شام‌صرف‌کرده بود هنگام شب‌چون می‌خواست دومرتبه اطراف منزل مرد عصاآبنوسی را بازدیدکنند باتفاق مازروکس بمیدان ریشاروالاس رفت

اتوموبیل از ساحل سن‌پیش میرفت به راننده جدید خود گفت‌کمی تندتر برو

بمیدان آلما رسیدند دراینوقت اتوموبیل بطرف چپ‌برگشت‌دن‌لوی فریادکشید بطرف راست برو

ناگهان اتوموبیل روی دوچرخ عقب بالا ایستاد وچند چرخی خورد وبالاخره بدرختی خورد وسرنگون گردید

عده مردم جمع شدند یکی ازشیشه‌هارا شکستند و دن‌لوی صحیح و سالم بیرون آمدوگفت الکساندر چیزی نشده توسالم هستی ؟

مازروکس راببرون آوردند اوکمی زخمی شده بود فقط راننده از جلو ماشین بزمین پرت‌شد و سرش شکافت اورا بداروخانه‌ای بردند وچند دقیقه بعدجان‌سپرد

وقتی مازروکس سروکله خودرا پانسمان‌کرده وجسدراننده بدبخت راحرکت‌می‌داددراطراف اتوموبیل عده‌ای از افراد پلیس رادیدکه مشغول تحقیقات هستند امارئیس آنجا نبود

دن‌لـوی بعدازاین واقعه بدون معطلی سواریك تاکسی‌شده خود را بمنزل رساند باسرعت تمام ازراهرو گذشت وبطرف آپارتمان مادموازل لواسور متوجه‌شد

در اطاق راحرکتی داد وبـدون اجازه داخل شد دستش راگرفت و باطاق دیگر برد باصدای درشت وخشم آلودی‌گفت

انجام شد دودفعه اتفاق افتاد ایندفعه دیگر مستخدمین جدیدموجباب این‌حادثه رافراهم نکرده‌بودند زیرا آنها چیزی نمیدانستند وقبل‌ازاینکه بااتوموبیل خارج شوم کسی داخل کاراژ شده وروی اتوموبیل راشکسته‌بود

دختر جوان باحالی وحشت‌زده گفت هیچ نمی‌فهمم چه‌می گوئید

- بلی دیگر نمی‌توانید بگوئید که همدست قاتلین یکی از مستخدمین جدید بوده‌اند امایك بدبخت بیچاره بجای من‌جان سپرد

- آقا .. آخر روشن‌تر حرف بزنید آنچه‌می گوئید برای من‌وحشت آور است

- اتوموبیل من‌واژکون شد وراننده‌اش مرد

- چه بدبختی بزرگی . خیال‌می کنید من‌این‌کار راکرده‌ام .. بیچاره راننده .. چه می‌شنوم

صدایش خفیف‌ترشد درمقابل دن‌لوی بارنگی پریده وبدنی‌لرزان و حالتی متوحش ایستاده چشمان‌خودرا بست وبنای لرزیدن گذاشت

وقتی بیهوش افتاد دن‌لوی او را بآغوش گرفت ، میخواست خود را ازآغوش او دورکند اما نتوانست‌قوایش به‌تحلیل رفت و باضعف‌تمام روی صندلی نشست درآن حال اشك‌میریخت وشانه هایش ازشدت ناراحتی تکان می‌خورد کم کم تنفس‌اومنظم شدآه بلندی کشیداماچون کسی که بیك‌سر گیجه سخت مبتلاشده سرش را روی دسته صندلی گذاشت و قیافه رنـك پریده و زیبای‌اودر معرض تماشای دن‌لوی قرارگرفت

پرن‌نا باو نگاهی کرد واز اطاق خارج شد

۷ ـ انبار مهمات

از تمام این‌حوادث نتیجه‌ای که گرفته شد این‌بود که مـاری آن‌فوویل اقدام بخودکشی کرد ،کاستون سوراندستگیر وپس‌ازقتل آنسن‌فرارکرد ، نامه‌ای بامضای مهندس فوویل بدست‌آمد تمام این وقایع کافی بود که حس کنجکاوی مردم را در اطراف قضیه مورینکون و اعمال‌خارق‌العاده‌دن‌لوی پرن‌ناکه اورا ارسن‌لوپن میدانستند جلب کند

www.mihandownload.com

مردم دانستند که دستگیری موقتی کاستون سوراند بوسیله این مرد بود واو بود که جان رئیس پلیس را ازمرك نجات داد وطبق تقاضای خودش شب را درمنزل مهندس فوویل گذراند وباآن وضع اعجاز آمیز نامه‌ای را بامضای مهندس بدست آورد

اما مسائل دیگر موضوع را تغییر میداد درفاصله چهل وهشت ساعت چهار مرتبه بوسیله فرود آمدن پرده آهنی و مسموم ساختن آب آشامیدانی و تیراندازی مرد موتوسیکلت سوار وواژگون شدن اتوموبیل می‌خواستند این مردرا بکشند . شرکت فلورانس دراین ماجراها به ثبوت رسید زیرا در قفسه کتابهای اوراهنمای آن نامه ها که می بایست در فاصله ده روز پیدا شود بدست آمده بود

موضوع عجیب اینکه بعد ازتمام این وقایع بازهم ماموزال لواسور درآن منزل بود وهروز مطابق معمول روزنامه و مقالاتی راکه دراطراف این موضوع می نوشتند برای اومی‌خواند .

دن لون بارها فکرمیکرد آیا این دختر کیست واز کجا آمده که میخواهد کشتارهای بیشمار بدنبال خودبراه بیندازد واکنون بیادش میآمد که اجاره کردن این منزل هم برحسب اتفاق نبوده و کسانی که وادار کردند او این منزل را اجاره کند فلورانس رابرای مراقبت او دراین منزل بعنوان منشی و ماشین نویس باوتحمیل کردند.

باخود میگفت مطلب روشن است وارث مستقیم ثروت مورنیکون من هستم من دشمن سرسخت آنها بشمار میروم وباید بهروسیله شده مرا از بین بردارند وفلورانش برعلیه من اقدام میکند اواست که اینهمه اشخاص بی گناه را بقتل میرساند .

دراینوقت بود که باوحشت زیادمادام کلسباخ افتاد که درحادثه «۸۱۳» سایه اورا تعقیب میکرد وهرقدمی که برمیداشت آدمی را بی‌جان میساخت وامروز دومرتبه بازنی شبیه اومصادف شده است

هروقت که فلورانس از پیش اومیرفت مثل این بود که بارسنگینی از دوش اوبرداشته شده اما بلافاصله بدنبال اوبدم پنجره میرفت و راه رفتن

اورا تماشا میکرد .

یك روز باو گفت روزنامه‌ها نوشته‌اند برای امشب‌است .

ـ بلی . . برای امشب امروز ۲۵ اوریل است واظهارات پلیس نظر شمارا تایید میکند که هرده‌روز بایستی نامه‌ای درآن منزل ظاهر شود

آیا این حرف را برای آن میزد که بفهماند هراقدامی که واقع شود نامه‌ها باید درموعد خود ظاهرشود .

وطبق نامه پنجم بایستی از پیدا شدن نـامه قصر او بطور ناگهان منفجر گردد .

بسادگی جواب داد بلی بـرای امشب است منهم خواهم رفت وهیچ قدرتی نمیتواند مرا ازرفتن بانجا جلوگیری نماید .

درآن روز دن لوی کاملا مراقبت خودش بود درخارج یامازروکس شام صرف کرد وقرارشد که اطراف منزل خودش راتحت کنترل قرار دهند

آن روز بعدازظهرفلورانس ازمنزل خارج نشدوهنگام شب‌مازروکس بمامورین دستورداد هرکس ازمنزل دن لوی خارج‌شود اورا تعقیب نمایند

درساعت ده مازروکس باطاق دفترمهندس فوویل به دن لوی‌پیوست وبرمعاون ودومأمور دیگر حضور داشتند .

دن لوی مازروکس رابکناری کشیدو گفت .

مثل این است که بمن اعتماد ندارند

ـ خیرتا وقتی موسیودمالیون دررأس‌کار قرار داردکسی برعلیه شما اقدامی نمیکنند اما وبر نظر خوبی ندارد ازآن گذشته شما خودتان بدست آنهـا مدرك میدهید وآنها فکرمیکنند که شما سعی‌دارید ماری‌آن فوویل را مقصرشان بدهید من خودم تقاضا کردم که وبر معاون و دو مامور با ما بیایند هرچهار نفر میتوانیم شاهد حادثه‌باشیم .

هرکدام درجای خود قرارگرفتند وقرارشد دومامور بنوبه خودبیدار بمانند این مرتبه اطاق خواب مهندس فوویل را خوب‌بازرسی کردند

درساعت یازده چراغها خاموش شد ودن‌لوی وو برمختصری‌خوابیدند وشب بدون حادثه گذشت امادرساعت هفت وقتی پنجره‌ها بازشد همه دیدند

که یك نامه روی میز قراردارد .

پس از اینکه دوران بهت و حیرت همگی سپری شد و بر معاون آنرا برداشت دستور گرفته بود که آنرا نخواند و نگذارد کسی دیگر محتویات آنرا بـه بیند .

اما همان روز جراید عین مطالب نامه را باین شرح انتشار دادند

من اورا دیدم دوست عزیزم می فهمی چه می گویم . اورادیدم اودریکی ازخیابانهای نزدیك جنگل گردش میکرد یقه اش را بالازده و کلاه خود را تابنا گوش فرو برده بود .

ـ آیااو مرادید ؟ گمان نمی کنم تقریباً هوا تاریك بود امامن او را خوب میشناختم دسته نقره ای عصای آبنوسی او را دیدم . خودش بود همان جنایتکار بود .

بااینکه قول داده بود بازهم بپاریس آمده بود ، گاستون سوراند در پاریس است . میدانی این موضوع چقدروحشتناك است .. اگراو در پاریس است ثابت میشود که بمرك من تصمیم گرفته شده . آه .. این شخص قاتل است. خدایا اوچقدر مرا رنج داده.. اوسعادت رااز من دزدیده وحالامیخواهد عمرم زاهم تمام کند .. من میترسم .

با این ترتیب مهندس فوویل میدانست که مرد عصا آبنوسی کاستون سوراند خیال کشتن اورا دارد این موضوع را مهندس فوویل بادست خودش نوشته و بطور آشکار سوءقصداورا اعلام میکند واین حرف با سخنان کاستون سوراند که در وقت توقیف خود گفته بود که باهم رابطه داشته ایم اما مدتی است بهم زده ایم تطبیق میکند و گاستون سوراند ظاهراً متعهدشده بود که بپاریس نیاید . اسرار تاریك کمی روشنی نفوذ کرد امااز طرف دیگر بچه وسیله این نامه را درسر میز اطاق کار مهندس پیداشده پنج نفر مراقب بودند وباوجود حضور آنها دستی ناشناس نامه را روی میزی گذاشته که درهای اطاق ازهر طرف بسته وقفل بوده و هیچ اثری از دست خوردگی قفلها مشاهده نمی شد .

این تصور پیش آمد که یك محل مخمی درقصروجود دارد اما این فرض

هم از بین رفت زیرا بنا کننده اولیه این قصر از وجود چنین مخفی‌گاه اطلاع نداشت .

نظریه لوپن‌مورد تائید قرار گرفت وهمه‌دانستند که‌بفاصله هرده‌روز نامه‌ای بدست خواهدآمد رئیس پلیس هم‌که تحت تاثیر قرار گرفته بود تصمیم گرفت درموقع پیداشدن نامه‌سوم شخصاً حضور پیدا کند وقت آمدن چندین‌مامور وبازپرس باخودآورد وهمه‌را درباغ متفرق ساخت وخودش‌با معاون ومازروکس ودن‌لوی دراطاق ماند .

اما انتظارآنها بی‌نتیجه ماند اینهم تقصیررئیس پلیس بود . باوجود اصرار دن‌لوی‌که می‌بایست حتماً چراغها خاموش‌باشد برای اینکه آزمایشی بعمل‌بیاورد وبه‌بیندآیا اگربرق روشن‌باشد بازهم نامه‌کذائی ظاهرخواهد شد بااین ترتیب هیچ‌نامه‌ای پیدا نشد اینهم یکی ازحیله‌های علمی بود که جنایتکاران می‌بایستی درتاریکی نقشه خود را انجام دهند

ده روزازدست رفت و در ۱۵ ماهمه اقدامات آغاز شد و دسته‌ای از مامورین‌باحال‌مضطرب مترصدشنیدن کوچکترین‌صدا بودند

ایندفعه چراغها راه روشن‌کردند اما رئیس‌پلیس دست خود را روی کلید برق‌گذاشته بود چندین مرتبه‌برق را روشن‌کرد ، روی میزصبح هیچ چیز نبود

ناگهان فریاد تعجبی ازحضاربرخاست چیزی محسوس شبیه‌باصطکاك کاغذ سکوت اطاق رابهم زد . دراینوقت رئیس پلیس‌کلیدبرق را روشن کرده بود وازآنچه میدید فریادی‌کشید

کاغذآنجا بود اما نه روی میزبلکه روی زمین

مازروکس‌علامت صلیبی بسینه خودگذاشت وسایرمامورین رنك‌پریده بودند ورئیس پلیس به دن‌لوی نگاه می‌کردومیدیدکه سری تکان میدهد اما حرف نمیزند

قفلها راآزمایش‌کردند هیچ تغییری‌نیافته‌بود

آن روز هم محتویات نامه مقداری دیگر ازاسرار را روشن ساخت و

ابرهای تیره‌ای راکه دراطراف این حادثه کشیده شده بودبکنارزد

نامه بامضای مهندس فوویل وبخط اووبتاریخ هشتم فوریه بدون آدرس نوشته شده بود :

دوست عزیزم

.. گفتم خیر.. من نخواهم گذاشت که مرا مانند گوسفندی کـه بسلاخ خانه می برند سر ببرند ، از خودم دفاع خواهم کرد تا آخرین دقیقه مبارزه می کنم . اما دیگرحالا همه چیزوجهه خودرا تغیرداده و حالا دلایل قاطع دردست دارم .. نامه‌هائی کـه بین آنها ردوبدل شده در اختیار من است ... میدانم که آنها دیوانه واریکدیگررا دوست دارند ومی‌خواهند زن وشوهر شوند وهیچ قوه‌ای نمی‌تواند مانع آنها شود .. تصمیم قطعی گرفته شده .. این تصمیم بدست ماری آن فوویل ثبت شده . گاستون محبوب من حرارت و جسارت من زیاد است . بجهنم که آنها می‌خواهند ما را از هم جدا کنند یقین بدان که ناپدید خواهند شد

دوست عزیز. اگردراین مبارزه من کشته شدم این نامه‌ها را درمنزل من خواهی یافت ، مدارکی که برعلیه این دوجنایتکار بدست آورده‌ام درنزد من است تمام این مدارك ونامه‌ها را درقفسه‌ای که پشت ویترین آینه‌دار من مخفی شده گذاشته‌ام . پس اگرمن کشته شدم انتقام مرابکش بامید دیدار .. خدا حافظ ..

این بود محتویات نامه سوم .. هیپولیت فوویل ازاعماق قبرخودزن خیانتکار خودرا معرفی می کرد واورا قاتل خودمیدانست، از اعماق قبر کلید اسراررا بدست دیگران میداد ودلیل ارتکاب این جنایت راآشکارمیساخت و اعتراف میکرد که ماری‌آن فـوویل و گاستون سوورانـد یکدیگر را دوست دارند .

البته آنها بروجود وصیت نامه کوسمورینکتون آگاه هستند وبهمین جهت ابتدا کوسمومورینکتون راازبین برده‌اند تابرتمام ثروت اودست پیدا کنند اماباخواندن این نامه‌ها معلوم بود که فکر ارتکاب جنایت درمرحله اول ریشه دیگری داشته علت آن این بوده است که سوراند و آن یکدیگر را دوست میدارشتند .

فقط یك مسئله بدون جواب میماند آیا این نامه ومدارك که مهندس فوویل نامی از آن میبرد و از دوست خود خواهش میکرد بعد ازمردن او انتقام بکشدکجا است وبرای چه مهندس فوویل بجای اینکه این نامه‌ها را تسلیم دادگستری نماید بااین وسیله‌عجیب ومعجزآسا دراختیار مامورین گذاشته آیا خودش اینطورخواسته است که اصل نامه‌ها مخفی بماند ؟

در مقابل تمام این سئوالات ماری‌آن با اینکه مستقیماً تحت تهدید واقع شده بود ساکت ماند وبیست روز بعد پس ازیك سلسله بازپرسهای طولانی ودقیق از او برسیدند این دوست ناشناس چه نام داردکه مهندس فوویل نامه‌ها را خطاب باونوشته اما ماری‌آن همان‌شب که بزندان برگشت برای اینکه پاسخی باین سئوالات ندهد باقطعه ای شیشه شریان‌خودرا برید

فردای‌آن روز دن‌لوی وقتی ازخواب برمیخاست باوخبردادند مازروکس بدیدنش آمده . دن‌لوی پرسید خوب چه‌شد ؟ آیا ماری آن وفات کرد ؟

ـ خیر . بطوریکه معلوم است نگـذاشتند بمیرد اما فایده‌اش چیست برای اینکه بازهم این کار را تکرار می کند بمغزش اینطور فرورفته که بالاخره باید خودرا بکشد

ـ تاکنون هنوز هیچ اعتراف نکرده است ؟

ـ خیر . فقط چندکلام روی‌کاغذ نوشته مبنی براینکه پس‌ازفکرزیاد بخاطرش آمده که شوهرش باشخصی بنام لانوزلوت دوستی داشته این‌تنها شخص است که باشوهرش‌دوست بود وضمناً خاطرنشان ساخته‌است اگر ما بتوانیم این‌را شخص راپیداکنیم ممکن است سوءتفاهمی که در اطراف او بوجود آمده برطرف شود

دن‌لوی پرسید پس اگراین‌شخص‌پیداشود اطلاعات اوباعث بی گناهی اومی‌شودبرای‌چه باشیشه شریان خود را بریده

ـ برای‌اوتفاوتی ندارد بطوریکه‌خودش می گوید زندگی او ازدست رفته وآسایش اودرمرك است

دن‌لوی گفت بلی‌فقط بعداز مردن است که میتواند بمعشوق‌خود برسد در هرحال اگر کشف حقیقت باعث نجات او است بدست‌آوردن این حقیقت

www.mihandownload.com

چندان مشکل نخواهد بود

ـ رئیس چه می‌گوئید !.. آیا چیزی ازاین معما فهمیده‌اید

ـ بطورمبهم بعضی چیزها فهمیده‌ام .. بعد فکری کرد و پرسید آیا توانسته‌اند نشانی این مردراکه لانژرلوت نام دارد پیداکنند

ـ بطوریکه مادام فوویل گفته این مرد در دهکده فورمی زندگی می‌کند

ـ آیا نام فورمی را ازروی نامه‌ها بدست‌آورده‌اند

ـ بلی

ـ وشما حالا می‌خواهیدآنجا بروید

ـ بلی رئیس پلیس مرابفوریت باین دهکده فرستاده وهمین امروزبا قطار خواهیم رفت

دن‌لوی گفت بسیارخوب باهم میرویم من میل دارم مسافرت کنم هوای این منزل مرا بسختی ناراحت ساخته است

نیم‌ساعت‌بعدبا اتومبیل دن‌لوی بایستگاه‌رفتند ، وقت‌ظهر به‌ الانسون رسیده ، پس از صرف ناهار بدفترپست رفتند پیش خود فکر کردند چون مهندس فوویل نامه‌های خودرا باین‌دهکده فرستاده لابد آثاری ازآن در دفترپست‌بدست‌میآیدوچون اطلاح جدیدی کشف نشد هر دو بدهکده فورمی رفتند امادر آنجا هم هیچکس شخصی‌را بنام لانژرلوت نمی‌شناخت .

یرن‌نا گفت‌برویم ازشهرداری‌تحقیق کنیم . درشهرداری مازروکس معرفی‌نامه خودرا نشان‌داد ومقصود خودرا ازآمدن باینجادر میان‌گذاشت وشهردار سری‌تکان داد و گفت یادم‌میآید یکی از بازرگانان این‌محل بوداو را می‌شناختم .

دن‌لوی پرسید اوعادت نداشت که‌نامه‌هائی به پست الانسون بدهد .

ـ همین‌است . هرروز بعنوان گردش تاالانسون میرفت .

ـ منزلش کجا است .

ـ درانتهای دهکده .

ـ اودرمنزلش است ؟

ـخیال نمی کنم . چهارسال پیش وقتی ازمنزل خارج شد مراجعت اورا دیگر کسی ندید ؟ چهارسال است که مرده ؟.

دن لوی و مازرو کس نگاهی بهم افکندند بعد دن لوی پرسید راست میگوئید اومرده است .

ـبلی با یك تیر .

ـاورا کشته اند .

ـخیر ابتداوقتی اورادر منزلش مرده یافتند همه این خیال را میکردند اماتحقیقات پلیس ثابت کرد که براثر حادثه ای بوده باین معنی در وقتی که تفنك خود را پاك میکرده گلوله ای خالی شده واورا کشته است ولی در هر حال این واقعه در نظراهل دهکده بسیار عجیب بود ، لانژرلوت که خودش از شکارچیان ماهر بوداحتمال نمیرفت که این بی احتیاتی رامرتکب شود.

ـاوپول وتروتی داشت .

ـبلی و همین مسئله است که موضوع را مشکل کرده ، هیچکس بپول اودست نزده بود .

دن لوی لحظه ای متفکر ماندبعد پرسید ، آیا طفلی یا قوم و خویش و آشنائی نداشته .

ـهیچکس را نداشت دلیلش این است که منزل او همان طور بدون صاحب مانده واز طرف مقامات مسئول تمام درها را مهروموم کرده اند .

ـوهیچکس تاکنون برای گردش هم باطراف منزل او نرفته است .

ـخیر تاکنون نشنیده ام . ابتدا اینکه دیوارهای منزل بلند است از آن گذشته منزل اودر دهکده شهرت خوبی ندارد و مردم می گویند که در آنجا جن و پری منزل دارند . از این افسانه ها خیلی زیاداست اما عین حقیقت معلوم نیست .

وقتی ازشهرداری خارج شدند دن لوی گفت اینهم بسیار عجیب است مهندس فوویل نامه های خود را خطاب بیك مرده می نوشته آنهم مرده ایکه بنظرمن کشته شده است .

ـشاید کسی این نامه ها دریافت می کرده .

مسلم استولی این امر مانع ازاین نبوده که مهندس بیچاره بادوست خود درددل کند وخیانتهای زنش را بنویسد .

مازروکس ساکت ماند وکاملا مضطرب شده بود .

بعد از ظهر آنروز در اطراف منزل لانزرلوت تحقیقات مختصری بعمل آوردند شایدنشانه ای از او پیدا کنند اماکوشش آنها بجائی نرسید

نزدیك ساعت شش دن لوی متوجه شد که اتوموبیلش روغن ندارد و مجبورشد مازروکس را برای آوردن روغن باول دهکده بفرستد ودراین مدت ازوقت استفاده نموده و در اطراف منزل بنای گردش گذاشت .

بین دو دیوار کوتاه جاده‌ای دیده‌میشد که انتهای آنرا درختان زیاد احاطه کرده ویك درکوچك چوبی در منتهی آن بنظر میرسید. دربسته بودو بااینکه دیوارآن ارتفاع داشت دن لوی ازدیوار بالارفت وبکمك یکدرخت ازطرف دیگر پائین آمد .

درداخل قصرچمن های وسیع و بوته‌های انبوه وحشی دیده میشد که بالاخره به تپه‌ای میرسید که در آنجادر چپوراست خانه‌های مخروب نظر راجلب می کرد .

دن لوی بآن طرف رفت اما متوجه شد که جای پای انسانی روی خاکهای مرطوب مشاهده می شود و این رد پاها کاملا مشخص بود کـه اثر کفش زنانه است .

باخود گفت آیاچه کسی باین طرف برای گردش آمده است .

این آثاررا کمی بالاتر هم پیدا کرداما چون کمی جلوتر رفت اثر پاها ناپدید شد .

آنجاخودرا مقابل یك انبار کوچك دید که روی تپه نسبتاً مرتفعی ساخته شده و نیمه مخروب بنظرمیرسید .

نزدیك این درشد وچشمان خودرا بسوراخی گذاشت درداخل انباردر یك فضای نیمه تاریك که هیچ پنجره‌ای نداشت وسوراخهای بکلی مسدودشده بود مقداری آجرهای شکسته ویك عرابه کهنه ومقداری آهن آلات نظرش راجلب کرد .

دن‌لوی باخود گفت این‌زن که اثر کفشهایش رادیدم تا باینجا نیامده بایدردپای اورا درجای‌دیگر بدست‌آورد .

بااین‌حال از آنجا تکان‌نخورد مثل اینکه صدائی بگوشش رسیده‌بود مدتی گوش فرا داد اما چیزی نفهمید بعد تکانی بدر داد و آنرا باز کرد داخل شد .

لنگه‌در که بیك‌طرف رفت مقداری بیشتر آن محوطه را روشن ساخت وتوانست چندقدم جلورفته‌و پنجره‌ای راکه‌مقابل خود میدیدبشکند وداخل فضای تنگی‌شود .

چندقدم پیش‌رفت و چشمانش کم‌کم بتاریکی عادت‌کرد اما ناگهان در آن تاریکی سرش بچیزی خورد و متوجه شد کـه در فضا بنای حرکت راگذاشت .

تاریکی خیلی‌زیاد بود دن‌لوی چراغ‌الکتریکی خود را خارج‌ساخت وروشن کرد .

چیزی‌را که‌در مقابل‌میدید بسیاروحشت آوربود .

دربالای سرش اسکلت‌مردی بدار آویخته‌شده بود ودرکنار این‌مرد یك‌اسکلت دیگر بهمان‌شکل آویخته شده‌بود .

این‌دو اسکلت راباطنابی محکم‌بسقف آویخته‌بودند سرآنها ازجلو خم‌شده و جسدی‌که به پیشانی دن لوی خورده بود هنوز حرکت میکرد و استخوانهای اودرحال حرکت صدامیکرد .

چارپـایه‌کهنه‌ای راکه‌در آن‌نزدیکی دیدپیش کشید وطوری قرار دادکه بتواند ازروی آن بالارفته بهتر تماشاکند .

لباسها به‌تن‌او پاره‌شده واستخوانهای بدنش‌نیز از هم جداشده بود یکی‌از آنهایك بازو ودیگری غیراز یك‌پانداشت .

بااینکه دیگر حرکتی نمیکرد نسیم خشکی که از درمیوزیدآنها را مختصرتکانی میداد اما چیزی‌که بیش ازهمه دراین تماشای وحشتناك جلب توجه میکرد . این بودکه بانگشت هریك از این‌مردگان انگشتری دیده

میشداماچون گوشت بدن ریخته بود انگشترها گشاد شده وانحنای مفصلهای انگشت درحال عبورحلقه‌ها را نگاهداشته بود .

با نفرتی زیاد حلقه‌ها رابدست گرفت وباخود گفت :

حلقه‌های نامزدی است .

موردآزمایش قرارداد درداخل هر کدام تاریخ ۱۲ اوت ۱۸۹۲ودو نام دیده میشد الفرد . . ویکتورین .

با خود گفت : هردوزن وشوهر بوده‌اند . آیاهردو خودکشی کرده‌اند یاکشته شده‌اند ؟ اماچطور ممکن‌است که تاکنون اجساد این دونفررا پیدا نکرده‌اند . آیااین‌دونفراز بعدازمردن‌لانژرلوت کشته شده‌اند وبهمین جهت مامورین دولت باینجا نیامده‌اندبعد بفکرافتاد . . وباخود گفت

هیچکس باینجا نیامده ؟ . اما من جای پای کسی را دراین نزدیکی دیده‌ام وهمین امروز زنی باین‌محوطه واردشده است

فکراین‌شخص ناشناس خاطرش‌را پریشان‌ساخت بااینکه صدائی شنیده بود باورنمیکرد که کسی تااینجاآمده باشد .

بالاخره پس ازچند دقیقه فکرچون چیزی‌بدست نیاورد برگشت ولی درهمین وقت درفاصله نزدیك صدای پائی را شنید مثل اینکه کسی درروی آهن‌پاره‌هاعبورمیکند .

دن لوی چراغ الکتریکی خودرا بطوری روی خمره‌ای گذاشت که تمام زیر زمین را روشن می کرد اما چون چیزی قابل توجه ندید بفکرش رسید ممکن‌است موشی ازبین‌آهن خورده‌ها عبورکرده وبرای اینکه‌خوب مطمئن شود بطرف پله نزدیك شد وبالارفت .

ناگهان بمحض‌اینکه ببالا رسیدصدای‌دیگری برخاست،ودومرتبه مثل این بود که کسی‌ازروی چوبها وتخته‌ها بالا میرود وقیافه شخصی بین‌تخته‌ها ظاهر گردید .

مشاهده این قیافه برق آسا بود اما در خلال تاریکی برق اسلحه‌ای جلب‌توجه‌اورا کردوهنوزیك‌لحظه نگذشته بود که‌مشاهده نمود لوله آن‌درست مقابل اوقراول‌رفته‌است

www.mihandownload.com

باسرعت تمام‌سرخود را بروی پله‌کان خم کرد، گلوله‌ازجلوصورت اوررشد و بیشترسرخود را پائین‌آورد

اما درتمام این‌ماجرا توانسته بود چیزی به‌بیند

قیافه وحشناك‌کاستون سوراند را دید وپشت سرمردعصاآبنوسی‌قیافه منقبض ومضطرب مادموزال لواسورآشکارگردید .

۸ ـ خشم‌لوپن

دن‌لوی‌لحظه‌ای بی‌حرکت ومبهوت ماند ، در بالای‌سروصدا هم‌چنان ادامه داشت چوب تخته ها بهم میریخت اما از طرف راست نور آفتاب از سوراخی که جدیداً احداث شده‌بود بداخل می‌تابید و در مقابل این سوراخ مجدداً قیافه یك مرد وبدنبال آن هیکل زنی رادیدکه خودرا خم‌می کنندتا ازراه پشت‌بام فرارکنند

لوله هفت تیرخودرا قراول رفت‌ویك تیر خالی کرد امابسیارناشیانه بود برای اینکه‌بفکرفلورانس‌بود ودستش میلرزید

تیردوم وسوم راخالی‌کرد وپس‌از رهاشدن تیرچهارم دن‌لوی خودرا بروی تخته‌پاره‌ها انداخت ودرحالیکه دست وپایش زخمی شد بروی پشت بام انبار پالارفت بی‌جهت از تپه‌ای پائین آمد ومقداری راه‌رفت ولی چیزی بدست نیامد ودومرتبه ازهمان راه‌برگشت وباخودفکر می‌کرد

یکدفعه دیگر این جنایتکاران می‌خواستند مرا ازبین بردارند یکدفعه دیگر فلورانس دربحبوحه این ماجرای خطرناك خودرا براوظاهر ساخت درلحظه‌ای که برحسب اتفاق اطلاع یافته بود لانژرلوت راکشته‌اند و در نتیجه بعضی حوادث اتفاقی بانبار مردگان راه یافت ودو اسکلت آدمی‌رابا چشم خود میدید در همین‌حال فلورانس چون‌یك شبح مرك‌ویك جنایتکار عجیب بدنبال این مرده‌آمدودرجائی که اثری ازجنایت دیده‌می‌شدفلورانس قیافه خودرا باو نشان داد

آه . جنایتکار بیرحم .آیاممکن‌است درباطن این‌قیافه نجیب‌ومعصوم اینهمه بدی وفساد وجود داشته باشد مثل‌این بودکه زیبائی این دخترا با

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

خون وجنایت آلود بودند

درمیدان دهکده مازروکس رادید که مشغول روغن‌دادن ماشین‌است ودر همان وقت شهردار از جلو آنها گذشت دن‌لوی اورا بکناری کشید و گفت

آقای شهردار می‌خواستم بپرسم که شمادراین دهکده هیچ‌نشنیده‌اید که‌مثلا در دو سال پیش یك زن و شوهر ناپدید شده باشند و اسم شوهر آلفرد بوده است

شهردار گفت بلی واسم‌زنش‌ویکتورین بوده این داستان راهمه‌کس میداند و سروصدای زیاد براه انداخت و صبح همان روزی که ظاهراً این شخص منزلی را در دهکده فروخته بود اووزنش‌ناپدید شدند وهیچکس ندانست کجا رفته‌اند

دن‌لوی گفت خیلی متشکرم

اتوموبیل حاضر شده بود ویکدقیقه بعد باتفاق مازروکس بطرف الانسون رهسپار گردید و آلکساندر ازاوپرسید کجا میرویم

ـ بایستگاه راه‌آهن من‌باید بدانم که اولا کاستون سوراند ازکجا فهمیده است که مادام فوویل‌اطلاعاتی‌درخصوص آقای لانژرلوت بماداده‌بود ودرثانی اینکه بچه‌خیال اوهم باطردف منزل متروك این مردآمده‌بودزیرا یقین‌دارم‌که‌اوهم مثل ماباقطار خودرا به‌الانسون رسانده‌است حدس‌دن‌لوی درست بود ایستگاه راه‌آهن باوجواب دادند که درساعت دوبعداز ظهریك مرد بهمین‌نشان باخانمی باقطار پاریس وارد شدند اطاقی در این نزدیکی برای خود گرفتند وپس‌از اینکه کارشان تمام شد باقطار ساعت هفت وچهل دقیقه مراجعت نمودند

نشانیهائی که مامور قطار میداد باقیافه و هیکل‌کاستون سوراند و مادموازل لواسوار مطابقت داشت

دن‌لوی گفت مادیررسیده‌ایم‌وقطارحرکت‌کرد بااین‌حال شایدبتوانیم قبل ازاوبه ، مان برسیم

مازروکس باسادگی می‌گفت میرسیم واو را دستگیر خواهیم کرد و خانم راهم به‌تله میاندازیم

ـ نه .. مازروکس .. کاری بجانم نداشته‌باش .. تو که حکم توفیقی برای اونداری بهتر است که ازاوصرف نظر کنی

مازروکس دیگر پاسخی نداد از آن‌گذشته باسرعتی که اتوموبیل پیش میرفت فرصت حرف‌زدن باو نمیداد

دن‌لوی گفت بوقت خواهیم رسید لازم نیست خیلی‌زیاد تند برویم دهکده‌ها وقصبه‌ها وتپه‌هاازمقابل آنهامی گذشت وبالاخره‌روشنائی شهراز دور نمایان شد

ـ الکساندر میدانی ایستگاه درکجا است ؟

ـ بلی . رئیس .. درسمت راست و درست مقابل ما .. اما مازوکس اشتباه‌می کردایستگاه‌درسمت‌چپ بودوهمین اشتباه باعث‌شد که‌هفت‌هشت‌دقیقه وقت آنها تلف شد وعابرین‌هم‌نشانیهای‌عوضی‌میدادند وآنهارا براست‌وچپ میدواندند وقتی اتوموبیل مقابل ایستگاه ایستاد صدای سوت‌ترن بلند شده بود

دن‌لوی ازاتوموبیل بزمین پرید وبطرف قطارجستن کرده درهابسته بود ولی‌اومامورین رابکناری‌زد وبالاخره خودرابکنارقطاررساند

ترن درحال حرکت بود باجست‌وخیز ماهرانه‌ای دست خودرا بکنار ترن بندکرد

یکی‌از مامورین‌فریادکشید . آقابلیط شماکجا است .. بلیط‌ندارید نمی‌توانید سوارشوید

امادن‌لوی بدون اینکه جوابی بدهد خود را به‌پشت شیشه‌ها رساند نظری بسرتا سر اطاقها میانداخت ، اشخاص راعقب میزد ، مسامورین را بکنار میانداخت امادراطاقهای قسمت‌آخر کسی‌را ندید وترن‌هم بسرعت‌تمام پیش میرفت

ناگهان فریادی از تعجب‌کشید ؟ هردوآنجا بودند .. هردو فلورانس روی‌صندلی درازکشیده وسرش را بشانه‌کاستون سوراند تکیه داده بود وکاستون هم بطرف‌او خم‌شد وبازوهای هردو بدورکمرهم قفل‌شده بود

ازشدت خشم چون دیواسکان دستگیره دررا بدست گرفت اما درهمان لحظه تعادل خودرا ازدست داد ومامورى که ازگریبانش گرفته بود او را ازکنارپنجره دورکرد وصداى مازروکس را شنید که میگوید .

رئیس . . . این کار دیوانگی است . . . بدن شما روى زمین خورد خواهد شد .

دن لوى فریاد میکشید . . بدبخت آنها هستند . . هردودر آغوش هم خوابیده‌اند . . دستم را رها کن .

میخواست از لبه‌قطار خودرا بقسمت دیگر بیندازد اما مأمورین‌قطار گریبانش راگرفتند وبهرترتیب بود بپائین آوردند ورئیس قطار اعتراض کنان خودرا بدانجارساند وقطار بسرعت تمام دورشد .

لوپن فریاد می کشید . احمقها .. حیوانها . چه‌میشد اگرمیگذاشتید من‌بروم . . واقعاً چقدردیوانه‌اند .

بامشت محکمی مأمورین را بعقب زد، مازروکس را بطرفی انداخت وازامتداد قطاربطرف انبارهای قطارشروع بدویدن نمود اما متأسفانه‌وقت دیرشده بود ونتوانست خودرا به‌ترن برساند .

باشتاب تمام سواراتومبیل شده‌باسرعت زیاد براه افتاد فقط یك‌امید داشت وفکر میکرد بتواند سرعت را زیادترکند . زودتر از حرکت ترن بایستگاه دیگرخواهد رسید آرزو داشت خود را به ترن برساند وازگلوی کاستون‌سوراند وفلورانس گرفته وهردو را خفه کند وباخود می گفت :

معشوق اواست . معلوم شد فلورانس معشوقه او است . آنها هردو مقصراولیه هستند و ماری‌آن بیچاره بجای این دوجنایتکار مشقت زندان را بدوش میکشد . . آیا ماری‌آن هم همدست‌آنها است ؟ ازکجا معلوم است که این دوجنایتکاربیشرم بعدازکشتن مهندس فوویل وفرزندش دراین‌خیال نباشند که ماری‌آن، آخرین مانع ثروت کوسمومورنیکتون را ازبین‌ببرند .

برای چه اینطورنباشد ؟ . . آیا همه چیزبااین عقیده مطابقت‌ندارد؟ آیا صورت تاریخ نامه‌ها دریکی ازکتابهای متعلق به‌فلورانس پیدانشد ؟.

آیا حقیقت امر ثابت نمی کند که فلورانس با پیدا شدن این نامه‌ها ارتباط دارد ؟... این نامه‌ها کاستون سوراند را محکوم میکنند . .

چه مانعی دارد . این مرد ماری آن را دوست ندارد بلکه فلورانس معشوقه اواست وفلورانس هم اورادوست میدارد .

.. فلورانس معشوقه اوومشاوراواست وهردوباهم ازمزایای این ثروت هنگفت بهره‌مند خواهد شد . گاهی فلورانس برجسب ظاهـر ماری آن را بی گناه میدانست . تمام این دلسوزیها ظاهر سازی بود شاید هم از اعمالی که نسبت برقیب خود انجام داده بوداحساس پشیمانی میکرد .

امامعلوم است که گاستون سوراند را دوست دارد وبدون رحم وشفقت مبارزات خود را ادامه میدهد بهمین جهت بود که میخواست مـراهم که میدانست بالاخره اسرار اوراکشف خواهیم کرداز بین بردارد او ازمن بدش میآید . ازمن نفرت دارد .

درحالیکه موتور اتومبیل نعره میکشید وسرو صداهائی که شاخه‌های درختان دراثر تصادم با ماشین بلندمیکرد کلماتی نامفهوم از دهانش خارج میشد کف برلب میاورد وخاطره دوعاشق ومعشوق کـه در آغوش هم خفته بودند حس حسادتش بشدت تمام تحریك میکرد، میخواست انتقام بکشد

وبرای اولین بارفکر وارادهٔ آدم کشی درمغزش بنـای فعالیت گذاشت فریادکشید . . مازروکس . . مثل این است که اتومبیل کار نمیکند بگورووغن ماشین را اکجا خریدی .

– ازعطار محل

– تراگول زده‌اند .. این روغن نبوده . نگاه کن به بین دنده ها چه صدا میکنند . . یکی ازشمعها خاموش شد وبدنبال آن صدای دیگر برخاست ولحظه بعد صدای ترکیدن لاستیك بگوش رسید .

دنلوی فریادی ازخشم برآوردوگفت بالاخره اتومبیل ایستاد .

–رئیس زیادناراحت نباشید . اتومبیل را تعمیر مـی کنیم و بالاخره کاستون سوراند را بجای وسطراه درپاریس توقیف خواهند کرد .

–چقدراحمقی . یکساعت از او عقب افتاده‌ایم و حال بیشتر میشود .

این‌روغن نیست که بتو فروخته‌اند. چربی گاو است.

دن‌لوی باخشم تمام پیاده‌راه میرفت بقدری خشمگین شده بود که می خواست اتومبیل‌را بالگد خورد کند.

بفکرش رسید که مازروکس عمداً این‌کار را کرده با خشم تمام از گریبانش گرفت و تکانی باوداد وبنای دشنام‌دادن گذاشت وباصدای رکیدار وعصبانی میگفت:

مازروکس .. می‌فهمی چه‌میگویم .. او .. این دختر آتش پاره تمام این‌آتش هارا سوزانده. اورفیق وهمدست کاستون‌سوراند است. من بی‌غیرت وبدبخت هستم .. میگویم که‌این کاراوست .. اودر منزل من سکنی دارد اسمش‌را بخاطر بسپار. فلورانس لواسور باید او را توقیف کنی؟ امامن نمیتوانم این‌کاررا بکنم وقتی‌باو نگاه‌میکنم‌جرأت این‌کار ازمن‌سلب میشود برای این‌است که‌من‌هرگز زنی‌را دوست‌نداشته‌ام. زنهای دیگر هم برای‌من بغیراز یك‌بوالهوسی چیزدیگر نبودند. امافلورانس .. چه‌بگویم.. بایداورا توقیف کنی .. بایدمرا ازتیرچشمان سحرانگیز اوخلاص کنی. این چشمان‌مرا میسوزانند. چشمان‌او زهرآلود است. اگرتو مرا از دست او نجات‌ندهی. من‌خودم او را مانند دلرس کلسباخ (۱) خواهم کشت یا اینکه اومرا می‌کشد. نمی‌فهمم چه‌می‌گویم مغزم‌از شدت فکرمتلاشی می‌شود. در این‌میان یك‌مرد دیگرهست که‌او رادوست .. ای‌پست‌فطرتها .. آنهامهندس فوویل‌و پسرش راکشتند، لانژرلوت بدبخت وآن دو نفر را که در انبار آویخته بودند ازبین‌بردند .. کسان‌دیگر را .. کوسمومورنیکتون .. ورو.. بازپرس .. وشایدبازهم‌بکشند این‌دونفر ازحیوان‌هم‌درنده‌ترند. مخصوصاً این‌دختر.. توچشمان‌او را ندیده‌ای.

بقدری‌آهسته حرف‌میزدکه مازروکس بزحمت سخنان اورا میشنید، واعصابش‌بهم پیچیده وچنان اثری‌از یأس‌ونومیدی در قیافه‌اش خوانده‌میشد که‌مازروکس را بسختی‌متأثر ساخته‌بود.

مازروکس اوراازروی زمین‌بلند کردوگفت:

۱ـ مربوط به‌حوادث ۸۱۳

رئیس .. برویم .. تمام این حرفها موهوم است . موضوع زن زیاد مهم نیست منهم در زندگی خودم از این عشقها دیده‌ام .

سپس اورا بآهستگی بطرف اتومبیل آورد و گفت :

رئیس کمی استراحت کنید شب خیلی سرد نیست . صبح که دهقانان از اینجا عبور کردند یك نفر را بشهر خواهم فرستاد آنچه را که لازم داریم بیاورند منهم از گرسنگی می‌میرم . بالاخره کار ها دوست میشود . موضوع زن خود بخود حل میشود باین چیزها نباید اهمیت زیاد قائل شد . لحظه بعد دن لوی بخواب رفته بود فردا صبح خیلی دیر از خواب بیدار شد در ساعت هفت مازروکس دوچرخه سواری را بشهر فرستاد و بالاخره در ساعت نه براه افتادند .

دن لوی کاملا خونسردی خود را بدست آورده بود و به مازروکس گفت :

شب گذشته مهملات زیاد گفته‌ام تاسفی از گفتن آن ندارم وظیفه من این است که بهروسیله شده مادام فوویل را نجات داده و مقصرین حقیقی را دستگیر سازم این کار ازمن ساخته است و یقین بدان مضایقه نخواهم کرد .

امشب مادموازل فلورانس درزندان خواهد بود .

مازروکس جواب داد . رئیس منهم باشما همراهی میکنم .

ـ خیر من احتیاج بکمك کسی ندارم . اگر یك موازسراو کم کنی بحسابت میرسم فهمیدی ؟

ـ بلی رئیس

ـ پس دیگر آرام باش

کم کم بازخشم و غضبش شعله میکشید و در تمام سیرراه دقیقه‌ای نمی توانست آرام بماند .

برسید رئیس . شما بمنزل خودتان نمیروید .

ـ خیر ابتدا باید تکلیف ماری آن روشن شده واورا ازخودکشی نجات بدهیم بایدباو بگوئید که مقصرین حقیقی پیداشده‌اند .

ـ بعد چه ؟

ـ بعد .. من میخواهم بارئیس پلیس ملاقات کنم .

ـرئیس‌پلیس در اداره نیست و بعدازظهر خواهدآمد .

ـدراینصورت بازپرس را بایدببینم ،

ـاو ازساعت دوازده بدادسرا می‌آید و حال‌ساعت یازده‌است .

ـبایددید چه‌میشود ؟

مازروکس حق‌داشت موسیو دمالیون و بازپرس‌هنوز باداره نیامده بودند .

دن‌لوی درآن نزدیکی هانهاری صرف‌کردو مازروکس پس‌ازاینکه باداره آگاهی سری‌زد بسراغ‌او آمده وباهم بدادگستری‌رفتند اضطراب‌و ناراحتی او ازنظر مازروکس مخفی‌نمی ماندو باو گفت :

رئیس‌بالاخره درتصمیم خود هستید ؟

ـبلی‌هیچ فرق نکرده وقتی‌غذا صرف‌میکردم روزنامه‌ها را خواندم ماری‌آن راکه درنتیجه بریدن شریان خود به بیمارستان برده‌بودند درآنجا هم‌میخواست دومرتبه خودرا بکشد و سرخود را بدیوار زده ناچار دست و پایش‌را بسته‌اند ولی‌از خوراک‌خوردن امتناع میکند وظیفه‌من اینست که او رانجات بدهم .

ـچگونه

ـبایدمقصر حقیقی‌را تسلم‌نمود ، من‌به‌بازپرس اطلاع میدهم و امشب بعهده‌میگیرم که فلورانس لواسوررا مرده یازنده تحویل بدهم .

ـوسوراندراچه‌می کنید .

ـدیرنمی‌شود نوبه او هم میرسد اما خدا کند که من خودم او را خفه نکنم.

چندنفر خبرنگار روزنامه دردهلیز قدم میزدند دن‌لوی‌را شناختندواز اوتوضیح خواستند دن‌لوی گفت :

آقایان‌ازاین ساعت‌بشما اعلام‌می کنم ومیتوانید این‌خبررادر روزنامه منتشر کنید که‌من‌از ماری‌آن دفاع‌خواهم کرد .

سروصدای‌زیادبلندشدزیرا این‌همان‌مردی‌بود که‌چندی‌پیش‌باعث‌توقیف ماری آن‌شد و برعلیه‌او مدارك ودلایل زیاد اقامه‌می کرد

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

دن‌لوی می گفت‌دلایلی که بر گناهکاری او اقامه کرده‌ام خودم‌یك‌بیك آنهارا رد خواهم کرد . ماری‌آن قربانی بیگناهی است که اشخاص دیگر اعمال جنایتکارانه‌ای انجام داده‌اند و من حاضرم مقصرین حقیقی را تسلیم عدالت نمایم

ـ اما علامت دندانها که درسیب دیده‌شده بود

ـ شباهت داشته ، شباهت عجیبی که همانها بـرای من بهترین دلیل بی گناهی ماری آن است من‌ثابت خواهم کرد اگر ماری‌آن آنقدر مهارت داشته که چنین جنایتی مرتکب شده باهمان زرنگی می‌توانست‌کاری کنند که بر گه جرم در دست دیگران باشد

گفتم که او بیگناه است وهمین مطلب را می‌خواهم بیازپرس بگویم بـاید باوخبر بدهند که برای نجات‌او مشغول اقدام هستم ، باید امیدوارش سازند والااین زن بدبخت خودش راخواهد کشت ومرك او برای کسانی که یك نفربیگناه را محکوم کرده‌اند باعث پشیمانی سخت خواهد

دراین لحظه ساکت ماند و چشمانش بطرف یکی ازمخبرین دوخته شد که سخنان اورا بادقت‌تمام‌گوش‌می کندو یاد داشت برمیدارد

آهسته به مازروکس گفت

آیا میتوانی اسم این‌خبرنگار را بدانی . نمیدانم این چشمان رامن درکجا دیده‌ام

امادر همین لحظه دراطاق بازپرس باز شد و پیشخدمت می‌خواست کارت دن‌لوی رابگیرد

کارت را بدست پیشخدمت دادویـك قدم جلوگذاشت اما در حالیکه باتفاق مازروکس می‌خواستند داخـل دفتر بازپرس شوند دن‌لوی برفیق خود تنه‌ای‌زد وفریادی رعدآسا برآورد وباانگشت خودآن شخص‌رانشان داد وگفت بگیرید .. این مردکاستون سوراند است که تغییر لباس داده .. به‌بینید می‌خواهد فرارکند .بدوید اورابگیریدخودش هم‌بدنبال مازروکس براه افتاد دسته‌مخبرین را بعقب زدولحظه بعد ازنظر ناپدید شد

باسرعت تمام ازپله‌هاودهلیزهای مختلف‌عبورنمود ودرآخرین‌دهلیز باو گفتند که چنین‌مردی را دیده‌اند که ظاهراً باسرعت تمام پیش میرفت

راه را عوضی آمده بود ، مدتی به تجسس افتاد بی‌جهت وقت خود را تلف کرده بالاخره براو مسلم شد که کاستون سوراند ازجلو میدان دادگستری گذشته ودرآن طرف خیابان بادختری سفیدرو با موهای بور که قطعاً غیراز فلورانس لواسوار کسی دیگر نبوده ملحق شده است وهردوی آنها پس از سوارشدن بیك اتوبوس بطرف ایستگاه سن‌لازار رفته‌اند

دن‌لوی بیکی از کوچه‌های نزدیك که اتوموبیلش را گذاشته بودرفت موتور را آتش کرد وباسرعت تمام خودرا بایستگاه سن‌لازار رساند

ازدفتر اتوموبیل بجای دیگر رفت وبی‌جهت یکساعت ازوقت خودرا گذراند ودرآخر اطمینان یافت که مادموازل لواسور تنهاسوار اتوبوس شده وبمنزل رفته است بااین ترتیب وباوجود تمام این عملیات دخترجوان توانسته بود زودتر ازاو خودرا بمنزل برساند

فکراینکه بدیدن اومیرودخشم واندوهش را شدیدترساخت درحالیکه دیوانه وار از این خیابان بخیابان دیگر میرفت کلماتی نامفهوم حاکی از انتقام وتهدید ازدهانش خارج می‌شد ، فلورانس را دشنام میداد وباوبدمی گفت اما نمی‌توانست خودراحاضر کند که باین دختر جنایتکار صدمه برساند

وقتی مقابل منزل خود رسید ناگهان ایستاد عده‌ای اشخاص را دید که باظاهری مظنون وغیر عادی در نزدیکی منزل اوقدم میزنند ومازروکس هم بین آنها بود که باسرعت تمام خودرا باو رساندو صدایش کرد

مازروکس از شنیدن نام خود متعجب شد و چون نزدیك رسید گفت نگاه کن رئیس شماهستید

قیافه مازروکس چنان ناراحت بود که دن‌لوی درلحظه اول متوجه شدو گفت

بگوبه بینم آیااین اشخاص باشما برای خاطرمن جلو این منزل جمع شده‌اند

ـ رئیس اینهم یك فکر عجیبی است درصورتیکه میدانیدهمه نسبت بشما نظر مساعد دارند

دن‌لوی ازجای خودجستن نمود وموضوع رافهمید .

مازروکس باو خیانت کرده برای اینکه وجدان خودرا از مسئولیت

نجات بدهد با اینکه میدانست این عمل باعث گرفتاری لوین می‌شود محل سکنای فلورانس را به دادگستری اطلاع داده بود

ازشدت خشم نزدیك بودخفه شود مشتهای خودرا بشدت تمام گره کرد بطوریکه مازروکس فکر کردمی‌خواهدآنرا بسراوفرود بیاورد امابانیروی زیادخونسردی خودرا بدست آوردو گفت

حکم توقیف اورا گرفته‌ای

مازروکس بالکنت زبان گفت :

رئیس برحسب‌اتفاق بود، ازابتدا می‌خواستند دراطراف زندگی‌این دخترخانم رسیدگی بعمل آورند خودتان میدانید که رئیس پلیس عکس اورا بشما داده بود اما بعدها فهمیدند که این عکس را روتوشه کرده ایدکه قیافه‌اش شناخته‌نشود ووقتی که من نام فلورانس‌را گفتم رئیس پلیس بیادش آمدکه همین اسم بود .

دن لوی دومرتبه باهمان‌صدای خشك وزننده خودپرسید حکم‌توقیف اوراگرفته‌ای ؟

– موسیو دمالیون خودش این حکم را صادر کرد

اگرمیدان، پاله‌بوربون خلوت‌بود دن‌لوی‌خشم وغضب‌خودرا بایك‌مشت‌محکم که بچانه اومیزد تسکین میداد اما مازروکس هم این پیش بینی‌را میکرد وبهمین جهت یك‌قدم برای احتیاط دورترایستاده بود اومیدانست وقتی‌رئیس عصبانی شود هیچ چیز نمی‌بیند وکسی را نمی‌شناسند

می گفت: . رئیس این‌کار به‌نفع شما است . لازم بودکه که انجام‌شود شما خودتان بمن این دستوررا دادید . مگرنمی گفتیدکه مرا ازدست این زن خلاص کن وکاری بکنم که‌شمامجبورنشوید خودتان اورا بکشید . آقای وبر معاون هم مجبور بود وظیفه‌اش را انجام دهد

– پس وبر .. هم موضوع را میداند .

– بلی .. برای چه‌نباشد. رئیس پلیس کسی‌نسبت بشما بی‌اعتمادشود وحال که دانسته‌اند عکس را روتوش کرده‌اید این بدگمانی بیشترشده ..

وتایکساعت دیگر وبر با یك عده مامور باینجا خواهدرسید ازآن گذشته موسیووبر اطلاع پیدا کرد زن موخرمائی که درکوچه نویلی‌ومیدان

ریشاردوالاس بدیدن کاستون سوراند میرفته فلورانس لواسور نام داشته و حتی یك شبهم درمنزل اومانده است .

دندانهای دن لوی پرن نا ازشدت خشم بصدا درآمد و گفت :

ـ تودروغ میگوئی

ـ تمام خشم و نفرت او بجوش آمد اوفلورانس را تا اینجا دنبال کردو برای اوفکرهای دیگر کرده بود اما میدید که این مرتبه باید برای همیشه او را از دست بدهد ، خودش نمیدانست چه می کند کارها را بدست حوادث سپرده بود گاهی اختیار خویش را بدست عشق میداد و زمانی آتش حسادت اورا ازجای خود میکند .

دراین حال دوچرخه سواری ازآنجا گذشت وفوق العاده جدیدی را که چاپ شده بود زیربغل داشت وفریاد میکشید .

اظهارات دن لوی پرن نا . . . مادام فوویل بی‌گناه است . . . توقیف فوری قاتلین حقیقی

دن لوی باصدای بلندگفت بلی .. بلی . . حادثه بانتهای خود رسیده وفلورانس باید قرض خوددرا اداکند . .بجهنم که چنین شد .

اتومبیل خودرا براه انداخت وازآستانه دربزرك عبور کرد.

وقتی بحیاط رسید به راننده خودکه جلوآمده بود گفت :

اتومومبیل راکنارنگاهدارید بگاراژ نبرید ممکن است تاچند دقیقه دمگرخارج شوم .

ازاتومبیل بپائین پریدو برئیس مستخدمین گفت مادموزال لواسوردر منزل است

ـ بلی درآپارتمان خودش است

ـ اودیروز ازمنزل خارج شده بود ؟ . چنین نیست ؟

ـ بلی تلگرافی باورسید که مجبور بود بدیدار یکی‌ازاقوام بیمارخود برود وامشب برگشت

ـ من بااوکار دارم اورا نزدمن بفرست

ـ دراطاق دفتر

ـ خبر ... دربالا ... دراطاق کوچك جنب دفتر

مازروکس تاحیاط همراه اوآمده بود ولی پرنـنا اورا ندید بعدکه چشمش باوافتاد دست او راگرفت و باهم بطرف ایوان بالارفتند ودرراه می گفت :

کارها روبراه‌است‌من‌فکرمی کردم که فلورانس چیزی فهمیده وبمنزل نخواهدآمداما‌اوخیال‌نمی کندکه اورادیروزدرآنجا دیده‌ام دیگرنمی‌توانند ازچنگال ما فرارکنند .

ازدهلیز گذشتند وبطبقه اول رسیدند مازروکس دستها رابهم مالید وگفت رئیس .. مثل این‌اینست‌که حالتان بجاآمده ...

ـ درهرحال برسرتصمیم خود باقی هستم .. می‌فهمی ، من نمی‌خواهم که مادام فوویل خودش را بکشد وچون هیچ وسیله‌ای برای خلاصی او در دست نیست فلورانس را فدای اومیکنم .

ـپس‌جسارت مرا می‌بخشید از اینکه اورالو داده‌ام .

ـخیلی‌از تومتشکرم .

وپس‌ازگفتن این‌کلام مشت‌محکمی بزیرچانه‌اش زد مازروکس‌بدون کشیدن ناله‌ای روی سنك دهلیز بیهوش افتاد .

دروسط راهرو وپله محوطه بسیارکوچك تاریکی بودکه پیشخدمتها اسباب‌و اثاثیه آشپزخانه رادرآن جا میدادند . دن‌لوی‌مازروکس راباآنجا بردوروی زمین خواباند وپشت‌اورا به‌قفسه‌ای تکیه‌داد و دستمالی‌دردهانش فروبرد وباحوله‌ای دست‌و پایش‌رابست وچون مازروکس دراینوقت‌بهوش آمده‌بود باوگفت :

مازروکس فکرمیکنم‌هرچه بخواهی در اختیارت است . سفره‌رنگین حوله‌هـای تمیز . یك لقمه هم دردهانت گذاشته‌ام‌که‌گرسنگی ترا رفع می کند . بآرامی خوراکت رابخور .. تاوقتی که‌لازم است نباید حرف‌بزنی

بعدبساعت خودنگاه‌کرد وگفت هنوز یکساعت وقت‌دارم دراین‌لحظه فکرش‌این بودکه بسراغ فلورانس رفته آبدهان خود را برویش بپاشد و جنایاتی‌که مرتکب شده یکی‌یکی برایش شرح‌بدهد ودرضمن اطلاعاتی را

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

که‌لازم دارد ازاو بدست‌آورد پس‌از اینکه توانست دلائلی برای بیگناهی ماری‌آن‌تحصیل نماید فلورانس رابه‌ته اتومبیل‌خوداندا‌خته واورا به‌نقطه‌ای برده پنهان سازد وبهرترتیب شده‌باداد گستری‌مقاومت خواهد کرداما‌در‌بین اینکه این‌افکار را از مغزش میگذشت وقایع احتمالی آینده رانمی‌خواست حدس بزند چیزی‌را که درآن حال میخواست فقط اعترافات‌فلورانس‌بود

بعدباطاق طبقه‌دوم‌رفت‌و سروصورت خودرادر آب‌سرد صفادادهرگز درعمرخود آنقدر ناراحت‌نشده بود .

باخودگفت صدای او است صدای، او را می شنوم . او در پایین پله ایستاده .. آه‌چقدر میل‌دارم اورا به‌بینم .. آرزودارم‌که اورا در مقابل‌خود مشاهده کنم .

دومرتبه بایوان‌برگشت کلیدرا ازجیب بیرون‌آورد دررا بازکرداما ناگهان فریادی ازوحشت‌کشید .

کاستون‌سوراندآنجاایستاده‌بود .

در وسط اطاق کاستون‌سوراند دستهارا به‌بغل گذاشته و انتظار او را داشت .

۹ـ کاستون سوراند توضیح میدهد

کاستون‌سوراند .

دن‌لوی‌از دیدن اویکقدم بعقب‌رفت‌ورولور خودرا بیرون‌کشید ولوله آنرابطرف قاتل نگاهداشت وگفت :

بی‌حرکت .. دستهابالا .. والاآتش می‌کنم

مثل‌این بودکه سوراند از این تهدید نمی‌ترسد با اشاره سردو عدد رولورخودراکه روی میز گذاشته بود نشان دادوگفت اینها اسلحه های من است ، من‌اینجا برای‌جنك نیامده‌ام می‌خواهم باشما صحبت‌کنم

دن‌لوی‌که ازآرامش اوبیشتر عصبانی شده‌بودکف چگونه داخل‌این اطاق‌شدید ؟.. لابدکلیدداشتید ؟.. امااین‌کلیدرا ازکجاآوردید ؟. بگوئید بچه وسیله ؟

او جواب نداد ودن‌لوی پاهارا بزمین کوبیدو گفت
حرف بزنید .. والا ..

اما دراینوقت فلورانس بطرف اودوید ازمقابل دن‌لوی گذشت وخود را بروی کاستون افکندوبدون اینکه ازحضور دن‌لوی خجالت بکشد دست بصورت‌او کشید و گفت برای چه اینجاآمدید ؟ بمن‌قول‌داده بودید که‌نیائید مگرقسم نخوردید .. زودبروید

کاستون خودرا ازآغوش اوبیرون کشیدوروی صندلی نشست و گفت فلورانس مرارهاکن . تعهد من برای این‌بود که تسونگران نباشی بگذار حرف خودرا بزنم

دخترجوان باحرارت‌تمام‌می گفت:خیر..خیر.. این‌دیوانگی‌محض‌است حق‌نداریدیك کلام حرف‌بزنید .. خواهش‌میکنم‌ازاین خیال صرف نظر کنید

بامحبت‌تمام صورت اورانوازش داد وموهای طلائی او را کمی‌عقب زدوبآهستگی گفت : فلورانس بگذارحرف بزنم .

فلورانس ساکت ماند ودرمقابل صدای غمناك کاستون تسلیم‌شداودر گوش فلورانس سخنانی تکرار میکرد که دن‌لوی‌نمی‌شنیداما می‌فهمید که می‌خواهد اورا متقاعد سازد .

یرن‌نا درمقابل آندو ایستاده‌وهیچ‌حرکت نمیکرد فقطانگشت خود راروی ماشه‌اسلحه گذاشته منتظر ایستاده بود .

وقتی که دید کاستون سوراند آنطور خودمانی و محبت آمیز با او صحبت میکند رعشه ای بدنش را لرزاند و خودش هم نمیدانست برای چه دست خودرا روی ماشه‌اسلحه حرکت نمیدهد وبا استقامت و خونسردی‌تمام ازهیجان ونفرت‌های حسادت‌آمیزخود جلوگیری میکرد .

کاستون‌سوراند جرات میکرد در مقابل او فلورانس را نوازش کند دستهایش پائین‌آمد و باخودگفت کشتن آنها وقت دیگر هم ممکن است . اکنون‌هردوی آنها دراختیار من‌هستند باید اعترافات لازم‌را ازآنهابگیرم تابعدچه شود .

رولور های کاستون سوراند را بر داشت و درکشو میز گذاشت بعد

بطرف درآمد که آنرا به‌بندد اماشنید که کسی‌از طبقه‌اول پائین میآید در رانیمه‌باز کرد ورئیس پیشخدمتها رادیدکه نامه‌ای را باومیدهد .

ـ پرسید چه‌خبر است .

ـ آقا.؟ این‌نامه فوری است‌که برای مازروکس آورده‌اند پاکت رابازکرد نامه‌را باعجله‌تمام بامداد نوشته بودند یکی‌ازمامورین که‌ریاست قوای محاصرین راعهده‌دار بودآنرا امضاء کرده‌بود .

محتویات نامه ازاین‌قرار بود .

مازروکس مواظب باش . کاستون سوراند در منـزل است یکی از همسایگان که‌درروبروی اطاق فلورانس منزل‌داردبماخبرداد که فلورانس یکساعت قبل‌از آمدن ماداخل منزل‌شده او را از پنجره اطاقش دیده‌اند . امـاچند لحظه‌بعدیك درکوچکی که بایدبزیرزمین راه داشته باشد وبعمارت مادموازل مربوط است نیمه بازشده ودر همان لحظه دیده‌اندکه مردی از دیوار خودرا بداخل حیاط انداخته و از آن در وارد قصر شده است طبق نشانیهائی که داده‌اند این شخص کاستون سوراند است .. مازروکس خیلی مواظب‌باش مامنتظریم که‌تو اشاره کنی وهمگی داخل خواهیم شد .

دن‌لوی دقیقه‌ای بفکر فرو رفت اکنون می‌فهمید که کاستون چگونه داخل‌منزل شده وبچه منظور این محل را برای مخفی کردن خود انتخاب نموده‌است‌شایدهم‌همیشه بـاین‌منزل‌میامده ودن‌لوی‌درمنزلی‌زندگی‌میکرد که دشمن‌خونخواراودرچندقدمی خودش مسکن داشت .

با خود گفت با این ترتیب حساب او پاك است و خانم کوچولو هم بایدبدنبال اوبرود یاباید باگلوله من بمیرند یاخودرا برای دست بندپلیس آمـاده سازند .

دیگر بفکراتومبیل خود نبودکه درپائین آماده ایستاده فکر نمی‌کرد که‌ممکن است فلورانس فرارکند واگر اوآنها را نمی‌کشت بدون تردید سروکارشان باپلیس میافتاد بفکرش‌رسید که بگذارد کار ها جریان طبیعی خودرا طی‌کرده وعدالت وقانون این دومقصر رامجازات نماید .

دررا دومرتبه بست چفت‌آنرا انداخت وخود را بآن دو رساند ویك

صندلی پیش کشید و گفت :
بسیارخوب! کنون صحبت کنیم .

☆☆☆

هردو روبروی هم و خیلی نزدیك بهم نشسته بودند فلورانس کمی صندلی خودرا گردانده و بطوری بود که دن‌لوی خوب‌صورت او را نمیدید اماصورت کاستون سوراند کاملا مقابل اوقرارگرفت .

دن‌لوی با آهنك آمرانه‌ای گفت خوب حرف بزنید وقت بسیار کم است مطالب‌را خلاصه کنید .. مگرمی‌ترسید یا ازآمدن پشیمان شده‌اید .

کاستون تبسمی حاکی ازبی‌اعتنائی نشان دادو گفت من‌ازچیزی‌نمیترسم وازآمدن هم‌پشیمان نشده‌ام زیرابطوریقین میدانم که باهم کنارخواهیم آمد

دن لوی باحالتی عصبی وتعجب‌آمیز پرسید باهم کنار بیائیم ؟

- برای چه اینطورنباشد

-آیا ممکن است بین من‌وشما معاهده‌ای بسته‌شود

- برای چه نباشد اتفاقا این‌فکری بود که وقتی دردهلیز دادگستری شما را دیدم واظهارات شما را شنیدم بمغزم رسید زیرا از قول شما در روزنامه‌ها نوشته بودند :

اظهارات دن لوی : مادام فوویل بی‌گناه است

دراینوقت کاستون سوراند ازجای خودنیم‌خیزشدو باصدای خشکی گفت اصل مسئله دراین نکته ودراین چهارکلام است که شما گفته‌بودید ! ماری‌آن بی‌گناه است .آیا این چهارکلام که ازدهان شما بیرون‌آمد وهمه مردم‌آنرا شنیدند عقیده شخصی شما است‌آیا با ایمان‌کامل عقیده دارید که ماری‌آن نیگناه است ؟

دن لوی شانه ها را بالا انداخت و گفت بیگناهی ماری‌آن موضوع صحبت ما نیست ما ازاوحرفی نمی‌خواهیم بزنیم اما می‌خواهم ازشما وخودم صحبت کنم وبنفع هردوی ماست که از این موضوع صحبت شود مگر شما بقیه اظهارات مرا نخواندید ! من فقط نگفتم که ماری‌آن بی‌گناه است بدنبال‌آن گفته بودم.. توقیف قاتلین حقیقی سوراند وفلورانس باهم ازجا

بلند شدند و پرسیدند بعقیده شما قاتل اصلی کیست ؟

ـ شما بهتر از من اورا می‌شناسید . قاتل همان مرد عصا آبنوسی است که لااقل نمی‌توانید کشتن آنسن را درمنزل خودتان تکذیب کنید واین خانم هم همدست تمام جنایات شما است هردوی شما باید بخاطر بیاورید که چه اقداماتی برعلیه من کردید، تیراندازی، دربولوار سوشه بطرف من، واژگون ساختن اتومبیل من که بالاخره بمرك راننده بدبخت منتهی شد، ودیروز عصر در انبار دهکده میخواستید مرا بکشید بیاد بیاورید که درهر قدم قصدجان مرا داشتید ولی دیگر حالا کار از کار گذشته و باید بجبران این جنایات دین خودرا پس بدهید همینطورهم باید باشد زیرا باپای خودتان باینجا آمدید وخویشتن را درچنگال گرگ انداختید

کاستون گفت من هیچ نمی‌فهمم مقصود شما از این سخنان چیست

ـ مقصود این است که پلیس فهمیده است که فلورانس دراینجا منزل دارد وحضور شما را دراین منزل میداند وقصر من در محاصره پلیس است وآقای وبرو رئیس پلیس بزودی خواهند آمد .

قیافه کاستون ازشنیدن این تهدید ناراحت شد ؛ رنك ازروی فلورانس پریده بود واضطرابی شدید درقیافه‌اش دیده می‌شد وفریاد کنان گفت

ای بی‌غیرت . . ای پست فطرت . . شما بودید که مارا لودادید امن میدانستم که بالاخره این عمل ازشما سرمیزند . . شما جلادهستید . . ازحیوان هم پست‌ترید .

وچون قوای اورو به تحلیل رفت خودرا بروی صندلی انداخت ودستها را بصورت گذاشته شروع بگریستن نمود .

دن لوی روی خودرا گرداند موضوع عجیب اینکه ازگریستن اوهیچ متأثر نمیشد وبرعکس ازگریستن اوشادمی‌شد .

دراطاق بنای قدم زدن گذاشت ووقتی بطرف آنها برمی‌گشت هردو را دید که چون دودوست وفادار دست یکدیگر را گرفته‌اند.

نفرتی شدید سراپای وجودش را تکان داد ودست آنها را ازهم جدا کرد وفریاد کنان گفت :

بشما غدغن‌می کنم که بهم نزدیك نشوید. بچه حق اینکار را میکنید آیا اوزن شمااست ؟ معشوقه شمااست بگوئید .

صدای او کم کم آرام می‌شد وخودش هم‌احساس می کرد بیجهت‌اختیار خودرا بدست خشم وغضب داده‌است .

سکوتی عمیق برقرارشد ودراین مدت‌آثار نفرت‌ووحشت درچشمان فلورانس‌مشاهده می‌شد اما دن‌لوی می خواست افکاراین دختررا بداند از گذشته اوخبردارشود وباسرار روابط این دونفر نزدیك شود دراین وقت کاستون سر بلند کردو گفت :

باشد . . من گرفتارشدم سر نوشت همین‌بود.. با این‌حال اجازه میدهید سخنان خود را بگویم دیگر آرزوئی ندارم جـز اینکه هرچه در دل دارم آشکار کنم .

- بلی حرف بزنید؛ این در بسته‌است تاخودم اراده نکنم این درباز نمی‌شود گاستون گفت مطلب خودرا خلاصه می کنم از آن گذشته آنچه راکه من‌میدانم بسیارناچیز است البته اصرارندارم که سخنان مرا باور کنید.

اما خواهش می کنم مثل اینکه عین حقیقت است آنچه راکه میگویم گوش کنید . . سپس شروع بسخن نمودو گفت :

مدتها بود که من مهندس فوویل را ملاقات نکرده بودم ولی‌از دور گاهی باهم‌مکاتبه داشتیم یادتان میاید که گفته بودم مهندس‌فوویل پسرعموی من بود .

چندسال پیش درپالرم، بین‌ما اتفاق ملاقاتی واقع شد؛ تقریباً پنج ماه باهم‌زندگی کردیم وهرروزیکباریکدیگررا میدیدیم ومن درهمان‌روزهای اول احساس کردم که بین هی‌پولیت فوویل و ماری‌آن روابط خوبی وجود ندارد یك‌شب بین‌آنها مشاجره سختی پیش‌آمده بود وقتی داخل اطاق شدم ماری‌آن را درحال گریستن دیدم .

ازمشاهده اشکهای چشم اونتوانستم خودرا نگاهدارم وباو اعتراف کردم که دوستش دارم از روزاول که این زن رادیدم شالوده عشقی شدید سراپای‌وجود مرافراگرفت من‌اورادوست داشتم وهنوزهم‌اورادوست‌میدارم

دن لوی فریاد کشید شمادروغ می گوئید دیروز من باچشم خودم در قطار شمارا دیدم که یکدیگررا درآغوش گرفته بودید .

کاستون سوراند نگاهی به فلورانس افکند اورا دید که ساکت مانده وباچنگال خود صورت خویش را میخراشد بدون اینکه باعتراض دن لوی پاسخی بدهد گفت :

ماری آن . . هم مرادوست داشت وبمن اعتراف کرد اما با من پیمان بست که تازنده هستم غیرازمحبت ساده چیزدیگرازاوتقاضا نداشته باشم منهم به پیمان خود وفادارماندم، چند هفته‌ای که باهم بودیم ازساعات خوب ولذت بخش زندگی مابود ، هی پولیت فوویل که جدیداً بایکی ازرقاصه‌های تئاتر آشنا شده بود همیشه ازمنزل غیبت میکرد

من به‌ادموند کوچك درس فیزیك میدادم ودراین محیط دوستانه‌ماری آن مانند فرشته‌ای بود که جراحات قلبی مارا التیام میداد فلورانس‌هم در آن ایام باما بود .

دن‌لوی احساس‌میکرد که قلبش بیش‌ازحد بطپش افتاده واین‌ناراحتی ازآن جهت‌نبود که بسخنان کاستون گوش میداد بلکه بابی‌صبری‌تمام‌میخواست موضوع‌را بداند

سوراند می گفت :

پانزده سال قبل‌ازاین‌تاریخ؛ برادرم راول سوراند دریکی‌ازشهرهای آمریکا که درآنجا اقامت داشت سرپرستی دختربی‌پدری را که از بستگان یکی ازدوستانش بود بعهده گرفت وقتی برادرم درگذشت این‌دخترچهارده سال داشت اورا بدست دایه پیری که مراهم بزرك کرده بود سپرد این دایه پیرقبل ازمردن دخترك رابمن سپرد وچندروز بعد دراثر یك حادثه اتوموبیل درگذشت .

من این دخترك راباخودم بایطالیا بردم و درمنزل یکی از دوستانم بزرك شد وچون خودش میخواست مستقلا زندگی کند معلمی سرخانه یکی ازخانواده‌های متمول را بعهده گرفت .

بعدها اورا بمنزل مهندس فوویل‌آوردم ودر مدتی که آنها در، پارم زندگی می کردند، به‌تعلیم وتربیت ادموند برداخت ویکی ازدوستان‌ومحارم ماری‌آن شد .

دراین روزهای فراموش نشدنی، فلورانس درعین حال، دوست ومشاور وغمخوارمن بود وگاهی ازماری آن برای من حرف میزد .

اماافسوس این سعادت دنباله‌اش کوتاه بود وچندی بعد درنتیجه حوادث غیرمترقبه این وضع بهم خورد .

هرروز من خاطرات زندگی خودرادر کتابچه‌ای می نوشتم به‌عشق پاك خود که هیچ امیدواری در آن وجودنداشت سطوری چند باالتهاب تمام مینوشتم ماری آن در نظرمن یك الهه مقدس بود، زیبائی اورا درقالب جملات آتشین تشریح میکردم ورازدل را برصفحه کاغذ میاوردم، سخنانی راکه او بمن گفته بود، یا امیدوار بودم بمن بگوید، باالتهابی شدید می نوشتم وبانوشتن این یادداشتها سرگرم بودم .

اتفاق اینطورافتاد که این یادداشتها بدست فوویل افتاد آیا بچه‌وسیله توانسته بود برآنها دست یابد . . من نمیدانم

چون این موضوع‌را دانست بشدت تمام خشمگین شد ابتدا می‌خواست ازماری آن جدا شودامادرمقابل حالت آرام ومعصوم زنش ، ودرمقابل دلائلی که اوبرای بی گناهی خود میاورد ودرمقابل خواهش‌ها وتمناهای او که از طلاق دادن صرف نظر کنند از این قصد منصرف شد بشرط اینکه من از آنها دورشوم .

من باحالی افسرده‌وپریشان ازآنجا رفتم وفلورانس راهم بیرون کرد واوهم ازمنزل خارج شد . قبول کنید ازآن تاریخ تا امروز .. دیگر من ماری آن را ندیدم وبااو حرف نزدم اما عشق شدیدی در قلبهای ما وجود داشت حتی جدائی طولانی و گذشتن زمان هم نتوانست این عشق را نابود سازد .

گاستون دراینجا لحظه‌ای ساکت ماند می‌خواست اثرسخنان خودرا درقیافه اوبداند ودن‌لوی نمی توانست حالت اضطراب خودرا ازاومخفی بدارد وچیزی که بیش از همه برای او تعجب آور بود سکوت وآرامش عجیب و حالت آرام چشمان او بود و دن‌لوی باخود میگفت واقعاً بازیگر ماهری است .

درهمانحال که‌این فکر رامیکرد بیادش میآمدکه ماری آن‌هم‌همین حالت سکون وآرامش خود را حفظ میکرد با این ترتیب آیا باید باز هم ماری‌آن را مقصردانست آیااوهم مثل کاستون‌و مانندفلورانس ظاهرسازی نمیکندیا اینکه باید بحقیقت‌گفتار این‌مرد ایمان داشت .

کاستون‌بسخنان خود اینطور ادامه داد .

بعداز این‌تاریخ بودکه من بیکی ازشهرهای مرکزی فرانسه رفتم .

ـمادام‌فوویل چه‌شد ؟

ـاودرپاریس با شوهرش در منزل جدید زندگی میکرد و بین او و شوهرش هیچوقت صحبتی ازگذشته بمیان نمیآمد .

ـشما ازکجا میدانستید مگر باهم مکاتبه داشتید ؟.

ـخیر.. ماری‌آن زنی است که‌وظیفه زناشوئی خودرا مقدس میشمارد وهرگز بمن‌نامه‌ای ننوشته اما فلورانس که‌در منزل بارون‌مالانسکو یعنی همان‌کسی که این‌قصر را بشما اجاره داد سمت منشی‌گری داشت گاهی از اوقات دراین منزل باماری‌آن ملاقات میکرد هیچوقت راجع‌بمن باهم‌حرفی نمیزدند ماری آن اجازه نمیداد که این صحبتها پیش‌بیاید ، اما من‌میدانستم که تمام زندگی وروح او لبریزازعشق گذشته است ولی‌من چون ازدوری او خسته‌شده بودم وکارهای من در این شهرتمام شده بود دومرتبه بپاریس آمدم آمدن‌من بپاریس باعث بدبختی اوشد .

این‌واقعه دریکسال پیش بود ، یك آپارتمان در خیابان رول اجاره کردم و در این منزل بطور مخفی زندگی می‌کردم که مهندس فوویل از آمدن من‌خبرنشود وآرامش زندگی آنها دومرتبه‌بهم‌نخورد فقطفلورانس درجریان وقایع‌بود وگاهی بدیدن من میآمد من‌از منزل خیلی‌کم بیرون‌می آمدم فقطشبها ساعتی خارج میشدم ودر خیابانهای خلوت گردش میکردم ، امایکروز اتفاقی‌واقع شد . یکروز چهارشنبه بود مقارن ساعت یازده‌عبور من به‌بولوارسوشه افتاد وبدون‌اینکه بدانم‌یکوقت ملاحظه کردم که‌مقابل پنجره‌اطاق ماری‌آن رسیده‌ام اتفاق اینطورشد که درآن لحظه ماری آن جلوپنجره آمده‌بود اومرادیداطمینان داشتم که مرادیده است . مراشناخت

ومسرت‌من بقدری بود که ازدیدن‌او پاهایم‌لرزید .

ازآن‌روز هرشب چهارشنبه مقابل قصر آنها می گذشتم و تقریبا هر دفعه‌ماری آن در این‌ساعت جلوپنجره دیده میشد .

دن‌لوی که میخواست سایر مطالب راهرچه زودتر بداند گفت عجله کنید.. باصل مسائل بپردازید .

کاستون سوراند سری تکان‌داد و گفت من‌هیچ‌عجله نمی کنم تمام این مطالب باید گفته شود ، این‌سخنان لازم است اگرخوب دقت کنید ازمجموع این‌سخنان نتایج مفید خواهید گرفت .

ـ برای‌چه .. نمی‌فهمم .

ـ برای اینکه‌عین حقیقت‌در این داستان نهفته است .

ـ لابد این‌حقایق‌را که میخواهید بگوئید دلالت بر بی تقصیری شما دارد .

ـ خیر .. برای بیگناهی ماری‌آن .

ـ بلی‌باید دلایل این‌بی گناهی رابرای من بیان کنید .

ـ من‌دلیلی درست ندارم . عرض‌میکنم وبازهم تکرار می کنم دلایلی راکه‌شما طالب‌آن هستید دراختیار من‌نیست ودلیلی‌هم ندارم که‌شما سخنان مرا باور کنید .

دن‌لوی فریاد کشید پس‌منهم یك‌کلام از آنرا باور نمیکنم اگر شما برای صحت و راستی سخنان خود دلیلی نیاوریـد آنها را باور نمی کنم کاستون با سادگی تمام جـواب داد ولی آنچه را که تا کنـون گفته ام باور کرده‌اید .

دن‌لوی اعتراض نکرد وچون نظری به‌فلورانس انداخت اورا خیلی جدی‌ومحکم یافت‌ومثل این‌بود که می‌خواست اورا وادار ، سازد که‌بسخنان کاستون اعتراض‌نکنند

کاستون‌گفت اکنون بمسائل اصلی وجدی میرسیم بـدبختی من‌باعث شدکه مهندس‌فوویل مرا دیدومن‌بااینکه مرتباً منزل خودراعوض‌می کردم و نمی‌خواستم کسی نشانی مرابداند در یکی ازگردشهـا با مهندس فوویل روبرو شدم

اینهم از بدبختی من بود زیرا اخیراً برای اینکه احتیاط بیشتری را مراعات کرده باشم اجازه نمیدادم که فلورانس بدیدن من بیاید واوهرهفته نامه‌ای به‌نشانی پست رستانت برای من می‌نوشت ومن‌درهفته یك‌بار باداره پست میرفتم‌و این‌نامه‌هارا می گرفتم وبقدری درانزوا وتنهائی فرورفته بودم که ازهیچ جاخبر نداشتم وهیچ خطری راهم احساس‌نمی کردم در آن روز واقعه عجیب چون‌طوفان‌نی سهمگین برسرمن فرودآمد ووقتی رئیس پلیس بمن خبرداد که‌هی بولیت‌وفرزندش کشته‌شده‌اندوماری آن‌درزندان‌بسرمی برد شنیدن این‌خبر چون یك‌صاعقه سهمگین درمن‌موثر واقع‌شد

دن‌لوی که دومرتبه عصبانی‌شده بود فریاد کشید غیرممکن است‌ازاین حادثه پانزده روز گذشته بودو باور کردنی نیست که شماخبر نداشته باشید

ـ بچه وسیله خبر می‌شدم

ـ بوسیله روزنامه‌ها . واز آن گذشته فلورانس بشما خبر میداد

ـ گفتم که روزنامه نمی‌خواندم. نمی‌فهمم این‌مطلب برای‌چه‌اینقدر تعجب آوراست اگر کسی پیدا شود که‌دلش نخواهد روزی چندساعت ازوقت‌خود را بخواندن مطالب بی‌اساس سیاسی صرف کند مگر گناهی کرده است . . آیاباور نمی کنید که من حتی‌مجله‌هم نمی‌خواندم البته این امرخیلی‌نادرپیش میاید اما کم‌یاب بودن دلیل این نیست که غیرممکن باشد

ازطرف دیگر صبح‌روز جنایت به فلورانس خبرداده بودم که برای چندهفته بمسافرت میروم وازاوخدا حافظی کردم اماساعتی بعدازاین تصمیم صرف‌نظر نمودم ولی فلورانس خبرنداشت وخیال‌می کرد که‌من‌درمسافرت هستم وحتی‌نشانی مرا نمیدانست و باین جهت‌بود که نتوانست موضوع جنایت وتوقیف ماری‌آن رابمن‌خبر بدهد وحتی من‌نمیدانستم که پلیس بدنبال مرد عصاآنبوسی است

دن‌لوی گفت واعتراف نمی کنید که مردعصاآنبوسی‌درآن‌شب ، وروز بازپرس‌راتاکافهٔ پل‌تازه ، تعقیب‌نمود و نامه‌اورادزدید

کاستون سوراند کلام اورا قطع نمودو گفت‌آن‌مرد عصاآنبوسی

ـ من نبودم

وچون دن‌لوی شانه بی‌اعتنائی حرکت میداداو بامتانت تمام گفت گفتم که من‌این نیستم درتمام این‌حادثه اشتباه بزرگی رخ‌داده که حل‌این‌مشکل بسیار دشوار است‌امامن میگویم که درعمرخودبه‌کافه پل‌تازه فدم‌نگذاشته‌ام قسم‌می‌خورم که آنچه میگویم عین‌حقیقت است باید شمااین اعتراف‌حقیقی‌را قبول کنیداین‌حقیقت بازندگی گوشه گیرمن کاملا تطبیق‌می کند بازهم‌تکرار می کنم که من‌ازجریان واقعه‌هیچ‌خبری‌نداشتم‌وقتی خبرمرك مهندس‌وتوقیف ماری‌آن راشنیدم این‌موضوع برای‌من تازگی داشت واگر خوب‌دقت‌کرده باشیدبعداز شنیدن این‌خبر بود که حال‌من‌برگشت‌وعکس‌العمل شدیدی مرااز جاتکان‌داد . فکر کنید که به‌عزیزترین وشیرین‌ترین‌امید زندگی من‌دستبرد زده بودند . ماری‌آن در زندان بود . ماری‌آن به‌تهمت قتل شوهر گرفتار شده .. ازشنیدن این‌خبردیوانه‌شدم ابتدابرخود تسلط یافتم وبارئیس‌پلیس ظاهرسازی کردم، بعدکه موقعیت بدستم آمد موانع‌را ازپیش برداشتیم آنسن راباگلوله زدم ، مازروکس راازخود دورساختم‌ازپنجره پریدم وهیچ‌فکری غیراز فرار نداشتم وفکرمی کردم اگرآزاد باشم‌میتوانم ماری‌آن را نجات بدهم مردم جلوراه مراگرفتند بجهنم که همه کشته می‌شدند ، بچه‌جراتی‌این اشخاص توانسته‌اند عزیزترین امیدزندگی مرا زندانی کنند . البته‌من‌درآن روز فقط یك‌نفررا کشتم بعدها حاضر بودم برای‌خلاصی ماری‌آن ده نفر . ویابیست‌نفر دیگررابکشم . زندگی یك مامور برای من ارزشی نداشت و اگرتمام این‌اشخاص هم‌می‌مردند اهمیت‌نمی‌دادم زیراآنها برعلیه ماری‌آن قیام کرده بودندوماری‌آن‌درزندان بسرمیبرد .

کاستون‌سوراند باشدت‌وحرارتی حرف میزدکه تمام عضلات‌صورتش منقبض‌شده بود صدایش لرزان‌بودوبا وحشت وناراحتی سخت بسخنان خود چنین ادامه‌داد .

پس‌از پراکنده‌کردن افراد پلیس بااینکه یقین داشتم ازبین خواهم رفت‌معهذاوقتی به‌بولوار ریشارد والاس رسیدم فلـورایس مرا نجات داد . فلورانس ازماجرا اطلاع داشت وفردای روز جنایت روزنـامه‌ها را خوانده وچون‌با شمادریك‌جازندگی میکرد بوسیله‌شما از جریان امر واقف می‌شد ودرطول‌این مدت اوهم این‌عقیده را پیداکرده بودکه تنها دشمن ماری آن شما هستید .

ـ برای‌چه این‌فکر را میکرد .

ـ برای اینکه میدید شما برعلیه اومشغول اقدام هستید و می خواهید هیچکس حتی‌ماری‌آن ومن زنده نباشیم تابتواند بثروت کوسمومورنیکتون راصاحب شوید از آن گذشته فلورانس اسم حقیقی شمارا میدانست و یقین داشت که آرسن‌لوپن هرکاری را بخواهد انجام میدهد .

مدت چند لحظه سکوت بسیار سنگین و ناراحت کننده ای بر قرار شد ، فلورانس درمقابل نگاه دن لوی ناراحت و مضطرب بود و باالاخره کاختون‌سوراند گفت :

بهمین جهت‌بود که‌فلورانس دوست ووفادار ماری آن برعلیه‌آرسن‌ـ لوپن مبارزه خودرا آغاز کرد برای اینکه آرسن لوپن را بجامعه معرفی کندآن مقاله‌را درروزنامه نوشت که‌شما چرك نویس آنرا پیدا کردیدیك روزضمن اینکه شما بامازروکس‌صحبت میکردید ازتوقیف ماری آن‌اظهار مسرت می‌نمودید وبرای اینکه مراخلاص کند آنروزپرده آهنی را بروی شماکشید وخودش بگوشه میدان هانری والاس آمد تا توانست مرا نجات دهدو چون درآن لحظه تمام پلیسها بداخل‌منزل رفته‌بودند موفق‌شد مرا از تعقیب‌پلیس خلاص کند .

فلورانس تمام‌افکارخودو نفرت‌هائی‌راکه بشما داشت‌برای من‌تعریف کرد ومرا درجریان حوادث گذاشت ودرهمان چنددقیقه‌ای که باهم بودیم متحدشدیم تاآخرین لحظه بر علیه شما بمبارزه بپردازیم وکاری بکنیم‌که اداره پلیس نسبت بشما مظنون شده عملیات شما بی اثر بماند وقتی که من باداره پلیس نامه‌ای‌می نوشتم فلورانس قطعه‌عصای شکسته‌رادر زیربالش اطاق‌شما مخفی ساخت اگرچه این عمل به نتیجه قطعی نرسیده بود مبارزه ما آغاز شد و منهـم از طرف دیگـر دیوانه وار خود را در این معرکه انداختـم .

آقای‌دن‌لوی اگر بخواهید مراخوب بشناسید باید بیاد بیـاورید که من‌یك مردگوشه‌گیر ویك‌عاشق بدبختی بودم وتمام عمر خودرا در تحصیل ومطالعه گذرانده وهیچ آرزوئی نداشتم جزاینکه گاهی از اوقات ماری‌آن را ازپشت پنجره تماشا کنم اما از روزی‌که این مایه نشاط را از دست من

گرفتند من آدم دیگری شدم آدمی که میخواست دنیارا خراب کندوهیچ قصدی نداشتم جز اینکه ماری آن‌را اززندان نجات داده ودشمن اورا که باعث این همه بدبختی شده‌است ازمیان بردارم .

بهمین‌جهت بود که اعترافات من برعلیه شمایکی پس‌ازدیگری آغاز شد بخانه‌شما داخل شدم دراطاق فلورانس خودرا مخفی ساختم وسعی‌داشتم که‌بی اطلاع او قسم می‌خورم که‌بی اطلاع فلورانس آب منزل را مسموم نمودم البته وقتی فکر میکردم که فلورانس تحت محاکمه قرار گرفته و مظنون واقع‌شده میبایست دست ازاین‌کار بکشم ، امامن دیوانه اوبودم . آری دیوانه محض . و خیال می کـردم مـرك شما باعث خلاصی ماری آن خواهد شد .

یکروز مقابل لوسوار سوشه شما را تعقیب کردم و تیر بطرف شما رهانمودم و همانروز عصر اتومبیل را خـراب کـردم تا شما و مازروکس نابود شوید .

این‌مرتبه هم ازانتقام من خلاص شدید و یك‌بیگناه دیگر یعنی‌راننده ماشین بجای شما قربانی‌شد در اینجا بی‌تابی فلورانس‌بقدری زیادشده بود که میخواستم ازقصد خود صرف‌نظر نمایم وخودم هم از آنچه کرده بودم پشیمان‌شدم و خاطره جنایات مراتحت تاثیر قرارداد بنابراین نقشه خود را عوض کردم و بفکر افتادم‌که بهر وسیله شده مقدمات نجات ماری آن را فراهم سازم .

من‌مرد متمولی‌هستم.. بزیردست وپای مامورین وزندانیان میتوانستم پولهای‌خودرابریزم باکارکنان‌بیمارستان‌طرح‌دوستی ریختم‌لباس خبرنگاری به‌تن‌کردم در دهلیز دادسرا آمدرفت داشتم باین‌امیدکه شاید یك وقت‌در بین‌راه‌در یکی ازدهلیزهاماری‌آن رادیده لااقل‌بایك نگاه‌یا بایك‌کلام‌اورا امیدوار سازم .

بدبختی اواز پیداشدن نامه‌های مهندس‌فوویل بیشتر شد . شما روز اول‌اورا متهم ساخته بودید البته اعترافات این نامه‌ها وضع اورا بدتر می ساخت . آیااین نامه‌ها ازکجا میامد ؟

آیامن حق نداشتم که تمام را بشما نسبت بدهم ؟ فلورانس مراقب شما بودشب‌وروز قدم‌بقدم شماراتعقیب‌میکرد وماهم درخارج درجستجوبودیم شایدنشانه واثری ازاین نامه‌ها بدست‌آوریم .

دیروز عصر فلورانس مشاهده کرد که مازروکس بدیدن شما آمده البته‌او نتوانست صحبتهای شمارا بشنود اما فقطنام لانترلوت راشنید ونام دهکده فورمی بگوشش‌رسید بیادش‌آمدکه مهندس‌فوویل یك‌چنین دوستی باین‌نام داشته .. فکر کردشاید این نامه هاخطاب باین‌شخص نوشته شده و شمامیخواهید برای‌پیدا کردن‌این مردبآن دهکده بروید .

نیم ساعت بعد با هم مایل بودیم در اطراف این مـوضوع تحقیقاتی بدست آوریم و سـوار قطار الانسون شـده و با یك اتـوموبیل بقریه فورمی رسیدیم .

پس‌ازاینکه مانندشمااز مرك لانترلوت‌با خبرشدیم تصمیم گرفتیم‌که منزلش را بازرسی کنیم و موفق شدیم داخل منزل شدیم در اینوقت بود که ناگهان فلورانس‌شما را دیدوچون نمیخواست که‌شما مرابااو ببینید هر دو به پشت بیشه هـا مخفی شدیـم با این‌حال شما ما را تعقیب کـردید ما در آنوقت خود را بداخل انبار کشانـده و ازآنجا بوسیله یك نردبان ببالای سقف رفتیم .

بقیه‌آنرا خودتان میدانید پیداشدن اسکلت آن‌دونفر ومخصوصاًچون شمامارا دیده بودید وضع‌راتغییرداد وچندگلوله خالی کردیم وباسرعت‌تمام پابفرارگذاشته ازمعرکه خارج شدیم امایکی ازگلوله‌های شما شانه راست فلورانس‌را خراشیده وخون ازآن جاری‌شده‌بودو بهمین جهت‌بود وقتی‌که شماما را درقطار دیدید او بیحال بروی صندلی دراز کشیده و من مشغول بستن‌زخم او بودم .

دن‌لوی درتمام این‌مدت حتی‌برای‌یك دفعه این داستان عجیب‌را که‌با آرامشی مخصوص ادامیشد و در اعماق آن صداقت و حقیقت‌غیر قابل انکار آشکاربود قطع نکرد ورفته‌رفته قیافه فاورانس در نظرش عوض‌شد وهرچه که‌این کلمات یکی‌پس از دیگری از دهان او بیرون میآمد فلورانس در

نظر او از منجلاب فساد و آنچه را که در باره او فکر کرده بود خارج می کردند .

بااین‌حال نمی‌توانست اینهمه حیله‌بازی ظاهرسازی ونیرنك های‌اورا فراموش کند پس این‌مرد دروغ می گفت اما در دروغ ها آرامش وسکون عجیبی آشکار بود .

کاستوسوراند مواظب تغییرات قیافه دن‌لوی بودومثل این‌بود که نور خیره کننده‌ای تاتابش چشمان اومشاهده میکردو در پایان بیانات خودگفت البته‌سخنان مرا باور کردید .

دن‌لوی خودرا ازتحت‌تأثیر این‌مرد خارج‌ساخت وگفت خیر .

کاستون باحرارت‌والتهاب‌مخصوص جوابداد بایدباور کنید وبدانید که فقطعشق من‌باعث این اعمال‌بود اگراو بمیردمن هم‌هیچ چاره‌ای جز مردن ندارم .. امروزصبح وقتی در روزنامه هاخواندم که‌ماری آن شریان خود راپاره کرده و این‌عمل فقطناشی از اتهامات شما و مهندس فوویل بوده می خواستم شما را خفه‌کنم‌و آب‌دهان نفرت آلود خود را بصورت شمابپاشم.

ماری‌آن محبوب من‌چقدر رنج کشیده . وچون‌شما هنوز از مسافرت مراجعت نکرده بودید آن روز صبح من‌و فلورانس مدتی در خیابانها سرگردان بودیم‌شاید خبر تازه‌ای بدست بیاید ابتدا باطراف زندان رفتیم بعدبحوالی‌شهربانی ودادگستری آمدیم در آنجا در دهلیز دادسرا بودکه شمارا دیدم .

درآن لحظه‌شمانام‌ماری آن‌را درحضور دسته‌ای‌روزنامه‌نگار تکرار میکردید وبآنها می‌گفتید که‌ماری‌آن فوویل‌بیگناه‌است .

آه .. وقتی‌این کلام‌را شنیدم تمام‌نفرت ودشمنی من یکباره نابود شد میخواستم لبهای شمارا ببوسم دریك لحظه کوتاه دشمن سرسخت درنظرم بصورت یکدوست درآمد وحاضر بودم درمقابل شمازانو برزمین بزنم شما تاآنجا جسارت بخرج‌داده بودید که بخطاهای خود واقف شده‌و برای‌خلاصی ماری‌آن مصمم‌شده بودید باشادی و مسرت تمام از دادسرا خارج شدم وبه فلورانس گفتم :

ماری آن نجات یافته او بی گناهی ماری آن راتصدیق میکند من باید اورا ببینم بااو حرف بزنم .

ماهم اینجا آمدیم فلورانس که نمیخواست سخنان مرا باور کند ازمن تقاضا کرد ازاین قصدصرف نظر نمایم بگذارم تا اقدامات شما تعقیب شود . البته من باوقول دادم اماتصمیم خودرا گرفته بودم ووقتی خبر روزنامه راخواندم تصمیم من جدی ترشد بهر قیمت شده باید سرنوشت ماری آن را دراختیارشما بگذارم بهمین جهت بود که دراینجا منتظر آمدن شما شدم .

کاستون سوراند دیگر آن مرد ساعت اول نبود که باخونسردی زیاد مقاومت می کرد بعدازگفتن این کلمات لرزشی سخت سراپایش را فراگرفت درمقابل دن لوی بزانو درآمد ازدامن لباس او گرفت والتماس کنان می گفت شما قدرت آنرادارید . ماری آن رانجات بدهید . بلی شمامی توانید دردورانی که باشما مبارزه می کردم قدرت شمارا شناختم ، میدانم که شما دارای نبوغ خارق العاده ای هستید بامردم دیگر فرق دارید .

من میدانستم که سخنان مرا باور می کنید و وقتی اینجامیامدم اطمینان کامل داشتم ، میدانستم تنهامردی که درخلال این طوفان شدید بدون اینکه کسی باو بگوید ، براهنمائی عقل وفکر خود اعلام نمود که ماری آن بیگناه است برای خلاصی اوهم موفقیت پیدامی کند .

التماس می کنم . اورا نجات بدهید اگر زیاد طول بکشد ماری آن زنی نیست که بتواند درزندان زنده بماند . می بینید که قصد کرده خودرا بکشد هیچ مانعی نمی تواند جلوگیری ازخیال او بکند .

مگر می شود کسی را ازخودکشی بازداشت ؟ خدایا اگراو بمیرد چه حادثه ناگواری است . اگرداد گستری یك نفررا بنام مقصر می خواهد هرچه راکه میل داشته باشد اعتراف می کنم تحمل تمام بدبختی ها راخواهم کرد اما بشرط اینکه ماری آن زنده بماند .

پس اورا نجات بدهید .

من خودم نمیدانم چه باید بکنم . اورا اززندان وازمرك نجات بدهید اشکهای سوزان از چشمانش سرازیر می شد و حالت اورا منقلب می

ساخت ، فلورانس هم‌خم‌شده ومشغول گریستن بود وناگهان‌دن‌لوی احساس نمود که اضطراب وناراحتی سختی‌سراپای وجودش را احاطه کرده‌است

رفته رفته خاطرات گذشته از نظرش محوشد و فلورانس برخلاف گذشته چون فرشته‌ای بی‌گناه جلوه نمود و احساس کردکه این دونفر و هم‌چنین ماری‌آن درزنجیر حوادث بطوری گرفتار شده‌اندکه خلاصی ازآن برای‌آنها غیرممکن است‌واین‌بدبختی بزرك که مانند حلقه‌آهنین‌اطراف‌این تیره‌بختان را احاطه‌نمود بوسیله اوو بااقدامات اوفراهم شده است

باخود گفت چه‌بدشد .. چه‌اشتباه بزرگی .. خداکندکه دیرنشده‌باشد

درحالیکه درچنگال احساسات شدید دست‌وپامیزد درفکر این‌بودکه وسیله‌ای بدست‌آورد وتمام این احساسات شامل وحشت‌بی امیدی‌ومسرت‌در مغزش بیکدیگر می‌خوردند ، درمقابل این‌کابوس وحشتناك دست‌وپامیزد واحساس می‌کردکه در همان لحظه دست پلیس بروی شانه فلورانس قرار گرفته است ناگهان‌ازجا برخاست‌وگفت زود برویم .

ماندن در اینجا بیش از این دیوانگی است

کاستون‌گفت ولی منزل ازطرف پلیس‌محاصره‌شده .

ـ پس‌شما خیال‌می‌کنیدکه من‌بگذارم یك توقیف‌دیگر یك‌بی‌عدالتی دیگر اجراشود .

خیر .. ممکن نیست . باید باهم‌برعلیه پلیس مبارزه‌کنیم .

ممکن است آنهانسبت بمن‌سوءظنی پیداکرده باشند ولی حضورشما این سوءظن رابرطرف‌می‌کند وماهم ماری‌آن‌را اززندان نجات‌خواهیم‌داد

ـ اما پاسبانهاکه مارا احاطه‌کرده‌اند

ـ باید ازاین مدافع عبورکرد

ـ پس‌آقای وبر .. معاون پلیس‌چه می‌شود

ـ اونیامده ..تاوقتی‌که اونیامده مستوجب‌هرپیش‌آمدبامن است‌برویم شما چندقدم دورتر .. بدنبال من‌بیائیدوقتی بشما اشاره‌کردم پائین بیائید

کلیدرا ازجیب بیرون آورد ودستگیره درراگرفت امادر این لحظه کسی ازپشت‌دردق‌الباب نمود این‌شخص‌رئیس پیشخدمتهای قصربود .پرسید

چه‌شده برای‌چه مزاحم مامی‌شوید

جوابداد . آقای‌وبر معاون پلیس تشریف‌آورده‌اند

۱۰ ـ ازسه نفریکی

بدون شك دن‌لوی‌یرن‌نا احتمال‌چنین‌پیش آمده ناگواری‌رامیدادمعهذا شنیدن این‌خبر ناگهانی اورا دربن‌بست قرار داد وچند دقیقه پشت سرهم پرسید . وبر . آمده است

درمقابل این مانع‌بزرك تمام پیش‌بینی‌های اودرهم ریخت وحالت او چون‌ارتش‌شکست‌خورده‌ای‌بود که‌درحال فرار به‌یك کوه‌عظیم برخورده‌است

وبر .. یعنی رئیس‌دشمنان و کسی که‌درمقابل مقاومت‌سخت‌میتوانست پایداری‌کند وامیدی‌هم به‌نجات‌بنظر نمیرسید .. آنجابود

و بردرراس چندپاسبان مانند این‌بود که یك قوای مسلح درسرراه‌او قرار گرفته‌باشد

پرسید شما دررا برای اوباز کردید

ـ شمادستورنداده بودیدکه دررا بروی اوباز نکنم

ـ اوتنها است

ـ خیراو باشش‌مامور مسلح همراه استوآنهارا درحیاط نگاهداشته

ـ وخودش کجا است

ـ معاون پلیس می‌خواست بطبقه اول برود وخیال می‌کردکه شمادر دفترکار خودتشریف دارید

ـ اوخیال می‌کندکه من‌بامادموازل و مازروکس اینجاهستم

ـ بلی آقا

دن‌لوی یك‌لحظه متفکرماند بعدگفت باو بگوئیدکه مراپیدانکردید وباید بسراغ من‌باطاق‌مادموازل بروید واگرهم‌همراه شما آمدمانع نشوید

بعددر رابست . فرودآمدن این طوفان‌کمترین اثری درقیافه او باقی نگذاشته بود وحالی‌که می‌بایست‌شروع‌بکار کند وتمام امیدواری اوازدست

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

رفته همـان خونسردی عجیبی را کـه در این قبیل مواقع بـدست میاورد حفظ نمود .

به مادموازل نزدیك شد رنك او کاملا پریده ومشغول گریستن بود باو گفت مادموازل.. نباید بترسید اگر از من اطاعت کنید حادثه ای واقع نمی شود

چون باو جواب نداد دانست که هنوز باو اعتماد ندارد . بعد متوجه گاستون شد و گفت.. گوش کنید باوصف این حال ممکن است پیش‌آمدی بوده‌در اینصورت لازم است بعضی نقاط تاریك را برای من روشن کنید

کاستون با آرامش تمام پرسید کدام است ؟

سپس باملاحظه اینکه وقت بسیار تنگی در مقابل داشت از پرسیدن مطالب اضافی خود داری نمود وپرسید صبح روز جنایت وقتی که یك‌مرد عصاآبنوسی که باشما شباهت زیاد داشته بطرف کافه پل‌تانرهٔ میرفته شما در کجا بودید

در منزل خودم بودم

مطمئن هستید که از منزل خارج نشده اید

یقین دارم واطمینان من بقدری‌است که تاکنون قدم باین‌کافه نگذاشته واز وجود آن هم بی اطلاع بودم

بسیار خوب..مطلب دیگر..وقتی بتمام این مطالب آشنا شدید برای چه به اداره آگاهی یا داد سرا مراجعه نکردید برای شما آسان بود از اینکه خود را تسلیم قانون کنید وحقیقت را بگوئید این کار بهتراز این نبود که‌با پلیس به مبارزه پرداختید

می خواستم این کاررا بکنم اما در همان حال احساس کردم گردش حوادث بطوری بر علیه من مجهزشده که‌گفتن حقیقت ممکن نبود مأمورین را قانع کند واز من باورنمی‌کردند از آن‌گذشته چه دلیلی داشتم...هیچ.. در حالیکه بر عکس دلایل اتهام بر علیه من بقدری قوی بود که جوابی نداشت، علامت دندانها روی سیب، از طرف دیگر سکوت من ، فرار من ، قتل مأمور آگاهی اینها خود دلیل جرم بود . خیر برای خلاصی ماری آن

لازم بود آزاد باشم

اما او ممکن بود اعتراف کند

او چه اعترافی می‌کرد جز اینکه معاشقه خود را با من در اختیار بازپرس بگذارد وهمانطورهم شد پیدا شدن نامه های مهندس فوویل موضوع را آشکار کرد ودلیل محکمی بر ارتکاب جنایت بدست داد سرا داد

موضوع این نامه‌ها را بچه چیز تعبیرمی‌کنید

هیچ نمی توانم دراین خصوص توضیحی بدهم مانمیدانستیم که فوویل تااین‌حد در آتش حسادت میسوزد واواسرار خودراازماپنهان می کرد، ازطرف دیگر برای چه نسبت بما بی اعتنا شده بود؟ چه کسی این فکررا در مغز اورسوخ داده بود که ما میخواهیم اورا بقتل برسانیم این‌زحمت‌ها وخیالات فاسد ازکجا برای او حاصل شده بود؟. تمام آن برای ما اسرار است .. او ازما نامه‌هائی دردست دارد.. ازکدام نامه‌ها صحبت می کرد؟.. نمیدانم

راجع به علامت چمدان چه می‌گوئید؟

هیچ نمیدانم . تمام این حوادث برای من اسرار آمیز است.

حتی شما نمیدانیدمادام فوویل در آن شب که به اوپرا رفته بودوقت خودرا از نیمه شب تا دو ساعت درکجا گذرانده است

خیر.. ممکن است اورا بطرف یك دام کشیده باشند.. اما چطور؟.. بوسیله چه کسی ؟.. برای چه نمی گوید در این دو ساعت کجا بوده؟.اینهم اسرار است

در آن شب ، شب جنایت ، شما را نزدیك ناحیه اوتوی دیده اند .. در آنجا چه می‌کردید

من در آن شب به میدان سدشه رفته بودم واز جلو پنجره ماری آن عبورکردم .. بیاد بیاورید که روز چهار شنبه بود چهارشنبه بعد هم بدون اینکه از وقوع جنایت وازتوقیف خبری داشته باشم آنجا رفتم واین‌همان شبی بود که رد پای مرا گرفته ومنزلم‌را پیدا کردید

موضوع دیگر.. در باره ثردت مونیکتون اطلاعی داشته اند

خیر وفلورانس هم خبر نداشت ویقین دارم که ماری‌آن وشوهرش

هم از این جریان بی اطلاع بوده.

در آن انبار که دو نفررا دار زده بودند برای اولین مرتبه بود که آنجا رفتید ؟

برای دفعه اول بود ما هم مثل شما ازدیدن اسکلت ها تعجب کردیم دن‌لوی ساکت ماند وچند لحظه صبر کرد شاید سئوالی دیگر داشته باشد بعد گفت همین بود که می خواستم بدانم شما هم از طرف خودتان فکر کنید به بینید آیا آنچه‌را که لازم است گفته اید

بلی

دقایق میگذرد.. ممکن است که همدیگررا دیگر نه‌بینیم ولی دلیلی برای صحت ادعای خود اقامه نکردید

من حقیقت را گفتم برای مردی مانند شما حقیقت کفایت می کند، من شکست خوردم واز این‌ساعت دست از مبارزه می کشم وتحت اطاعت شما هستم.. ماری‌آن را نجات بدهید دن‌لوی گفت هر سه شما را نجات میدهم فردا شب قرار است که نامه اسرار آمیر چهارم در منزل مهندس فوویل ظاهر شود وهمین موضوع ممکن است دلایلی بدست ما بدهد فرداشب‌من در این‌منزل حاضر خواهم شد وبا دلیل تازه ای که بدست ما خواهدآمد وسیله آزادی شما و ماری‌آن رافراهم خواهم ساخت اصل مسئله اینستکه در جلسه شب ۲۵ حاضر باشم

تقاضا می کنم‌بغیراز ماری‌آن بچیز دیگری فکرنکنید اگرلازم‌است مرا هم برای او فدا کنید، فلورانس رافدا کنید، من بجای او بشما قول میدهم وسیله برای نجات او پیدا شود دن‌لوی جوابداد گفتم که هرسه را نجات خواهم داد دررا نیمه باز کرد وپس از اینکه گوش فرا داد گفت شما از جای خود تکان نخورید بهیچ عنوان دررا برای هیچکس بازنکنید تامن مراجعت کنم من هرچه زودتر بر می گردم.

ازدرخارج شد ودررا بروی‌آنها قفل کرد وبطبقه اول رفت ازپنجره ایوان کوچك پاسبانان را دید که حیاط راحفظ میکنند وازپنجره اطاق‌کار خـود معاون پلیس را دید که حیاط را مراقبت می کند و بـاپاسبان خود

ارتباط دارد .

باخود گفت برشیطان لعنت بسرپست خود ایستاده . . معلوم است که بمن اعتماد ندارد .

ازسالون اول گذشت و باطاق دفترخودرفت تاوبر اورادید هردو دشمن سرسخت مقابل‌هم قرارگرفتند

قبل از اینکه مبارزه بین آنها آغاز شود چندلحظه بسکوت گذشت مبارزه‌ای که دیریازود آغاز می گردید درفاصله سه‌دقیقه این مبارزه میبایست پایان پذیرد .

درقیافه وبرآثارمسرت آشکار بود برای اولین باردستورداشت که بر علیه دن‌لوی بمبارزه بپردازد .

وبر نسبت باین مرد کینه سختی دردل داشت واین باربرعلیه اودلائل زیادی تهیه کرده بود دن لوی از فلورانس دفـاع میکرد وعکس اورا با روتوشه کردن تغییرداده بود ازطرف دیگر وبر اطمینان داشت که دن لوی یرن‌نا غیرازارسن‌لوپن کسی دیگرنیست بدون مقدمه ازاو پرسید بطوریکه بمن اطلاع دادند شما دراطاق مادموازل لواسورنبودید .

دن لوی گفت مستخدم طبق دستور من بشما اینطور گفته بود من در اطاق خود درطبقه بالا بودم‌قبل ازبائین‌آمدن میخواستم‌کاررا تمام‌کنم .

ـ کارتمام شد ؟

ـ تمام شد . . فلورانس لواسوروکاستون سوراند دراطاق من است ویابسته شده‌اند وشما میتوانیدآنها راتحویل بگیرد

وبر باتعجب پرسید کاستون سوراند ؟ پس همان بود که ورورداو را دیده بودند

ـ بلی اودراطاق فلورانس‌مسکن داشت فلورانس معشوقه اوبود

وبرباآهنك تعجب‌آوری گفت‌آه . . معشوقه‌اش بود

ـ بلی وقتی مازروکس . . فلورانس را باطاقش‌آورد تاازاو بازپرسی کندکاستون سوراندکه پیش بینی میکرد معشوقه‌اش را توقیف کرده اند باجسارت تمام داخل شد ومیخواست اورا ازدست مانجات بدهد

- وشما دست وپای اورا بستید .

- بلی

آشکار بود که و بریك کلام ازاین داستان را باور نمیکرد زیرا بوسیله مازروکش و موسیو دمالیون خبر یافته بود که دن لوی فلورانس رادوست دارد ودن لوی کسی نیست حتی ازراه حسادت زنی راکه دوست دارد تسلیم قانون نماید بنابراین دقت خودرا بیشتر کرد و گفت پس شما کارخوبی صورت دادید ومرا باطان خودهدایت کنید . . کشمکش شماخیلی طول کشید .

- نه زیاد . . من بزودی توانستم اسلحه را ازدستش بگیرم ومازروکس زخم کوچکی برداشت .

مهم نبود ؟

- خیر به داروخانه نزدیك رفته است خودرا پانسمان کند .

معاون پلیس باتعجب توقف نمودو پرسید . چطور ؟.. پس مازروکس دراطاق نزدزندانیان نیست ؟

- من نگفتم که او آنجاست .

- اما پیشخدمت شما اینطورمیگفت

- پیشخدمت من اشتباه کرده مازروکس چند دقیقه قبل ازآمدن شما خارج شد .

- عجب است .. تمام پاسبانان اینجا بودند وخروج اورا ندیده اند

- بلی ممکن است اورا ندیده باشند ؟.. پس کجاست ؟.. خودش بمن گفت که بداروخانه میرود .

معاون پلیس بیش ازپیش مظنون میشدمعلوم بود که دن لوی میخواهد خودرا ازدست اوخلاص کرده واورا بدنبال مازروکس بفرستد .

گفت : یکی ازپاسبانهارا بدنبال اوبفرستم .. داروخانه خیلی نزدیك است ؟

- دراول کوچه بورگونی .. بعلاوه میتوان تلفن کرد .

و برگفت راست است میشود تلفن کرد .

هیچ نمی‌فهمید مثل کسی بود که نمیداند چه واقع خواهد شد آهسته خود را بطرف تلفن کشاند و ضمناً سعی میکرد کـه دن لوی از دست او قرار نکند .

دن لوی مانند کسی که دیگـری او را عقب میزند دنبال افتاده و بر گوشی تلفن را برداشت شماره‌ای را گرفت و گفت . . آلو . . آنجا کجاست

و بادست دیگر درحالیکه بدیوار تکیه داده بود باپنس کوچکی که از روی میز برداشت یکی ازسیم‌های تلفن را قطع کرد .

بعد گفت . آلو . . شماره . . ۲٤۰۹ . . شما داروفروش هستید . . آلو . . مازرو کس مامور آگاهی آنجاست ؟.. چه گفتید ؟.. چه‌میگوئید ؟. . عجیب است .. شما مطمئن هستید ؟.. زخم اوزهرآلود بود .

وبرباحرکتی سریع او را بکناری زد زیرا موضوع زخم زهرآلود باعث ناراحتی خیال اوشد و گوشی رابدست گرفت و گفت :

آلو . . آلو . . در همان حال مراقب دن لوی بود و با اشاره دست باو امر میکرد دور نشود . . آلو . . من وبر . . معاون پلیس هستم . . گفتید که مازرو کس . . آخرحرف بزنید . . چرا ساکت‌شدید .

باسرعت تمام گوشی را رها کرد نگاهی به‌سیم آن انداخت وملاحظه کرد که سیم آن قطع شده بعد روی‌خودرا برگرداند وقیافه‌ای ازخودنشان داد که معلوم می کرد فریب خوردم .

دن لوی سه‌قدم‌ازاو عقب‌تر ایستاده وتکیه خودرا بدیوار داده ودست چپ خودرا ازپشت بکارانداخت می‌خندید . . وتبسم‌های اوظاهر بسیار نشاط انگیزی داشت وبر ازمشاهده این‌تبسم‌بیشتر از تهدیدات او بوحشت افتاد . دن‌لوی می گفت .

از جای خودتکان نخورید . آنجاجای خوبی است . ترس‌ندارد . پنج‌دقیقه زندان برای شما که‌پسر خوبی هستید کفایت می کند . برای اینکه زیادعاقل‌و سربراه نبودید . یك . دو . سه

در همان حال خود را عقب کشید و انگشت خویش را فشار می‌داد و ناگهان پرده‌آهن روبروی اوپائین‌آمد . آقای وبر زندانی شده بود

دن‌لوی خنده‌کنان گفت .. دویست ملیون ثروت از دست رفت . اما خیلی گران‌تمام‌شد . خداحافظ‌ثروت‌مورنیکتون .. خداحافظ دن‌لوی .وحالا آخرین لوپن . اگر دلت‌نمی‌خواهد که‌وبرکاری صورت بدهد باید هرچه زودتر میدان‌را خالی‌کنی . خیلی بانظم‌وترتیب . زودباش

درحالیکه حرف‌میزد ازداخل راهرو دررا باکلید بست‌بعدباطاق‌خود برگشت ودری‌راکه بسالون بزرك بازمی‌شد بست

دراین حال‌آقای وبر بامشت‌های‌محکم بدر میزدوچنان باصدای بلند فریادمی‌کشید که ممکن نبود صدای اورا نشنوند .

دن‌لوی فریادکشید . ساکت دیگر قرار نبود آنقدر سروصدا کنید

رولور خودرا گرفت‌وسه‌تیر پی‌درپی خالی‌کرد و یکی از شیشه‌ها را شکست بعدباسرعت تمام ازدرکوچکی ازاطاق خود خارج شد وآنرا پشت سرخودبست . اکنون در یك راهرو وسیع قرار گرفته بودکه بیك اطاق کوچك منتهی می‌شدایـن‌دررا باز کرد وخودرا پشت لنگه در پنهان ساخت پاسبانـان ازصدای خالی شدن تیردسته جمعی‌بطرف دهلیز هجوم آوردنـد وقتی بطبقه اول‌رسیدند واز اطاق کوچك‌گذشته در سالون بزرك بسته‌بود فقط یك‌راه برای عبورآنها دیده می‌شدناچار هرشش نفر خود را بداخـل دهلیز کشاندند

چون آخرین‌نفر داخل دهلیز شد دن‌لوی‌که پشت در مخفی شده بود آهسته آنرا بست و بالاخره شش پاسبان مسلح مانند وبر معاون زندانی شده بودند

دن‌لوی گفت همه‌به‌تله‌افتادند پنج‌دقیقه وقت‌میخواهد تاموضوع‌رابفهمند پنج‌دقیقه‌هم طول می‌کشد تادرها را بشکنند درفاصله این مدت‌ما از اینجا دور شده‌ایم

دوتن ازپیشخدمتهای خود ، رئیس پیشخد متها ورانندهاش رادیدکه باوحشت تمام میدویدند دو اسکناس هـزار فرانکی بهرکـدام داد و بـه راننده گفت

اتوموبیل راآتش‌کن . خیلی‌زود . هیچکس نباید جلواتوموبیل‌باشد

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

که راه مرا مسدود کنند دوهزار فرانك دیگر بهر کدام میدهم؛ اگر بتوانم خود را بیرون بیندازم . همین است که گفتم . دیگر چون وچرا نکنید . دوهزار فرانك . به بینم چطور میتوانید این پول را تحصیل کنید زود بروید .

خودش بدون اینکه عجله کند باخونسردی تمام بطبقه دوم رفت امادر آخرین پله چنان مسرتی اورا فراگرفته بود که بی جهت می گفت . راه بناز است . باید رفت . نباید یکدقیقه ازوقت را تلف نمود

داخل اطاق شدامانا گهان فریادی وحشتبار از گلویش خارج شد . اطاق خالی بود

بالکنت زبان گفت . یعنی چه ؟ . این چه معنی دارد . آنها رفته اند . فلورانس هم رفته

البته فرض محال نبودزیرا میدانست که کاستون سوراند کلید همراه دارد اماچگونه توانسته اندازوسط اینهه مامورین فرار کنند ؟ بلطراف خود نظری انداخت وموضوع را دانست ازمحلی که پنجره اطاق قرارداشت قسمت پائین دیوار بشکل قفسه ای بود که درزیر پنجره واقع می شد ، دراین قفسه باز بود ودر آنجاراهروی مشاهده می شد که یك نردبان . طنابی بآن آویخته شده بود و بطرف پائین میرفت

دریك لحظه کوتاه آنچه باید بداند دانست صاحب اولیه این قصر کنت مالنسکو مدتها دراین قصر مسکن داشت وازترس انقلابیون خود را مخفی ساخته بود . موضوع روشن بود راهروی رادر ضخامت دیوار ساخته بودند وازاین راه بمحل دیگر راه داشت واز این راه بود که فلورانس گاهی از اوقات رفت وآمد می کرد و کاستون سوراند باراحتی تمام ازاین راه داخل قصر می شد وباین ترتیب هردوی آنهامی توانستند هروقت میل داشته باشند باطاق او داخلی شوند ازخود پرسید برای چه بمن نگفتند ؟ شاید بازهم نسبت بمن اعتماد نداشتند

امانامه ای روی میز توجهش را جلب کرد ماستون سوراند باعجله تمام روی صفحه کاغذی نوشته بود . برای اینکه اسباب زحمت شما نشود اقدام

بفرار می کنیم اگر گرفتارشدیم زیادمهم نیست اصل‌مسئله این است که شما آزاد باشید . تمام‌امیدواری مابشما است

درزیر این کلمات فلورانس هم این چند کلام رانوشته بود **ماری آن رانجات‌بدهید** باخودگفت خیلی‌بدشد فعلاازهم‌جداشدیم . اما اگر ازمن اطاعت می کردند بهتر بود

درپائین پلیسها مشغول شکستن درهابودند قبل ازاینکه آنها بتوانند درهارا بشکنندشاید بازهم‌فرصت داشت که بااتوموبیل فرار کند .. ولی در هرحال بهتر دانست راهی که فلورانس وکاستون پیش گرفته‌اند تعقیب نماید شاید بتواند دربین راه آنهارا پیداکرده یادر موقع‌لزوم کمك کند.

پای‌خودراروی‌نردبانی گذاشت وپائین رفت‌پس‌از طی‌بیست پله‌تقریبا بوسط‌طبقه اول‌رسید ودرآنجا بوسیله روشنائی چراغ جیبی بیك نوع تونل طاق‌دار کوتاه‌راه یافت که‌آنرا بین‌دیوار کنده بودند بقدری تنك‌بود که بزحمت‌یك نفرمیتوانست بآسانی عبورکند .

سی‌متردورتر درطرف راست پیچ‌وخمی خورد بعددر ابتدای یك‌تونل دیگر که درازتر بود قرار گرفت که دریچه‌ای جلو آن داشت یقین کرد که‌آنها هم ازهمین‌راه رفته‌اند درپائین روشنائی مختصری بچشم خورد و خودرا دومرتبه دریك قفسه‌ای که‌درش بازبود و پرده‌های اطاق را نشان میداد. این‌قفسه بیك‌اطاق کوچك باز میشد کـه باطاق مخصوص فلورانس مربوط میگردید .

موضوع را دانست ، اینجا محلی بود که روبروی میدان بازمیشد و از همین دریچه بود که کاستون سوراند گاهی از اوقات باطاق فلورانس داخل میشد .

ازاطاق کوچکی گذشت چندپله پائین‌رفت وباچند پله‌دیگر بزیرزمین قصررسید . درتاریکی درکوچکی‌توجه اورا جلب‌کرد زیرااز یك سوراخ کوچك روشنائی به‌داخل میتابید .

با استقامت دست‌و پا درتاریکی جلورفت وخود را بـدری رساند و

خوشحال شد از اینکه توانسته‌است راهی برای فرار پیدا کند و بامسرت تمام درا باز کرد .

اما ناگهان با فریاد عجیبی یکقدم بعقب‌رفت و بعجله تمام در را بروی خود بست .

در آنجا دومأمور پلیس جلو درپاس‌میدادند و بمحض اینکه اومیخواست خارج‌شود بطرف اوحمله‌ور میشدند .

باخود گفت این پاسبانها از کجا آمده‌اند ؟ آیا جلو فرار فلورانس و کاستون‌را هم گرفته‌اند ؟ اگر اینطور بود برای‌چه دربین‌راه دنلوی آنها راندیده بود .

خیر.. فرار آنها قبل‌از اینکه پاسبانها بیایند انجام شده . حالا نوبت من‌است که به‌تله بیفتم .. چه‌باید کرد ؟

ازپله‌های زیرزمین‌بالارفت باین خیال که‌شاید بتواندخودرا بوسط‌حیاط انداخته وبوسیله اتومبیل فرار کند اما بمحض اینکه نزدیك شد از داخل گاراژ دوپاسبان رادید ازآن پاسبانهائی که‌آنها را درراهرو حبس کرده بود درحیاط میدویدند وفریاد میکشیدند ومتوجه‌شد که‌سروصدا وآمدورفت زیاددر حیاط وجلو در منزل دربان برپا است صدای عده‌ای ازمردم‌بگوش میرسید وباهم نزاع میکردند شایدبازهم موقع مناسبی بدستش میآمد ومی توانست ازگوشه این‌ازدحام میدان‌را خالی کند وچون میترسید که‌دیده‌شود سرخودرا کمی جلوآورد .

منظره‌ای راکه بچشم میدید باعث‌وحشت او شد کاستون سوراند را دید که کناردیواردست‌وپا بسته‌ایستاده و عده‌ای از پاسنانان او را محاصره کرده‌اند

بنابراین کاستون‌سوراند دستگیرشده‌بود . آیامامورین برای‌دستگیری اوچه عملی انجام داده‌اند؟ درحالیکه قلبش‌از شدت اضطراب فشرده‌شده‌بود بیشترخم‌شد امافلورانس راندید فقط دختر جوان توانسته بود بود فرار کند ظهور وبردرسر پله ومذاکراتی که‌بین او و مامورین بعمل آمد امیدواری

اورا بیشترساخت اماو برازخشم دیوانه‌شده بود اسارت بدست لوپن‌وشکست درمبارزه‌اورا بسختی خشمناك ساخته‌بود .

وقتی‌زندانی رادید آه‌بلندی کشید وگفت دستگیری کاستون سوراند غنیمت بزرگی است اپن‌آقا را در کجا دستگیر کردید یکی جواب داد .. در اول میدان پاله بوربون اورا دیدند که ازدر زیر زمین خارج میشود .

ومادموازل لواسور چه شد

رئیس..اورا از دست دادند. او اول رفته بود

- دن‌لوی‌چه شد، اورانگذاشتیدخارج شود.. تقریبا پنج دقیقه‌پیشتر بود

- اوهم می‌خواست فرارکند اما مانع‌شدند

چه کسی این خبررا داد ؟

یکی از مأمورین که جلو درگماشته شده بود.. گویا دومرتبه‌داخل زیر زمین شده شده ..

وبر فریادی از مسرت کشید وگفت او را دستگیر خواهیم کرد اینهم کاری است.. شورش بر علیه پلیس با دزدان بالاخره از همه مهمتر اینکه هویت او هم کشف می شود.. بچه‌ها دو نفر برای‌نگاهداری سوراند کافی است، چهارنفررادرمیدان پاله‌بورین‌بگذارید واسلحه‌را بدست‌بگیرند دو نفر هم بالای بام برود . ودیگران باتفاق من بیائید . ابتدا از اطاق فلورانس شروع کنیم . بعد باطاق خودش.. زود بکار بیفتد

دن‌لوی دیگر صدای آمد ورفت آنها رانشنید چون مقصودرا دانست بدون اینکه دیده شود بعقب برگشت وخودرا باطاق فلورانس رساند .

دانست که مکانیك در بچه خوب کار میکند ودلیلی نداشت‌که آنها حدس بزنند در پشت این اطاق کوچك ودر بدنه دیوار وپشت تخت‌خواب محل مخفی وجود داشته است

وقتی داخل معبر شد ودریچه‌را بروی خود بست واز پله‌ها بالا رفت ونردبانی که‌اورا باطاق خودش میرساند بدست‌گرفت وبدریچه طرف‌دیگر رسید مطمئن شد که از این طرف هم می تواند وجود چنین راهروی را حدس بزنند در آنجارا هم بروی‌خود بست

چند دقیقه بعد در بالای سر خود سر وصدای زیاد شنیدکه مامورین درمنزل آمد ورفت می کردند

بااین ترتیب‌وضع دن‌لوی در تاریخ ۲۴ مه باین قرار بود فلورانس لواسور تحت تعقیب پلیس، کاستون سوراندر زندان وماری آن درزندان ازخوراك خوردن امتناع میورزید و خودش که اکنون به بی گناهی آنها آگاه شده وتنها کسی بودکه میتوانست آنهارا خلاص کند دریك سوراخ بین جدار دیوار مخفی‌شده‌و بیست مامورمسلح اوراتعقیب می کنند اما ثروت کوسمومورنیکتون . . دیگر راجع باین ثروت صحبتی بمیان نمیاید زیرا وارث این ثروت هنگفت بر علیه پلیس قیام کرده است

در حالتی که می خندید با خود گفت

زندگی همین‌است وغیر ازاین نبایدباشد موضوع بسیار ساده‌است چگونه کسی که یك‌شاهی درجیب ندارد میتواند بدون خارج‌شدن از منزل بفاصله بیست‌وچهار ساعت دیگرصاحب ملیونها شود .

چگونه ممکن است فرماندهی که یك سرباز در اختیار ندارد خواهد توانست درجنگی که شکست خـورده پیروزشود . آرسن لوپن چگونه می تواند فرداشب در جلسه منزل مهندس فوویل حاضر شده و مدارکی برای اثبات بـی گناهـی ماری آن و فلـورانس لواسوار و کاستون سـوراند تهیه نماید .

صداهای عجیب‌وغریب ازهرطرف‌بگوش میرسید شاید برای‌جستجوی او ببالای بام رفته‌بودند وشاید بداخل دیوارها رخنه نمایند دن لوی روی زمین‌دراز کشید وصورت خودرا بین دودست خودقرار داد و چشمان رافرو بست‌و گفت :

خوب. حالا کمی فکر کنیم .

بخش دوم

ساعتهای متمادی لوپن در آن‌گوشه تاریك بین جدار دو دیوار تنك مثل‌یك موش‌خزیده وروی زمین درازکشیده بود او دیگر صدا ها را نمی شنید ازآمدورفت پلیس‌ها ازفعالیت‌های وبر خبری نداشت و نمیدانست که آنهابرای پیداکردن‌اوقصررازیروزو کرده‌اندخبر نداشت که‌و بروهمکارانش

تاطلوع آفتاب چشم برهم نگذاشتندوجائی نمانده که جستجو نکرده باشند لوپن در عالم رؤیابود ، درعالمی دست و پامیزد که از هیچ‌جا خبر نمی‌شد ایندفعه میخواست جدی‌فکر کندو حقیقت را هرچه‌هست دریابد از روزی که درمسئله ارثیه مورنیکتون، افتاده بودهرلحظه توجهش بیك‌طرف جلب‌میشد ویکی‌را گناهکار میدانست اماچون به‌نتیجه قطعی‌نمیرسید می‌فهمید اشتباه کرده‌و دشمن‌او بایك‌تردستی‌اسرار آمیزاو را آرسن‌لوپن راکه بهمه‌درس میداد و همه‌از او فریب میخوردند این مرد ماجرا جو و هوشیار را فریب داده است .

درروز اول خیال کرد که‌ماری آن فوویل گناهکار است وقتی‌دانست ماری‌آن از خانواده روسل است تردیدی برای‌او باقی نماندو علامت دندان روی‌سیبها هم‌نظریه‌اورا تأئیدنمود .

مدتی گذشت کاستون‌سوراند ازتاریکی سردرآورد اوهم ازخانواده روسل بود با پلیس بمبارزه پرداخت واو را دنبال کرد چند مرتبه هم قصد جانش‌رانمود دراینجا بود که لوپن فکر کرد اشتباه کرده کاستون سوراند قاتل اسرار آمیز بوده که کوسمو مورنیکتون را با تزریق داروی مسموم ازبین‌برده و وروبازپرس‌ومهندس فوویل‌و پسرش‌را کشته تاصاحب ملیونها شود امابعدمعلوم‌شد که‌کاستون گذشته از اینکه ازثروت‌مورنیکتون کوچکترین اطلاع‌نداشته ازمرك‌مهندس فوویل‌وفرزندش کاملا بی خبربوده وفقط‌با عشق سرشاری ماری‌آن رادوست داشته ونامه‌های مهندس‌هم‌خطاب باو بوده‌وخیال میکرده است که‌کاستون برای دست‌یافتن به ماری‌آن قصد کشتن‌او را دارد .

کاستون‌سوراند هم نمیدانست برای‌چه مهندس فوویل اورامتهم بقتل کرده ، برای‌چه این‌نامه‌هارا مینوشته این‌نامه‌ها خطاب بچه‌کسی بوده وچه کسی‌خواسته است که مهندس فوویل عاشق زنش رامتهم نماید واین شخص نامرئی که این فکررا در مغز مهندس فوویل تزریق کرده و او را وادار نموده که‌کاستون رامتهم نماید قاتل‌حقیقی است این‌قاتل ناشناس درتاریکی بدون اینکه‌شناخته‌شود کوسمومورنیکتون راکشته ومهندس راوادارکرده

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

که کاستون رامتهم سازد بعداز اینکه مهندس نامه‌های تهدید آمیز خود را نوشت برای اینکه آخرین بازمانده کوسمومورنیکتون را ازبین‌ببرد اورا باین‌وضع اسرار آمیز ازبین برده است .

این‌شخص کیست‌و .. نام‌اوچیست‌این‌شخص هرکه‌هست بایدباخانواده مور نیکتون رابطه داشته باشد باید یکی از بازماندگان خانواده روسل باشد .

کدام‌بازمانده ؟. برای چه‌هیچ کس‌چنین شخصی را نمی‌شناسد کوسمو مورنیکتون‌فرزند یك‌خواهر بود مهندس‌فوویل‌وزنش‌فرزند دوخواهردیگر بودندو کاستون‌سوراند هم‌فرزند ویکتور پسرعمو بود که باعتراف خودش برادر او هم چند سال‌پیش درآمریکا درگذشته با این ترتیب از خانواده مورنیکتون هیچکس باقی نمی‌ماند که‌بتواند وارث ثروت اوشود .

غفلتاًدر این‌حال قیافه‌فلورانس لواسور درمقابل نظرش مجسم‌شد و لحظه چندساکت ماند بعدباخودگفت :

این‌فلورانس کیست ؟. اوازکجا آمده این‌دختر زیبا چه‌نقش اسرار آمیزی داشته؟ بنابگفته کاستون‌سوراند این‌دختر راکه پدرومادرش معلوم نیست درچندسال پیش‌برادرش به‌منزل آورد وازاو پرستاری کردو دروقت مردن بکاستون سپرد که ازاو پرستاری‌کند آیا فلورانس ازموضوع‌ثروت اطلاعی داشته ؟ ظاهراً خیر . فلورانس با ماری آن مانوس بوده و از طرف‌ماری آن برای‌کاستون پیغام می‌آورده وماری‌آن را دوست داشت برای‌او دست‌وپا میکرد ووقتی که‌من اورا متهم ساخته‌بودم بر علیه من با کاستون‌سوراند همدست شد .

پس اگر فلورانس‌چیزی‌نمیدانست‌چه‌کسی اینهمه قتل وکشتاررا راه انداخته‌آن مردعصاآبنوسی که ورو بازپرس او را دیده وبازپرس رامسموم ساخته ونامه اوراعوض کرده‌چه‌کسی است ؟

این مرد عصا آبنوسی‌کاستون سوراند نبود زیراکاستون درآن شب درمنزل بود وهرگز باین‌کافه‌قدم‌نگذاشته‌اوهمان‌قاتلی است که ورو راکشته بعدباهمان زهرمهندس‌فوویل وفرزندش‌را ازبین‌برده وکوسیمومورنیکتون

نیز باهمان تزریق مسموم از بین‌رفته است .

این مرد چگونه توانسته است در آن‌شب بمنزل مهندس فوویل آمده اورا بافرزندش جلوچشمان مابقتل برساند .

اوچگونه موفق شده وزو را مسموم سازد، وبچه وسیله بقصر مورنینکتون‌راه یافته تا اورامسموم سازد

اگراین شخص ازخانواده مورنینکتون‌نیست‌ازکجا میدانسته‌است‌که مورنیکتون یك چنین ثروتی را برای بازماندگان خود باقی گذاشته است .

لوپن دردریای‌این اسرارتاریك دست وپامیزد ازاین شاخ بشاخ‌دیگر می‌پرید ولی بالاخره چون دزدی‌که برسرگنج هنگفتی دست و پا میزد دست خالی برمیگشت .

اما برای لوپن یك موضوع حل نشده بود هر یك از قهرمانان این داستان را شناخت هویت هر کدام را کشف کرد .

ماری‌آن را زنی بدبخت دیدکه فقط بعشق‌کاستون زنده‌بود وغیراز این عشق هوای دیگردرسر نداشت .

کاستون سوراند مردعاشقی بودکه دنیا را برای بدست‌آوردن ماری آن بهم‌میزد فقط تنهاکسی‌که هویت‌اوبرای لوپن کشف نشده بودفلورانس لواسور بود .

بازهم ازخود پرسیدفلورانس لواسور کیست؟ اوازکجاآمده‌وچگونه داخل این خانواده شده ؟..

سوراند می‌گفت‌که اورا از سر راه پیداکرده‌اند وپدر ومادرش را نمی‌شناسد ،آیا این دلیل‌کافی است ؟

آیا ممکن نیست که فلورانس لواسور هم از خانواده روسل . . باشد . . ممکن نیست

باید دانست برادرکاستون سوراند این دختررااز کجاآورده‌آری از کجاآمده . . از ایطالیا . . ازنابل . . از فلورانس . . برای چه اورا به برادرش سپرده . . فلورانس می‌گفت من‌درایطالیا دختر خوشبختی بودم

اما ناگهان زندگی وسعادت از دست من رفت . .

باید دانست زندگی او در سابق چه بود چه کسی را دوست داشته و برای چه باین خانواده قدم گذاشته ..

.. یك مطلب دیگر برای چه در کتابهای او .. درلای کتاب شکسپیر نماینده ظهور نامه‌های مهندس فوویل که درهر پانزدهٔ روزیك بار بآن وضع اسرارآمیز پیدا می‌شد بدست آمد .

آیا فلورانس ازاین موضوع خبرداشت آیا میدانست چنین چیزی در لای کتابهای او است ؟

اگر نمیدانست چه کسی این نامه را درلای کتاب قفسه‌های کتابخانه او گذاشته و اگر از وجود آن خبر داشت بدون تردید بـاید قاتل حقیقی را بشناسد .

این قاتل هر که هست باخوانواده روسل رابطه‌ای دارد وشایدفلورانس راآلت دست خودقرارداده ویا اینکه فلورانس خودش هم درارتکاب ایـن جنایات سهیم می‌باشد .

اما افسوس اوفعلادراین دخمه تاریك زندانی است ونمیتواندآزادانه خارج شده فلورانس را پیدا کند ورازاورا بداند .

فرداشب درمنزل مهندس فوویل آخرین نامه‌ها بدست خواهد آمد و قراراست بعدازظهوراین نامه انفجاری درقصرواقع شود این کارها ازساخته های علمی مهندس فوویل است زیرا او میترسید نامه های او بدست پلیس نرسد وچون کاستون سوراند را دشمن خودمیدانست. خواسته است باین وسیله او را متهم نماید ومعلوم است که نامه‌ها بوسیله یکی از اختراعات علمی ظاهر می‌شود .

این موضوع مطلب مهمی نیست اما مسئله مهم اینست که بایددانست چه کسی این فکررا درمغز اورسوخ داده ووادارش کرد که کاستون را تهمت بزند وبدون تردید این شخص خواسته است بااین عمل توجه پلیس رابطرف کاستون بکشاند تا اوبتواند باین آسانی بازماندگان روسل را از بین برده صاحب میلونها شود .

این شخص کیست ؟ فلورانس با او چه رابطه‌ای دارد من باید بهر قیمت شده این شخص را بشناسم .

لوپن چون باین قسمت از افکار خود رسید لبخندی زد و گفت پیدا کردم هرچه هست در نزد فلورانس است فلورانس باید این مرد را بشناسد باید بگوید این قاتل چه نام دارد و چگونه توانسته است قربانیان خود را از بین ببرد

اما چطور؟ ـ فلورانس کجا است او از دست پلیس فرار کرد و شاید در حال حاضر از فرانسه خارج شده باشد و منهم در این سیاه‌چال زندانی شده‌ام و نمی‌توانم خارج شوم

در این حال لوپن بخود حرکتی داد و گفت خیر باید بهر ترتیب شده از این‌جا خارج شوم و باید فردا شب در جلسه منزل مهندس فوویل حاضر باشم لحظه بعد لوپن سراپا ایستاده بود

۲

فردای آن شب در حدود ساعت هشت موسیو دمالیون باتفاق و بـرو مازروکس وعده‌ای از بازپرسها در عمارت مهندس فوویل حاضر شدند زیرا قرار بود در آن شب آخرین نامه مهندس فوویل ظاهر بشود

رئیس پلیس دستور داد تمام اطراف باغ را قراول بگذارند هیچکس اجازه نداشت بدون در دست داشتن اجازه کتبی داخل باغ شود در مدخل راهرو چهار پاسبان مسلح و در داخل هریك از اطاقها و راهروهای طبقه اول و دوم دم در حتی در آشپزخانه و خیانهای باغ قدم بقدم پاسبان گذاشته شد در بالا رئیس پلیس و مازروکس و وبر در اطاق دفتر مهندس درهمان اطاقی که از چندی پیش مرکز حوادث عجیب بود روی صندلیها نشسته بودند قرار شد در آن شب همگی تا صبح بیدار بمانند تمام چراغها روشن بود و برای اینکه کسی را خواب نبرد رئیس پلیس شروع بصحبت نمود و وبر در اطاق قدم میزد و مازروکس مامور پذیرائی شده بود

رئیس پلیس می‌گفت بالاخره نتوانستید دن‌لوی را پیدا کنید

ـ خیر تمام منزل را زیرورو کردیم راهروهای زیر زمینی را مورد

بازرسی قراردادیم و خیال می کنم دن‌لوی قبل‌از وقت‌توانسته بود باتفاق فلورانس فرار کند

موسیو دمالیون پس‌ازتامل‌زیادسر بلند کردو گفت باتمام این‌احوال‌من خیال می کنم دن‌لوی مردکارآزموده‌ای است و باقاتلین تماس ندارد

و بر گفت ملاحظه کردید که می‌خواست کاستون‌سوراند وفلورانس را فرار بدهد

ـ اینطور نیست شما اشتباه‌می‌کنید فرار دادن‌کاستون سوراندلیلی داشته اوباحرارت تمام درجستجوی وقطعاً اینطور تشخیص داده که گاستون قاتل‌نیست وفلورانس‌تقصیر ندارد شاید از آزادی آنها می خواست نتیجهٔ دیگر بگیرد

ـ معهذا برعلیه پلیس‌اقدام‌کرد ومرا دراطاق تلفن زندانی ساخت‌و سایر پلیسها را فریبداد

ـ گفتم‌که عملیات او بی‌دلیل نبوده اوتاروزگذشته اصرار داشت‌که کاستون رادستگیر کنند بااوبمبارزه‌پرداخت وچند بارکاستون قصدجان‌اورا کرد پس چه‌شدکه بعداز ملاقات باکاستون می‌خواست اورا فراربدهدقطعاً حق با اوبودکاستون مقصر نیست‌واگرمـادخالت نمی‌کردیم نتیجه مطلوب بدست میامد

وبرساکت ماندولبهارا ازشدت‌خشم بدندان‌گزید بعدگفت همین‌مرد عصاآبنوسی بودکه ورو را مسموم ساخت‌گزارش‌کارسون‌کافه‌گواهی‌میدهد و هم اوبودکه‌برعلیه پلیس قیام‌کرد وبعدازکشتن یکی‌ازبازپرسهاباکمك فلورانس فرارکرد بازهم اورا بی‌تقصیر میدانید

ـ بلی اوبی‌تقصیراست‌گفتم‌که قاتل‌کسی دیگر است وهیچکس‌غیراز دن‌لوی نمی‌تواند اورا پیداکنید

مازروکس‌گفت ومراهم دست‌وپابسته ودر زیر زمین انداخت

ـ حق‌با اوبود زیرا اومی‌خواست باکاستون صحبت‌کند وشما مزاحم بودید همین امشب‌اگراو اینجانباشد باعث تاسف‌ما است زیراوجوداوبرای مالازم است وبر بااوقات تلخی‌گفت پس‌حکم‌توقیف اوبی‌اثر میماند

- بلی هروقت اورادیدید بایداز اوخواهش کنید پیش من بیاید هیچکس حق ندارد مزاحم اوشود

وبرباکمی خشونت گفت مرا باید معذور بدارید

موسیو دمالیون با ملایمت گفت دوست عزیزم شمابی جهت بااین شخص کینه دارید برای اینکه درهویت اوتردید دارید امافکر کنید این مرداسرار آمیزتا امروز چه خدماتی برای پلیس انجام داده اگراو درآن روز دخالت نمی کردمن کشته شده بودم هم او بود که ماری آن را دستگیر ساخت وهم او بود که توانست رمز این نامه های اسرار آمیزرا که در منزل مهندس فوویل بدست آمده پیدا کند اگر او نبود ما بقدر یك قدم هم پیش نرفته بودیم فکر کنید دشمنان ما بسیار قوی هستند وچند بار دن لوی را که با آنها مبارزه می کرد می خواستنداز بین ببرند زیرا آنها که چشم طمع بارثیه مورنینکتون دوخته اند تصمیم گرفته اند دن لوی را که وارث این ثروت است نابود سازند.

کشتن کوسومورنینکتون، ازبین بردن مهندس فوویل، رسواکردن ماری آن بنفع آنهااست وآنها هستند که می خواهند تمام وراث مورنیکتون را نابود سازند پس اگر دن لوی با کاستون سوراند خلوت کرده روی مصالح وقت بوده و ازکجا معلوم است شاید کاستون باو مطالبی گفته که صلاح دانسته است اورا فراربدهد وما بی جهت نقشه اورا بهم زدیم کاستون را دستگیر کردیم فلورانس از دست ما رفت وشاید درحال حاضر این مرد خارق العاده هم از دست ما برود

وبر ساکت بود و استدلال موسیودمالیون اورا قانع نمی کرد معهذا خودش هم بفکر افتاد واز بیانات رئیس پلیس اینطور نتیجه گرفت که دن لوی حق داشته وشاید اسراری را بدست آورده که بنفع آنها بوده اما هرچه فکر می کرد نمی توانست بفهمد برای چه لوین درحالیکه تاروز گذشته بر علیه کاستون قیام کرده بود یك مرتبه عقیده خود را تغییر داد واز او حمایت کرد بطوریکه باپلیس بمقابله پرداخت

سر بلند کرد وپرسید ولی کاستون سوراند در باز پرسیهای خود مطلب تازه ای نگفته است.

خیر فقط ادعا می کند که ماری آن. بیگناه است ومرد عصا آبنوسی را نمی شناسد

شما از او قبول می کنید

بلی به بیگناهی ماری آن ایمان دارم زیرا دن لوی هم به مخبرین جراید گفته بود ماری آن بیگناه است این اعتراف بی دلیل نبوده والبته دلیلی برای بیگناهی ماری آن داشته اگر اینطور نبود برای خلاصی کاستون سوراند بر علیه پلیس قیام نمی کرد

مدتی بسکوت گذشت ساعت شب بسرعت تمام طی میشد وتایکساعت دیگر نامه اسرار آمیز مهندس فوویل ظاهر می شد اما رئیس پلیس ناراحت بود خودش هم علت آنرا نمیدانست وبجای آنکه بفکر نامه اسرار آمیز باشد گوش خود را بصداهای خارج متوجه میساخت ومثل کسی بود که حقیقتا انتظار شخص تازه واردی را می کشد در اینوقت بدراطاق ضربه کوچکی زده شده. وبر از جای خود پرید وموسیو دمالیون ازجابرخاست وبا قدمهای آرام بطرف در اطاق رفت .

یکی از مأمورین پس از ادای احترام کاغذی را بدست رئیس خود داد وگفت این نامه را مأمورین دم در از شخصی گرفته اند که صاحب آن اصرار دارد هرچه زودتر از نظر شما بگذرد

موسیو دمالیون نامه را گرفت وبا اضطراب تمام آنرا باز کرد ودر مقابل روشنائی قرار داد ومشغول خواندن شد غفلة با حالت وحشت زده سر بلند کرد وآنرا بدست وبر داد وگفت بخوانید نمی گفتم که وجود این شخص برای ما نافع است ملاحظه کنید او مارا از یك خطر بزرك آگاه میکند وبرنامه را مقابل چشمان خود گرفت وچنین خواند

آقای رئیس پلیس نیم ساعت بیشتر بوقت موعود نمانده زود از قصر خارج شوید وگرنه تا نیم ساعت دیگر قصر مهندس منفجر خواهد شد وهمه شما نابود خواهید شد دن لوی. وبر گفت وشما عقیده دارید که باید بفرمان این شخص از قصر خارج شویم

بلی مگر بخاطر ندارید که در آن یادداشت نوشته بود.. شب ۲۶.. یك انفجار . . . سکوت وحشت آوری برقرار شد و این وحشت

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

واضطراب بیشتر از آن جهت بود که همگی بدون اینکه بدانند احساس می کردند تحت تسلط فرمان این مرد خارق‌العاده واقع شده اند

موسیو دمالیون به پاسبان گفت زود این شخص را بداخل اطاق هدایت کنید

مامور برای اجرای امر بیرون‌رفت‌موسیو دمالیون باشدت اضطراب‌قدم میزد وبر سر بزیر افکنده در دریای فکر فرو رفته بود و مازوروکس تبسمی برلب داشت لحظه بعد دن لوی پرن نا سراسیمه وارد اطاق شد وگفت آقای رئیس پلیس چرا ایستاده‌اید . زود حرکت کنید تا چند دقیقه دیگر قصر منفجرمی‌شود . عجله کنید توقف نباید کرد موسیو دمالیون گفت شما اطمینان دارید

- بلی یقین دارم این‌موضوع در آن‌یادداشت ذکرشده بود. وبرنمی توانست باوه‌نگاه کند بدنش از شدت خشم وغضب میلرزید و اگر موسیو دمالیون‌حضور نداشت حاضر بود که‌خودرا بروی‌این مرداندا خته خفه‌اش کند مثل این بود که دن‌لوی پی‌بافکار او برد و دستی بشانه وبرگذاشت و بـا خنده گفت

آقای وبر . ماحساب‌خودرابعدها تصفیه خواهیم کرد من‌نسبت‌بشمایك بی‌احترامی کرده‌ام اما بایدمرامعذوربداریدزیرا غیرازاین کاری‌نمی‌توانستم بکنم جان شماوآقای رئیس درخطر است زود از قصر خارج شوید موسیو دمالیون قدراست کردو گفت

زودهمگی خارج‌شوید . مازوروکس زود بروید‌و بمامورین بگوئید ازباغ بیرون بروند

وخودش دست‌دن‌لوی راگرفته و باشتاب تمام خودرا به‌پشت نرده‌ها رساندند

هنوز چنددقیقه ازاین‌ماجرا نگذشته بودکه صدای عظیمی برخاست‌و بنای قصرچون طوفانی رعدآسا بروی‌هم ریخته‌شد ، مامورین ازشدت‌ترس پابفرار گذاشتند وساعتی بعددرآن میدان وسیع غیراز دن‌لوی ورئیس‌پلیس

وآقای وبر که‌ونك‌ورورا باخته بود کسی دیگر باقی نمانده دن‌لوی می‌گفت خیلی بوقت رسیدم اگر چند دقیقه زودتر نیامده بودم فاجعه عظیمی اتفاق میافتاد

موسیو دومالیون گفت واین دفعه دوم است که شماجان مرا از مرك نجات دادید

ـ این‌موضوع زیاه مهم‌نیست‌اما اگر آقای وبر مزا درزیر زمین‌حبس نکرده بودزودتر ازاین میرسیدم وبر . مامور وظیفه شناسی است‌من‌خواستم ازشماتقاضا کنم یك پاداش قابلی‌برای اودرخواست کنید. لحن کلام‌دن‌لوی کاملاتمسخر آمیز بود واوهم منظور دن‌لوی رادانست‌وگفت

آقای رئیس پلیس ملاحظه می‌کنید که این‌شخص بمامورو‌وظیفه‌شناس شماااهانت می‌کند

موسیو دمالیون گفت زیاد عصبانی نشوید آقـای دن لوی قصداهانت نداشته شما میل دارید همه‌چیزرا بانظر بدتلقی نمائید

یکساعت بعد ، پس ازاینکه صداها خاموش شد دن‌لوی باتفاق رئیس پلیس وچندمامور بداخل قصر برگشتند .

طبقه اول ودوم قصر روی هم ریخته شده بود واثری از اطاقها و راهرو ها دیده نمی‌شد اما راهرو مقابل باغ سالم مانده و بطوری بود که توانستند خود را بدفترکارمهندس فوویل برسانند .

درزیرخاکها که ازسقف ریخته شده بودکاغذی دیده می‌شد ، نامه‌ای که قرار بودظاهرشودواین دفعه آشکار بود که کسی‌این‌نامه راآنجا نگذاشته زیرا اینطور بنظرمیرسید که یك آدم عاقل در حال انفجاریك‌عمارت‌چندطبقه نمیتواند خودرابآنجا برساند .

دن لوی اصرار داشت که هرچه زودتر نامه را بخواند رئیس پلیس بیشترازاوعجله داشت وهردو داخل باغ شده در مقابل روشنائی چراغ این سطور خوانده شد .

. . . دوست عزیزم . . گاستون .. این سومین نامه‌ای است که برای تو مینویسم نمیدانم بدست توخواهد رسید وتوخواهی توانست بعد ازمرك

من انتقام مرا بکشی.. گاستون هنوز آن روز را فراموش نمی کنم که در ایطالیا به نزد من آمده وخیانت گاستون سوراندرا برای من ثابت کردی تو بودی که مرا هشیار کردی و نامه خیانت ماری آن را که برای گاستون نوشته بود بمن نشان دادی . .

وقتی برای بار دوم وارد پاریس شد بمن خبردادی . . از تو ممنونم وتازنده هستم محبت ترا فراموش نمی کنم منهم فکرهمه چیزرا کرده‌ام‌این نامه‌هارا برای تومی‌نویسم اما اطمینان ندارم بدست تو برسد،فکر دیگری کرده‌ام .

خودت میدانی که من‌عمرخودرا درتحصیل مهندسی گذارده‌ام درداخل جداردیوار دستگاهی گذاشته‌ام که می‌تواند نامه‌های مرا درپانزده روزیك بارظاهرسازد ازاین کارنتیجه خواهم گرفت یکی اینکه سند خیانت گاستون وماری‌آن رابدست پلیس‌میدهم ودیگراینکه درشب۲٦قصررابااین دستگاه نابود خواهم ساخت .

ماری‌آن ومعشوقش باانتقام من از بین میروند ..گاستون . . من بنا بسفارش توفلورانس‌را هم ازمنزل بیرون کردم ازاین دخترموطلائی وحشت دارم اوباماری‌آن محرم است نامه‌های ماری‌آن را برای معشوقش‌میبرد

میدانم تواورا دوست داری اما من ازاین دختروحشت دارم . .

دیگرحرفی باتوندارم‌جزاینکه بگویم داروئی‌را که برای‌من‌فرستاده بودی بسیار نافع‌واقع‌شد هم‌من هم‌ادموند این‌آمپول‌را تزریق کردیم حال ماخوب‌است کسالت‌هردوی‌ما رفع‌شده وامیدوارم‌تا روز انتقام زنده بمانم..

پاریس ۲۳ آوریل .. فوویل

بعداز مطالعه این‌نامه دن‌لوی‌نگاهی بسراپای موسیو دمالیون‌انداخت وساکت ماند .

رئیس‌پلیس گفت‌من که چیزی ازاین‌نامه نمی‌فهمم .

ـ برعکس خیلی‌آشکار است این‌شخص که کاستون‌نام دارد بامهندس فوویل آشنائی داشته و او بوده است که حس حسادت مهندس را بر علیه ســوراند تحریك نمــوده و نامه های ماری آن را دزدیــده و به مهندس

داده است .

ـ برای چه !

ـ منهم نمیدانم اما میدانم که این قاتل اسرار آمیز میخواسته است مهندس فوویل نسبت به‌ماری آن وکاستون سوراند مظنون باشد برای ازبین رفتن این دونفر مقدماتی فراهم کرده تا نشان بدهد که کاستون سوراند با مهندس فوویل‌عداوت دارد وبرای اینکه مهندس فوویل راهم از بین ببرد داروئی که‌عبارت‌ازیك آمپول مسموم بوده برای‌اوفرستاده واین‌همان آمپولی است که کوسمومورنینکتون را کشته وفوویل رابا پسرش نابودساخته، ورو، بازپرس را ازبین‌برده است .

ـ بازهم میپرسم برای‌چه با فوویل دشمنی داشته است .

ـ آقای رئیس‌پلیس مطلب بسیارواضح است این‌شخص که بنام‌کاستون خوانده‌شده یکی از بازماندگان خانواده روسل است و میخواسته است بعد ازکشتن کوسمومورنینکتون سایربازماندگان را از بین ببرد تا بتنهائی بتواندصاحب ملیونها ثروت اوبشود اماچطور . بیك‌وسیله که دست خودش درکارنباشد ابتداروابط ماری‌آن راباکاستون‌سوراندکشف کرده‌ونامه‌های آنهارا بناورسانده ومهندس‌را برعلیه کاستون تحریك‌نموده بعه‌از انجام‌این عمل مهندس‌را بافرزندش بوسیله آمپول‌مسموم ساخته و مادر آن شب‌که بمنزل مهندس رفتیم مرد بدبخت آمپول را بخود و فرزندش تزریق کرده بود منتها اثراین آمپول‌بطوری بودکه مرك را بتدریج پیش می آوردشما خوب ملاحظه کردید که‌نقشه‌اش عملی‌شد باین‌معنی که‌ابتدا ماری آن‌را بتهمت‌قتل شوهرش دستگیرشد و پلیس که ردپای کاستون سوراند پا مردعصا آبنوسی رابدست آورده بود اورا مورد تعقیب قرار داد کاستون سوراندگناهی نداشت جزاینکه ماری آن‌را دوست داشت وازموضوع‌ثروت کاملا بی اطلاع‌بود .

سپس‌دن‌اوی مذاکراتی‌راکه بین‌او و کاستون سوراند درمنزل‌خودش ردو بدل شده بود شرح داد و در پایان آن گفت کاستون سوراند مرد راستگوئی‌است اواز موضوع این‌جنایت‌ها کوچکترین اطلاعی نداشته وهر

جاکه‌ردپای اورا پلیس بدست آورده برای این بوده استکه بسراغ ماری آن میرفت‌وچون به‌مهندس قول داده بود از پاریس خارج شود در مراجعت به پاریس خود را پنهان میساخت و پلیس تصور می کرد کـه او خود را از پلیس پنهان میسازد .

رئیس پلیس گفت و این شخص عصا آبنوسی را مـاموزین در کافه دیده‌اند .

دن‌لوی خندیدو گفت همین‌مسئله باریك است که مراهم باشتباه‌انداخت ومدتها بدنبال گاستون سوراند افتادم درست‌است که گاستون بامن بمبارزه پرداخت و برعلیه پلیس قیام‌کرد امااویك عاشق بدبختی بود که وقتی شنید معشوقه‌اش رازندانی کرده‌اند چون دیوانگان‌بکار افتاد و چون مرا مسبب دستگیری‌او میدانست برعلیه من اقدام‌کرد .

- وحالا چطور شد که از مبارزه دست کشید و در منزل بدیـدن شما آمد .

ـ گفتم که این‌مرد یك‌عاشق‌دیوانه‌ای است وقتی‌من بخبرنگاران‌اعلام نمودم که‌ماری آن‌بی گناه است‌تمام دشمنی و کینه‌او فروریخت‌و خودرا در اختیار من گذاشت .

ـشماچه دلیلی‌بر بی گناهی‌ماری‌آن بدست‌آوردید .

دراینجا دن‌لوی ساکت‌ماند و پس ازمدتی تأمل‌گفت اجازه بدهید از گفتن این‌دلیل خودداری کنم .

رئیس‌پلیس که‌دانسته بود دن‌لوی نسبت به‌فلورانس علاقه دارد گفت آیامقصر حقیقی کسی‌دیگر بود .

-بلی‌مقصر اصلی وقاتل‌خطرناك‌یك‌مردعصاآبنوسی است که گاستون نام‌دارد واز شباهت خود باگاستون‌سـوراند استفاده کـرده ودر حالیکه پلیس‌بدنبال گاستون بوده اودر تاریکی باخیال راحت مشغول‌کار خودش بوده است .

-این شخص کیست ؟

-این‌شخص رامن نمی‌شناسم‌ولی باالاخره اورا خواهم شناخت .

رئیس‌پلیس نگاهی عمیق به دن‌لوی انداخت و گفت آیا فلورانس او را میشناسد .

دن‌لوی آه‌بلندی‌کشید و در آن حال آثار اضطراب و ناراحتی در قیافه‌اش پدید شد و گفت بلی فلورانس او را میشناسد اما ندانسته آلت دست او واقع‌شده و حتی نمیداند که این شخص مرتکب این همه جنایات شده است .

ـ شما از کجا میدانید .

دن لوی نامه اسرارآمیزرا نشان داد و گفت در اینجا توجه کنید که مهندس فوویل نام فلورانس راآورده این دختررا درچندسال پیش برادر کاستون سوراند بدست‌اوسپرد پدرومادرش راکسی نمیشناسد امامطلب این بود که کاستون سوراند اورا بزرك کرد وبمنزل مهندس فوویل‌آورد برای اینکه باماری‌آن رابطه پیدا کند .

تمام این اعمال حاکی ازعشق جنون‌آسای کاستون سوراند است در حالیکه قاتل حقیقی بافلورانس ارتباط داشته و اگردرآن روز آقای وبر ایی دسته گل راباآب‌نمیداد وباعث نمی‌شد که فلورانس فرار کند می‌توانستیم قاتل حقیقی‌را بشناسم .

رئیس پلیس اندکی بفکرفرورفت و گفت حال چه‌باید کزد .

ـ من تعهد می کنم قاتل را بدست بیاورم .

ـ تا چه وقت ؟

ـ نمیدانم اما یقین دارم بوسیله فلورانس اورا خواهم شناخت

ـ فلورانس را از کجا پیدا می کنید

ـ هنوزنمیدانم ولی اورا بدست خواهم‌آورد

رئیس پلیس بنای‌قدم زدن‌گذاشت وبر که درتمام این مکالمات‌حضور داشت یك کلام حرف نزد ودراینوقت نزدیك وبر شدوگفت بشما نمی‌گفتم که اشتباه کرده بودید .

وبر غرشی کردو گفت بلی همیشه من اشتباه می کنم

رئیس پلیس مردد مانده بود و سپس روبه دن لوی کرد و گفت :

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

این دومرتبه است که شماجان مرا ازمرك نجات میدهید :
واین بارعلاوه برهرچیز آبروی مرا حفظ کردید و امیدوارم بتوانم جبران بکنم اما مطلبی که میخواستم بگویم غیرازاین است .

ـ بگوئید !

ـ شما یقین دارید که قاتل حقیقی را دستگیرخواهید کرد .

ـ شکی ندارم !

ـ بنابراین شماآزادید وهیچکس مزاحم شمانمی‌شود .

دن لوی گفت اما یك تقاضای دیگردارم

ـ بگوئید

ـ بشما ثابت شدکه ماری‌آن بیگناه بود میل دارم همین امروزآزاد کنید .

ـ بدون دلیل

ـ دلیل‌آن روشن است زیرا حلاف‌آن ثابت شده است .

ـ علامات دندان بروی سیبها را چه می کنید .

ـ علامات‌دندان متعلق باواست‌امامهندس‌فوویل‌اعتراف کرد که باشاره گاستون‌آمپول مسموم را بخود تزریق کرد دیگرچه دلیلی ازاین روشن‌تر برای بیگناهی ماری‌آن میتوان بدست‌آورد .

رئیس پلیس گفت درست است که گاستون این دستور راباو داده اما ازکجا میدانیم این‌آمپول همان‌سوزن مسموم بودکه باعث قتل‌آنها شده‌چه دلیلی داریم که‌گاستون . . این شخص ناشناس خواسته است مهندس‌را بقتل برسد چه عداوتی بااوداشته ؟

آیا این‌گاستون هم‌درقضیه ثروت مورنیکتون‌ذی نفع بوده این‌شخص کیست که تمام‌این کشتارهاراراه انداخته وتازه شما بعد از اینهمه ماجراها عقیده داریدکاستون سوراند بیگناه بوده‌گناه اوعشق ماری‌آن بوده ماری آن را بیگناه میدانید درحالی که اثرنقش دندانها در روی سیب ثابت شده ازآن‌گذشته ماری‌آن نمی‌خواهد بما بگوید درآن شب جنایت ، درشبی که شوهرش با ادموند کشته شدند اوکه ازهیچ جاخبر نداشته بعد از خارج‌شدن

ازسالون تئاتر یعنی ازساعت یازده تایکساعت بعدازنیمه شب وقت خود را کجاگذرانده درحالیکه گزارشهای پلیس نشان میدهدکه در حدود ساعت دوازده اورا در نزدیکی میدان شوسه، یعنی منزل مهندس فوویل دیده‌اند اگراو بیگناه بودوباقاتل رابطه‌ای نداشته .

درآن شب‌مخصوصادرآن شب بچه‌منظور باین نواحی آمده، درآنجا چه‌کارداشته وبرای چه راننده اتومبیل خودرا مرخص‌کرده وبایك اتومبیل کرایه باین محل‌آمده .

آیا نمی‌شود فکر کردکه او باقاتل وعده ملاقات داشته ولااقل اگر مرتکب جنایت نشده قاتلین را برای ارتکاب جنایت رهبری کرده

اینها مسائل بسیارتاریکی است‌که هنوز بـرای قانون روشن نشده تا خلاف‌آن ثابت‌نشودقاضی نمی‌تواند چنین قاتل خطرناکی راآزاد نماید .

دن لوی درآن حال قدم میزد، وبر باخشم تمام‌باونگاه میکرد چون سخنان موسیو دمالبون تمام شد درمقابل اوایستاد وباآرامی تمام‌گفت :

آنچه راکه گفتید مـن تصدین دارم مسئله بسیار باریك است امـا تحقیقات نشان داد و ثابت شدکه ماری‌آن درآن شب برای چه به‌نزدیکی میدان شوسه‌آمده ، ماری‌آن دلباخته‌کاستون سوراند بود .

این‌دونفراززمانهای‌پیش یکدیگررا دوست داشته‌اند وتنها جرمی‌که مرتکب‌شده همین بود وبهمین جهت مهندس فوویل درنامه های خود اورا مقصرمیدانسته رلی ما نمیدانیم‌مهندس روی چه نظرخیال میکردکه‌کاستون سوراند وزنش قصد قتل اورا دارند .

آبا بفرض اینکه‌کاستون‌خیال‌کشتن اورا داشته‌باید ماری‌آن مجازات شود عملی راکه اوانجام نداده بچه علت باید تحت‌مجازات قرارگیرد امـا اینکه‌گفتید درآن شب ودرآن ساعت ماری‌آن بنواحی میدان سوشه آمده وراننده خودرا مـرخص‌کرده ونمی‌خواهد بگوید بچه منظور بآن حوالی آمده. من‌دراین قسمت باوحق‌میدهم‌کدام‌زنی است‌که به‌عشق‌خود وبه‌خیانت شوهر در بازار ها اعتراف کند و بگوید درآن‌شب بقصدملاقات کاستون

سوراند میرفته البته نمی‌تواند بگوید و نبایدهم اعتراف کند امااین‌موضوع را کاستون سوراند اعتراف می‌کند و می‌گوید همیشه نامه‌هائی از طرف فلورانس دریافت می‌کرد وهرروز چهارشنبه دراول شب‌برای دیدن ماری آن‌بآنجامیرفته‌و به‌پنجره‌اطاق‌معشوقه‌نگاه می‌کرده ومعلوم‌است که‌ماری‌آن در آن شب بقصد ملاقات معشوق بآنجا رفته ، راننده‌خود را مرخص کرده زیرانمی‌خواسته است‌درحضور راننده بمیعادگاه عشق برود

موسیو دمالیون گفت خیراینطور نیست زیرا خودتان گفتید که‌ماری آن‌هرگز برای گاستون نامه نمی‌نوشت وحاضر نبود از او ملاقات کند. چنین‌زنی که‌حاضر بنوشتن نامه‌نباشد ممکن‌نیست بقصددیدار معشوق آنهم درنیمه‌شب آنجا برود.

دن‌لوی ساکت ماند بعد گفت اگرکاستون سوراند در بازجوئیهای خود اعتراف کند که در آن شب ماری آن بدیدن او می آمده باز هم قبول نمیکنید.

ـخیر اعتراف کاستون ممکن است ما را راهنمائی کند اما دلیل بی گناهی ماری‌آن نیست ماری‌آن‌باید بادلیل ومدرك ثابت‌کند که‌در آن‌شب بدیدار کاستون رفته است بازهم سکوت ایجادشد وموسیو دمالیون پس‌از تبسم‌مرموزی گفت‌تعجب‌است شماکه با اصرار زیاد ماری‌آن‌را مقصر می دانستید حال‌اورا بیگناه میدانید.

ـبرای اینکه خلاف‌آن ثابت‌شدوقهیدم ماری‌آن قربانی یك‌ماجرای عشقی‌بوده وتمام مبارزات کاستون سوراند برای ازبین بردن من وآزادی ماری‌آن صورت میگرفت واووقتی که‌دانست من ماری‌آن را بیگناه میدانم دست ازمبارزه کشیدو بمنزل‌من آمد وحتی باعث گرفتاری خودش شد و حاضر بود بار هرگونه مسئولیت را بدوش بکشد بشرط اینکه ماری آن آزادباشد و من دلایل دیگر دارم که کاستون سوراند در ماجرای ثروت مورنیکتون وقتل مهندس فوویل دخالتی نداشته وقاتل اصلی همان کاستون ناشناس است که نامه‌ها خطاب باو نوشته شده‌و من تعهد میکنم که این‌قاتل اسرارآمیز رابدست بیاورم.

پرسیدچقدر طول می کشد تاکاستون رادستگیر کنید .

ـنمیدانم امابیش از یکماه نخواهد بود .

ـدراینصورت دراین یکماه ماری‌آن تحت نظرما خواهد بود اما نه در زندان ؟

ـدر کجا

ـنمیدانم این‌بسته به‌تصمیم بازپرس است .

ـمن‌نمیتوانم اورا ملاقات کنم .

ـمقصود شما چیست .

ـمیخواهم باو امیدواری بدهم که‌از خودکشی صرف‌نظر کندزیرا اگراو خودکشی کند مسئول‌مرك اومن‌خواهم بود زیرا من بودم‌که باعث گرفتاری اوشدم .

ـبازهم نمیتوانم بشما جواب بدهم امروز با بازپرس صحبت میکنم اگرچنین اجازه‌ای دادبوسیله مازروکس بشما خبرمیدهم‌ودرغیر اینصورت ماخودمان این‌خبررا باوخواهیم داد .

دن‌لوی دیگرحرفی نزد وسربزیر انداخت و از آنهادور شد هرچه بودتوانسته بود بازهم آزادی‌خود را بدست بیاورد اما در حالیکه‌باتومبیل نزدیك میشد چشمش به‌مازروکس افتاد که‌در انتظار او ایستاده تالوپن‌را دید گفت .

رئیس .. من‌ازشما نرنجیدم شمارا در انبار حبس کردید البته لازم بوداگر صلاح‌نبود این‌کاررا نمیکردید اماخوشوقتم که‌بازهم آزادی‌خودرا بدست آوردید .

هردو سوار اتومبیل‌شدند ودن‌لوی دست اورا فشار داد وگفت وقت دیگر تشکر ترا قبول میکنم فعلا وقت این صحبتها نیست من بایـد باداره تلگراف بروم .

ـباداره تلگراف .

ـبلی‌باید بکاستون‌یك تلگراف‌مخابره کنم .

ـکاستون سوراند .

ـخیر.. چقدراحمقی کاستون . ساکن‌همان دهکده که‌اسکلت‌آلفردو زنش‌را دیده بودیم .

ـمگرشما نشانی‌او را میدانید .

ـبلی‌پست رستانت .

مازروکس ساکت‌ماند بعدپرسید رئیس‌راستی شماآدم عجیبی هستید بمن‌نگفتید چگونه اززیرزمین قصرنجات یافتید ؟

ـچه‌سئوال عجیبی میکنید وبرمعاون مرا آزادکرد .

مازروکس باتعجب‌پرسید وبرمعاون ؟.. این دیگر شنیدنی است .

بلی‌شنیدنی است .. وبرتمام قصررا خراب‌کرد که مرابیداکند من‌باید خسارت منزل‌خود را ازاوبگیرم وقتی‌زیر زمین‌را خراب‌میکرد اتفاق‌عجیبی برای‌من رخ‌داد یکی‌از پاسبانهادراول‌راهرو زیرزمینی یعنی‌در آن‌قسمت‌که درپشت‌اطاق‌من قرارداشت لباسهای‌خودرا کنده وبه‌میخ آویخته بودوخودش مشغول‌کلنك زدن‌بودمن‌چون سروصداشنیدم ازراهروطرف منزل مادموازل فلورانس داخل اطاق خودم‌شدم درآنجا لباس‌خودرا عوض کردم زیرا در آن‌زیرزمین خیلی کثیف شده‌بود ولباسهای مرابرای شستشوی برده بودند درآنحال لباس پاسبان‌را باکلاه اودیدم که بجا رختی‌آویخته‌اندبدون‌معطلی برهنه‌شدم ودرحالیکه آنها درزیرزمین مشغول حفاری‌بودند من بشکل‌یك پاسبان‌درآمدم ودرطرف دیگر کلنك بدست گرفته باسایر پاسبانهامشغول کار شدم .

ساعت‌دوازده زنك‌مرخصی زده‌شد وبردستور داد ده پاسبان خارج شود وبقیه بمانند تابجای آنها ده‌مأمور دیگربیاید من‌جزو این ده پاسبان بودم که‌باخیال راحت ازقصرخارج‌شدم وبطوری که‌دیدی‌در سروقت‌رسیدم وموسیودمالیون رااز مرك‌نجات دادم حال‌فهمیدی چگونه وبر مرا نجات‌داد وبرگذشته ازهرجیز آدم‌خوبی است زیرامن درآن حال‌خیلی خسته وگرسنه بودم‌و نمیتوانستم باحال‌گرسنگی کلنك‌بزنم آنهم‌کاری‌که ازمن ساخته‌نبود اماوبر هم‌خسته شده بودوده‌نفر پاسبان را مرخص کرد وخودش هم برای صرف‌غذا رفت ازاین‌جهت بود که ازکلنك‌زدن راحت‌شدم .

مازروکس با تعجب و بهت تمام نگـاه میکرد در اینـوقت مقابل اداره تلگراف رسیدند دن‌لوی یك تلگراف بمضمون ذیل‌مخابره کرد :

سن‌رمی .. پست‌رستانت. شماره ۲٤ . ماری آن خودکشی کرد ،فردا عازم ایتالیا هستم چهارشنبه آینده ساعت ده درگراند هتل منتظر تو هستم جواب بدهید پست رستانت شماره ۱۵

وقتی ازاداره‌تلگراف بیرون میامدند مازروکس گفت‌امامن‌ازمضمون این تلگراف چیزی نفهمیدم

دن‌لوی گفت گوش کن . روزی که بقصبه سن‌رمی‌رفته بودم در اداره پست دانستم نامه‌های مهندس‌فوویل به‌نشانی پست رستانت شماره ۲٤ بمقصد میرسیده امامیدانی این‌نامه‌هارا چه‌کسی دریافت می‌کرده ؟ کاستون ..یعنی همان دوست ناشناس مهندس . زیراهم‌آلفردهم‌زنش مرده بودند و دوست اوهم باضربت یك‌تفنك کشته شده‌بود.گاستون بجای این‌دوست ناشناس نامه های مهندس رادریافت‌می‌کرد حالامن ازاین دانسته خود استفاده‌کردم یك تلگراف باومی‌کند اگر چنین شخصی وجود داشته باشد و واقعاً نامه‌ها را کسی دریافت می‌کنم بازهم این‌تلگراف رادریافت نموده وبه نشانی که‌باو داده‌ام جواب میدهد اگرهم پاسخ نداد من‌اشتباه کرده‌ام وچنین کسی‌وجود ندارد وباید ازراه دیگر جستجو کرد

مازروکس پرسید خوب ایـن رافهمیدم ولی تلگراف از طرف چه کسی است

ـ ازطرف دوست‌او .کسی که بااورابطه دارد وباالاخره این‌شخص بدون همدست‌نیست من‌بنام یك همدست که اورا نمی‌شناسم بااومکاتبه‌می کنم

ـ اینهم درست فهمیدم اما چرا باو خبر دادید مـاری آن خودکشی کرده است

دن‌لوی خندیدو گفت اینهم نمکش بود که خوش مزه شود زیرا او کوسمومورنیکتون و مهندس فوویل و ادموند راکشته تاصاحب ثروت او شود وتنهاکسی که وارث‌این ثروت است غیراز ماری‌آن کسی نیست‌وبهمین نظر بودکه اوبه مهندس فوویل خبر داده‌که کاستون سوراند با ماری آن

رابطه عشقی دارند آخر کسی که بفهمد یك زن بشوهرش خیانت می کند باو چه مربوط است که بشوهرش خبر بدهد مگر اینکه دراین کار نفع داشته باشد و نفع او این بود که وارث خانواده روسل از بین بروند تا او به تنهائی ثروت مورنیکتون را صاحب شود

مازروکس پرسید پس شما خیال می کنید این شخص این کاستون ناشناس یکی از بازماندگان خانواده روسل است

- رئیس اجازه بدهید بگویم اشتباه می کنید زیرا بازماندگان خانواده روسل شناخته شدند کوسوموزنیکتون متعلق بخواهر دیگر بود و کاستون سوراند هم فرزند ویکتوریسر عموی آنها بود که برادرش درچندسال پیش درگذشته دیگرار بازماندگان روسل کسی باقی نمی ماند که برای تصاحب این ثروت دست و پا کند

- ماچه میدانیم شاید این کاستون یکی از بازماندگان آنهااست تااورا نشناسیم نمی توانیم قضاوت کنیم از آن گذشته ماچه خبر داریم ممکن است این کاستون برای خود مدارکی تهیه کرده البته درحین عمل همه چیز معلوم می شود در هرحال من از مخابره این تلگراف ضرری نمیکنم جز اینکه اگر کسی پیداشود سررشته اسرار بدست ماخواهد آمد

ساعتی بعد دن لوی ازمازروکس جداشد و بطرف منزل رفت قرار بود که درهمان منزل زندگی کند زیرا دیگر پلیس مزاحم او نمی شد ومی توانست بطور آزاد آمدورفت نماید

۳

در آن شب دن لوی نتوانست بخوابد او می خواست ازلابلای حوادث و از روی کوچکترین آثار ردپای قاتل حقیقی را پیدا کند و مطالب را پس از تجزیه وتحلیل اینطور برای خود بیان می نمود:

کوسوموزنیکتون فرزند ارماندروسل دویست ملیون ثروت ازخود باقی گذاشت امادرضمن اینکه میخواست اقوام خودرا پیدا کند بایك سوزن مسموم بوسیله یك پزشك ناشناس مسموم شده و فرزندان دوخواهر دیگر

نیز باهمان طریق بوضع اسرارآمیزی از بین رفتند ورویاژپرسن نیز باهمان سوزن مسموم جانخودراازدست داد پس‌ازبازماندگان سه‌خواهر روسل‌غیر از ماری‌آن‌کس نمانده وگاستون سوراند نیزکه ازبازماندگان ویکتور پسرعموی آنها است هیچ‌چیز غیراز عشق ماری‌آن در سرندارد پس تمام بازماندگان خانواده روسل بکناررفتندوکسی‌دیگرباقی‌نماندکه‌بتواندست خودرا برای این‌ثروت درازکندکاستون سوراندهم ازموضوع ثروت‌بی‌خبر بوط وماری‌آن هم‌مثل اوغیرازعشق‌کاستون سوراندآرزوئی نداشت

اما دراین میان دختری‌زیبا واسرارآمیزکه معلوم نیست ازکجاآمده وارد میدان میشود

ماری‌آن رادوست دارد وگاستون سوراند را می‌پرستد وبرای این دو عاشق ومعشوق نقش یك واسطه رابازی می‌کند به‌کسی‌که ماری‌آن‌را به‌زندان انداخته عداوت‌میورزد وباکاستون سوراند برای ازبین‌بردن دشمن مشترك شرکت‌می‌کند .

برای چه ؟.. آخر برای چه ؟. اگرفلورانس مقصدی نداشته اگر در این معامله نفعی عاید اونمی‌شده واگرفرضاً ازجای دیگرتحریك نشده‌برای چه دریك چنین معرکه خطرناك داخل می‌شود باکاستون سوراندکه پلیس اورا بنام قاتل‌دنبال‌کرده همدست می‌شود .

هیچ‌آدم عاقل بی‌جهت وبدون منظورخودرا بایك چنین خطر بزرك مواجه نمی‌سازد .

بعد دراطاق بنای قدم زدن‌گذاشت وبدنبال تفکرات خودگفت :

آیا فلورانس لواسورخودش ازبازماندگان روسل نیست ؟.. گاستون سوراند می‌گفت‌که اودختربی‌پدری بود وبرادرش قبل‌ازمردن‌اورا به‌برادر دیگرسپرده . . این حرف درست . . کاستون سوراند راست میگوید .

اما ازکجا معلوم است که فلورانس حتی به کاستون سوراند هم وسرولادت خودرانگفته باید بخاطرداشت‌که درجلدکتاب شکسپیرراهنمای وقایع منزل مهندس فوویل پیداشد .

برای چه ؟ . این راهنما را فلورانس از کجا بدست آورده آیا کسی باوداده ویا اینکه خودش آنرا حفظ کرده اواز کجا میدانست که مهندس فوویل برای خود یادداشتهائی نوشته وآنها را بوسیله اعمال مکانیکی در آن شبها ظاهر می سازد .

باید دانست فلورانس این اطلاعات را از کجا بدست آورده بچه مظنوراین دختر ناشناس دراین خانواده قدم گذاشته اگر چیزی نمیدانست و ازماجرای ثروت مورنیکتون اطلاعی نداشت چه علت داشت که بامن دشمنی می کرد .

بفرض اینکه قبول کنیم گاستون سوراند را دوست داشته یا اورا بنام یك پدر احترام می کرد وقتی که دید دخالت او برای خودش هم خطرناك است بچه منظور چون یك گرد بادطوفان حوادث را بهم میزد برعلیه من در روزنامه اکوی فرانسه مقاله نوشت ، آبرا مسموم ساخت ، باکمك کاستون سوراند راننده بدبخت رابکشتن داد .

خوب حال چه باید کرد اکنون کاستون سوراند در اختیار پلیس است وفلورانس فرار کرده چگونه میتوان این دخترفراری راکه مثل یك طوفان عجیب ازجائی بجای دیگر منتقل می شود بچنك آورد .

فلورانس کجارفته ؟. چگونه توانست ازچنك پلیس فرار کند آیا اکنون که میداند کاستون بزندان افتاده اورارها می کند ومیرود واگر کاستون را رها کند مسلم است که تمام بازیهای اوحیله ونیرنك بوده وپس از گرفتاری کاستون بی کار خود خواهد رفت .

او که ادعا می کرد کاستون را دوست دارد ودر تمام اعمال با او شرکت داشت چگونه اکنون که باعث گرفتاری اوشد جان خودرا نجات داد .

اینها سئوالاتی است که بدون پاسخ میماند اما دن لوی برای آنها یك پاسخ داشت فلورانس تنها نیست فلورانس باقاتلی همدست است اورا می شناسد وبرهبری اوبازهم اعمال خودرا دنبال میکند .

آیا این قاتل کیست که بافلورانس رابطه دارد؟ کاستون سوراند است خیر . . .

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

زیرا اواز موضوع ثروت وحتی مرك مهندس فوویل اطلاعی نداشت وبااینکه فلورانس ازقتل‌مهندس وفرزندش اطلاع داشت‌به گاستون‌سوراند خبرنداد وروزی‌که پلیس گاستون را در کوچه ریشاد والاس دستگیر کرد اوهنوز نمیدانست چه‌واقع شده است

پس‌کاستون سوراند قاتل نیست و درمـوضوع جنایات میدان سوشه همدستی نداشته .

ازاین بگذریم‌آیا ممکن نیست یك‌وارث دیگر برای خانواده روسل مانده باشد وهمین قاتل است‌که فلورانس را رهبری می‌کند ؟

این شخص‌کیست چه‌نام دارد ؟.. آیا فلورانس اورا می‌شناسدیابطور غیرمستقیم تحت اراده اواداره میشود

کسی‌که دردهکده سن‌رمی الفرد وزنش راکشته ونامه‌های مهندس فوویل رادریافت میکرد چه‌نام‌داشته است

باید این موجود اسرارآمیزرا پیداکرد .

اوکیست ؟.. یکی ازفرزندان روسل فرزند ارمان یاویکتورپسرعمو نه‌اینهم نیست ویکتوردارای دوفرزند بود .

یکی را اول سوراندکه پانزده سال پیش ودیگری کاستون سوراند پس دیگر کسی نمی‌ماند خیر کسی دیگر غیر از فلورانس نیست فلورانس را فلورانس رهبری می کند تمام این قتل وکشارها ، کشتن کوسمومورنیکتون، ورو باز پرس ، مهندس‌فوویل وادموند، الفرد وزنش ودیگران که بطور غیر مستقیم کشته شده اند بدست فلورانس وبا اراده فلورانس انجام شده. حال که کاستون سوراند گرفتار وبجای او مجازات می شود واو به تنهائی می تواند در موقع خود بنام وارث مورنیکتون دویست ملیون ثروت‌را تصاحب‌نماید

اما او نمیداندکه هنوز دن‌لوی زنده است لوپن درمقابل اوایستاده واگربآسمان برود ودراعماق زمین پنهان‌شوداورا خواهد یافت‌ونمیگذارد از ثمره جنایات هولناك خود بهره مند گردد

اما در کجا وبچه وسیله باید فلورانس را پیدا کرد؟. او کجا رفته

ودر کدام سوراخ پنهان شده در باریس است در ایطالیا است؟ خودش می گفت در ایتالیا بوده ایام جوانی خودرا آنجا گذرانده واز جوانی ازدست رفته خود تأسف میخوردواین تأسف حاکی از آن بود که در ایتالیاخوشبخت وراحت زندگی می کرد وواقعه ای باعث بهم خوردن سعادت وآسایش او شده است باید دانست این حادثه چه بوده آیا کسی باعث بدبختی او شده آیا کسی را دوست داشته وآیا این شخص بود که‌اورا در این‌راه‌انداخته است.

لوپن همه‌را فکر میکرد اما نتوانست کوچکترین نتیجه ای ازافکار خود بگیرد فقط این امیدرا داشت که مخابره تلگراف اسرارآمیرمطابی را برای او روشن کند شاید کسی به تلگراف او جواب میداد واز آنجا می توانست رشته اسرار را بدست آورد

٤

ازکاستون سوراند بازجوئیهای متعدد بعمل‌آمداو هم چیزی جز آنچه که به دن‌لوی یرن نا گفته بود اضافه نکرد وصریحا اعتراف می نمودکه ماری‌آن را دوست میداشته واز مرك مهندس فوویل وموضوع ثروت مورنیکتون کاملا بی‌اطلاع بوده وهر هفته روزهای چهارشنبه بمیدان‌شوسه میرفته که ماری آن را ملاقات کند و ماری آن هیچ چیز نمیدانست و حتی می گفت اورا آزاد کنید او بیگناه است ومرا بجای او محکوم‌کنید من‌اعتراف می کنم که آنسن‌بازپرس را کشتهٔ ام ولی از موضوع قتل‌مهندس فوویل وخواهرش بهیچوجه اطلاعی ندارم.

وچون از فلورانس وسوابق او پرسیده بودند در پاسخ آنها گفت فلورانس‌هیچ‌تقصیری‌نداشته‌جز اینکه‌رابط بین‌من وماری‌آن بوده‌ونامه‌هائی درخصوص او بوسیله پست رستانت برای من میفرستاد واین همان‌نامه‌هائی بوده که من باحروف رمز از دفتر پست میگرفتم وزن نا شناسی که گاهی بدیدن‌من‌میآمد فلورانس‌بود ماری‌آن بامن‌هیچ رابطه مخفیانه نداشته حتی حاضر نمی شد که فلورانس از من با او صحبت کند ماری‌آن یك زن‌پاك

ودر زندگی زناشوئی مرتکب هیچ خطا نمی شود البته در قلب خود مرا دوست داشت و هرگز دیگر راجع بمن نه با شوهرش ونه با کسی دیگر صحبتی بمیان نیاورد شما هنوز ماری آن را نمی شناسید که چه روح پاك و بی آلایشی دارد او کسی نیست که آدم بکشد واد مونسرا بعد پرستش دوست داشت با من هم ملاقاتی نمی کرد که نقشه قتل شوهرش را با هم بکشیم مهندس فوویل نسبت بما سوء ظن داشت وخیال میکرد که من بااودر کشتن او همدست شده‌ایم در حالیکه من هرگز این قصدرا نداشتم وماری آن راهم نمیدیدم که با او چنین قراری بگذارم اما نمیدانم چه کسی این فکررا در مغز او رسوخ داده وچه شده است که او خیال میکرد ما می خواهیم اورا بکشیم

نامه‌هائی که نوشته برای ما هیچ معنی ندارد اواینطورخیال می کرد در حالیکه من فرسنگها از این شهر دور بودم

من این کاستون را نمی شناسم که مهندس با او مکاتبه داشته شاید او نظریه بعضی مصالح بنفع خود این فکر رادر مغزمهندس بوجودآورده ما اورا نمی شناسیم نه من نه‌فلورانس ونه ماری آن از وجود چنین‌شخصی بی اطلاع هستیم البته خیلی اشخاص بدیدن مهندس میامدند ماری آن در کارهای شوهرش مداخله نمی کرد وهرگز از او راجع بامورشخصی توضیح نمی خواست.

زندگی این زن وشوهرخیلی ساده‌وبی آلایش بودخیلی کم باهم حرف میزدند مانند بیگانگان رفتار می کردند طرز رفتارماری آن خیلی سرد وخالی از محبت بود وهمین سردی وبی اعتنائی باعث شد که مهندس نسبت باو مظنون شد وبخیالش رسید کهٔ ماری آن بامن نقشه قتل اورا می کشیم

کدام‌زن است که اسرار خود را بدیگری بگوید ماری آن حتی از گفتن عشقی که دردل داشت احترازمیکرد وهرگز راجع بمن با فلورانس حرفی نمیزد صحبتهای او دراطراف گردشهاومهمانیها بود گاهی هم از سردی وحالات اسرار میزشوهرش صحبت میکرد .

ازاو پرسیدند فلورانس کیست‌و کجا رفته‌است ؟

جوابداد فلورانس پدرومادر نداشت‌وخودش‌هم‌هیچکس رانمیشناخت برادرم راول‌سوراند در یکی ازمسافرتهای خوداورا که‌دختری دو ساله بود ازیکی ازدوستانش گرفت وتربیت ونگاهداری اورا متعهد شد چندی در نزدخود نگهداشت بعدبدست دایه‌اش سپرد ومن بعد از مرك برادرم اورا به‌نزد خود آوردم .

فلورانس‌دختری‌بامحبت بود محبت‌های‌برادرم ومرافراموش‌نمی‌کرد ومرا مانند پدرخود دوست داشت وقتی بااو بایتالیا رفتم ازمن‌تقاضا کرد که برای ادامه زندگی مستقلا مشغول‌کار شود البته من مردی ثروتمند بودم و نمیخواستم که‌او برای امرارمعاش کار کند اماچون‌خودش اینطورمیخواست قبول‌کردم بعد از مدتی که با مهندس فوویل آشنا شدم فلورانس را باین منزل آوردم‌واو تربیت‌وتعلیم ادموند رابعهده گرفت هم‌ادموند وهم‌ماری‌آن رادوست داشت و گاهی پیغام‌های محرمانه مرا بماری‌آن میرساند وجواب می‌گرفت .

ازآن‌تاریخ بود که نسبت به ماری آن محبت فوق العاده پیدا کرد و بطوریکه دیدیدبرای‌خلاصی اوازهیچ اقدام‌مضایقه نداشت بعدها که‌مهندس فوویل‌از روابط من‌و ماری‌آن اطلاع یافت درمقابل خواهش ماری آن‌که التماس میکرد ازطلاق‌دادن او صرف نظر کند بمن دستور داد از پاریس خارج شوم .

منهم اطاعت‌کردم وبعداز رفتن‌من فلورانس را ازمنزل بیرون‌کردو واو منشی‌گر ی‌کنت‌را بعهده‌گرفت درآنجا بود که گاهی ماری‌آن بدیدن فلورانس میرفت و اگر ماری آن میخواست درمقابل عشق من تسلیم شود وقتی که مهندس فوویل با آن عصبانیت قصد جدائی او را داشت مانع نمی شد .

اینهادلایل بیگناهی ماری‌آن‌است اوراآزاد کنیدودر عوض‌مرابجای اوسیاست نمائید .

گاستون سوراند چون‌یك عاشق دلباخته اشك میریخت واز قاضی و

بازپرس تقاضامی کردودرمقابل آنهادوزانومی نشست وبرای خلاصی ماری آن دامن اورا می گرفت حالات گاستون سوراند بقدری طبیعی و در عین حال صداقت آمیز وترحم آور بودکه قضات‌را تحت تأثیر خودقرار داد .

ماری‌آن‌را بااو روبرو کردند زن بدبخت وقتی گاستون سوراند را دید بشدت تمام بلرزید رنك از رویش‌پرید ورو به‌قضات نمودو گفت :

آقایان قضات بیك‌زن بیچاره رحم کنید درست است که من شوهرم را دوست نداشتم اما ادموند را مـی پرستیدم و هرگـز قصد قتل او را نداشته ام .

وقتی از اوپرسیدند گاستون سوراند را می‌شناسد در جواب‌او گفت گاستون یکی‌از اقوام من‌وشوهرم است من ازمدتی پیش اورا میشناختم او نسبت بمن‌احترام زیاد داشت ومرا می‌پرستید اما هرگز راجع بقتل‌شوهرم‌با اوداخل مذاکره نشده‌ام .

ماری‌آن می گریست وبااشکهای فراوان می گفت مگردوست داشتن گناه‌است ولی‌من قسم‌می‌خورم که از جاده عفاف قدمی فراتر نگذاشته‌ام‌واز روزیکه کاستون بفرمان شوهرم‌از ایتالیا خارج‌شد تاامروز او را ندیده‌ام اوهرروز مقابل پنجره اطاق‌من‌می‌آمد ومرا میدید منهم‌از دور اورامیدیدم اماهرگز قصدملاقات اورا نداشتم زیرابشوهرم قسم خورده بودم که از او صرفنظر کنم کاستون هم‌مرد شرافتمندی بود واز معاهده‌خود تجاوز نکرد .

-چه‌دلیلی دارید که باهم ملاقات نکرده اید ؟

-هیچ‌دلیلی ندارم این‌چیزها دلیل نمیخواهد .

-پس‌در آن‌شب جنایت درساعت ده‌تا یازده‌ونیم وبالاخره تادوساعت بعداز نیمه شب که بمنـزل آمدید کجا بودید و برای مـلاقات چه کسـی رفته بودید .

پاسخ‌ماری آن دراینجا پرده ازروی اسراربرداشت ووضع رابطور کلی تغییر داد .

ماری‌آن باحالتی صداقت آمیز گفت آقایان قضات منهم بشر بودم‌و گول‌میخوردم درآن‌شب که‌میخواستم به‌نمایش بروم دم‌در وقتی که‌میخواستم

پیاده‌شوم شخصی که‌او راهیچ نمی‌شناختم نامه‌ای بمن‌داد درآن نامه‌دوسطر نوشته بود وهمین دوسطر صحنه زندگی مراعوض کرد .

من‌صاحب این‌خط را نمی‌شناختم اما درآن نامه شخصی ناشناس از من‌خواهش کرده‌بود که‌در کوچه تروکادرو ازگاستون سوراند دیدن کنم متن‌نامه ازاین قراربود ماری .. من‌بزندگی‌خود خاتمه‌میدهم فقط‌امشب در حدود ساعت ۱۲ درکوچه تروکادرو برای آخرین باراز من‌دیدن کن‌اگر نیائی‌دیگر مرا نخواهی دید .

گاستون سوراند فریاد کشید هرگز من چنین نامه‌ای ننوشته بودم ماری‌آن نگاهی ترحم‌آمیز باوافکند و گفت دوست عزیزم میدانم‌شما ننوشته بودید نامه‌بخط‌شما نبوداما فکر میکردم شایدشما بخواهید خودتان‌را بکشید درتمام مدتی که در سالن تآتر نشسته‌بودم این‌وسوسه مرا آزار میرساندبا خودمی گفتم گاستون خودرا خواهد کشت ومن‌باعث مرك اومیشوم اگرمن باین میعادگاه نروم گناه‌بزرگی مرتکب شده‌ام باید بروم واورا از مرك نجات بدهم .

این‌خیال مرا ناراحت ساخت وقت را بسختی تمام گذراندم وبهمین منظور برانندهخود دستور داده‌بودم بمنزل‌برود وساعت دو بعداز نیمه‌شب برای‌بردن من‌بمنزل کنت هرسین ژربیاید .

ساعت یازده از تآتر خارج‌شدم خیابانها خلوت بود خیلی میترسیدم چندبار بفکرم‌رسید که ازرفتن بآنجاصرف نظر کنم اما بازپشیمان میشدم .

بالاخره برای‌هواخوری بنای‌قدم زدن گذاشتم در اول میدان سوار یك‌تاکسی شده بکوچه نویلی‌و ازآنجا بکوچه تروکادرو رفتم .

کاستون‌پرسید ومرا در آنجا ندیدید .

-خیرهیچکس را ندیدم‌یکساعت تمام‌صبر کردم معلوم‌شدکه‌مرا فریب داده‌اند اماهیچ معنی آنرا نمی‌فهمیدم‌نزدیك ساعت دوازده‌ونیم براه‌افتادم وخودرا بمنزل کنت رساندم نیمساعت بعد راننده با اتوموبیل رسید و مرا بمنزل‌آورد آن‌شب خوابهای پریشان دیدم‌و هرچه فکرمیکردم نمیتوانستم بدانم مقصود ازاین‌نامه چه‌بود وبرای چه‌مرابااین کوچه کشانده بودند اما

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

صبح که از خواب بیدار شدم وخبر کشته شدن شوهرم واد موند بیچاره را شنیدم دانستم که قاتلین خواسته اند در آن ساعت مرا بانجا بکشانند تا مرا بجای خود متهم سازند.

قاضی پرسید برای چه صبح آن روز موضوع را در باز جوئیهای خود اعتراف نکردید.

می ترسیدم از همه چیز وحشت داشتم وانگهی آن کدام زنی است که اعتراف کند که بوعده گاه عشقی رفته است .

درهر حال اگر می گفتید سوء ظن از طرف شما برطرف می شد

من هیچ خیال نمیکردم مرا متهم کنند و خیال داشتم فردای آن شب بدیدن فلورانس بروم وموضوع را تحقیق کنم اما همانروز مرا باز داشت کردند.

یك موضوع توجه همگی را جلب کرد و آن موضوع این بود که قاتل خواسته استماری آن رابدام بکشد ودر آنشب ماری آن بطور ناشناس باطراف منزل خودش آمده وباقاتلین رابطه داشته است

مسئله بسیار روشن بود قاضی پرسید وآن نامه چه شد گفتید که نامه ای بشما نوشته بودند.

ماری آن اشکهای چشم خودرا پاك کرد وگفت همین مطلب است که مرا به تعجب انداخته وقتی بمنزل رسیدم نامه را در کیف خود ندیدم شاید کسی در سالون تآتر نامه را از کیف من بیرون آورده بود .. نمیدانم بهمین علت بود که صبح آن روز چیزی نمی گفتم زیرا تنها آن نامه را از من می خواستید وچون نمی توانستم ارائه بدهم بدون تردید سخنانم را باور نمی کردید .

قاضی گفت خودتان تصدیق کنید که این حرف بافسانه بتشتر شباهت دارد آخر چگونه ممکن است نامه‌ای را که بشما داده اند از کیف شما بربایند این مطلب قابل قبول نیست .

ماری آن ساکت ماند ودندانهایش ازشدت اضطراب وناراحتی رویهم صدا می کرد بحدی که شانه هایش تکان می خورد ولحظه بعد پاهایش

لرزید واگر کاستون که در مقابل او ایستاده ودیوانه وار بچشمانش نگاه میکرداورا نگرفته بود ببختی بزمین میخورد.

ماری آن در آغوش کاستون بیهوش افتاد نفس های بلند می کشید وغفلتا فریاد جگر خراشی کشید ودر خلال ناله های خود می گفت نمیدانم. آنرا از من دزدیدند .. من هیچ چیز نمی‌فهمم ورفته‌رفته صدایش کوتاه شد بطوریکه همه تصور کردند مرده است کاستون فریاد می کشید آقایان قضات بیك زن بیگناه رحم کنید شما اورا خواهید کشت او چه گناهی کرده برای چه‌بدون‌دلیل ومدرك یك زن بدبخت‌وپاك را عذاب میدهید قیافه کاستون در آن چنان بر افروخته شده بود که گفتی می خواهد بطرف قضات حمله ور شود از جای خود حرکتی کرد اما مامورین رسیدند واز پشت دست اورا گرفته بیحرکت نگاه داشتند.

ساعتی بعدکاستون‌را بزندان بردند و ماری‌آن‌که بین مرك وحیات دست وپامیزد به‌بیمارستان اعزام‌گردید .

۵

دراین بازجوئی هم نتیجه‌ای حاصل نشد درجلسات دیگرماری‌آن‌را که اندکی بهبودی حاصل‌کرده بود حاضر کردند اما غیرازآنچه که گفته بود چیزی نگفت و پـرونده را پس از تکمیل تحقیقات بدادگاه مربوطه فرستادند .

دن لوی درناراحتی سختی بسرمی‌برد اوهم ازاین معما سردرنمیآورد همینقدر میدانست که ماری‌آن را بدام‌کشیده‌اند این مطلبی بود که خودش هم درپیش حدس زده بُود یك مرتبه دیگرقاتل جنایتکارباقیافه‌ای خطرناك جلوچشمانش‌مجسم شده‌آنهابقدری قوی بودندکه بعد ازدادن‌نامه به‌ماری‌آن وپس‌ازاینکه‌اورابدام‌کشاندند نامه‌را باترستی‌ومهارتی‌عجیب‌ازاودزدیدند .

فردای‌آن روزخیلی دیرازخواب بیدارشد ودراینوقت رئیس مستخدمین بدم درآمده ونامه‌ای بدست اوداد .

دن لوی سراسیمه ازجای خودپریدونامه‌را بدست‌گرفت اماهنوزآنرا نخوانده بودکه چون دیوانگان بطرف دررفت .

مستخدم رابکناری زد وباچشمانی حیرت زده با شخصی که در مقابل اوایستاده بود نگاه میکرد .

این نامه بخط فلورانس سواسور و کسی که مقابل اوایستاده بودغیر ازفلورانس کسی دیگر نبود .

فلورانس لواسوار . . دختراسرارآمیز . . کسی که دن لوی او را همدست قاتل میدانست ،کسی که بعد ازگرفتاری کاستون سوراند فرار کرد مقابل اوایستادهٔ بود .

فلورانس هیچ حرف نمیزد رنگش اندکی پریده ویاناراحتی زیادلبها را بدندان می گزید .

دن لوی دست اوراگرفت وبداخل اطاق کشاند وقتی مستخدم بیرون رفت و دربروی آنها بسته شد و هردو تنها ماندند دن لوی نفسی بلند کشید ونظری بنامه انداخت سپس فلورانس را تحت نظر گرفت و گفت :

- شما این تلگراف را دریافت کردید ؟

- بلی

- شما میدانستید که من این تلگراف را مخابره کرده ام

- خیر

- پس تمام نامه‌های مهندس فوویل راکه خطاب به گاستون مینوشت شما دریافت میکردید .

- خیر

- حرف بزنید بگوئید این تلگراف را چگونه دریافت کردید از کجا دانستید که من باین نشانی تلگرافی مخابره کرده‌ام . . .

وبعد ازفراربرای چه بااینجا آمده‌اید

- آمده‌ام همه چیزرا بشما بگویم .

- چه بگوئید . بگوئید باقاتلین رابطه داشته‌اید .

- خیرمن باکسی رابطه ندارم کسی را نمیشناسم اما آمده‌ام که بمن قول بدهید کاستون سوراند رانجات بدهید .

- من چه می‌توانم بکنم کاستون مورد سوء ظن است اوکسی است

که بنام مرد عصاآبنوسی شناخته شده وتا قاتل حقیقی پیدا نشود اورا آزاد نخواهند کرد .

ـ کدام قاتل من کسی را نمیشناسم

دن لوی فریاد کشید بازمسخره بازی شروع شد پس برای چه اینجا آمدید نمی گوئید که این تلگراف را بآن نشانی که مهندس فوویل نامه‌می نوشت چگونه دریافت کردید .

فلورانس روی یك صندلی نشست و بنای گریستن گذاشت دیده می‌شد که شانه‌هایش تکان‌میخورد امادن لوی ازجای خودحرکت نکرد وقدمی بطرف او نگذاشت .

لحظه بعد فلورانس سر بلند کرد و گفت اگر آنچه را که میدانم بگویم برای خلاصی گاستون اقدام می کنید .

ـ بگوئید هرچه میدانید بگوئید حقیقت را اعتراف کنید

فلورانس گفت من آنچه میدانم مربوط بحوادث اخیر نیست تاریخ زندگی خودم است اما فکر کنم که تاریخ زندگی من برای شما مفیداست ماری آن در زندان ایست گاستون سوراند را دستگیر کرده‌اند دیگر هیچکس نیست که برای این بیگناهان اقدام کند وفکر کردم غیرازشما هیچکس نمیتواند بداد ما برسد .

ـ بگوئید من گوش میکنم .

فلورانس سر بزیرانداخت و باکلماتی شمرده و آرام مثل اینکه بایکی ازنزدیکترین دوستان خود درددل می کند شروع بسخن نمود گفت

ده سال داشتم که دانستم پدرومادر ندارم راول سوراند مرد بسیار سخی بود مراچون فرزند خوددوست داشت درپالرم ، خانه‌ای برای من خرید وازمن نگاهداری کرد . .

چه روزگار خوشی میگذراندم آزاد بودم ، هرروز بگردش میرفتم درباغها درمزارع بدنبال گل و گیاه می گشتم بارها اتفاق میافتاد که پدر خوانده‌ام بمسافرت میرفت وغیبت اوچندماه طول می کشید امامن یك سر گرمی دیگرداشتم .

راول سوراند دریکی‌ازمسافرتهای خود درافریقا بازنی سیاه پوست بنام گرال‌آشنا شده بود ابتدا اورا بنام خدمتکاربمنزل خودآورد امابعدها گرال ازاوآبستن شد وپسری زائیدکه اسمش‌راگاستون‌گذاشته بود .

دن لوی ازجای خودپرید وپرسید گاستون ؟ گفتید گاستون .

فلورانس بدون اینکه بسخن اوجواب بدهد بدنبال کلام خودگفت گاستون درمنزل راول‌بزرك شد و وقتی‌که من داخل زندگی آنها شدم‌گاستون بیست سال داشت .

جوانی خوش سیما وبا هوش بود اماچون ازیك پامیلنگید گاهی‌عصا بدست می‌گرفت وراول دریکی ازمسافرتهای خود یك‌عصای‌آبنوسی برای اوآورد .

دن لوی نفس بلندی کشید اما کاملا ساکت مانده بود .

فلورانس می‌گفت گاهی من بااوشوخی میکردم‌ومی‌گفتم توپیرمردی هستی که‌عصامیگیری‌ازآن روزبودکه عصارا کنارگذاشت .

راول اورا دوست داشت اماهیچکس غیرازمن نمیدانست که‌گاستون فرزند راول سوراند است مخصوصاً بمن سفارش‌کرده بودکه بکسی‌دراین خصوص حرفی نزنم راول مرد آبرومندی بود نمی‌خواست مردم بدانندکه اوازیك زن سیاه‌پوست دارای فرزندی شده است .

گاستون مرادوست داشت‌ومنهم اورا می‌پرستیدم وبامن‌قرارگذاشت که‌باهم عروسی کنیم اما هیچکدام‌جرات‌نمی کردیم.دراین‌خصوص‌حرفی بزنیم

راول‌سوراند دریکی از مسافرتهای خودگاستون را همراه برد وبا هم‌بافریقا رفتند مدتها ازآفریقا کاستون بامن مکاتبه‌میکرد پس ازچندی راول‌سوراند ازمسافرت برگشت اما کاستون همراه او نبود از اوعلت را پرسیدم ازسئوال من‌ناراحت شد وگفت‌کاستون پسرخوبی‌نبوداورا درآفریقا ترك‌کردم قلب‌من ازشنیدن این‌خبرفرو ریخت من‌گاستون را دوست داشتم اماجرأت نمیکردم عشق‌خودرا اعتراف کنم‌راول دیگر ازکاستون برای‌من حرفی‌نزد فقط‌بخاطر دارم‌که یك‌روز بمن‌گفت کاستون درنتیجه یك سرقت دستگیرشد وبزندان رفت .

نمی‌فهمیدم چه‌میگوید گاستون تاوقتی پیش من بود جوانی پاك و خوش‌صحبت جلوه کرده بودومن‌هرگز باور نمیکردم که‌اومرتکب سرقت‌شده باشد معهذا بفکرم میرسید که پدر خوانده ام چون از عشق ما بوئی برده نخواسته است که من‌بااو ازدواج کنم .

چندی‌بعد نامه‌ای ازگاستون بمن رسید در آن نامه عشق خود را با التهاب تمام اعتـراف کـرده و هیچ ذکری از سـرقت و رفتن بزندان نشده بود .

من تعجب میکردم زیرا راول بمن گفته بود که کاستون در زندان است در حالیکه اوبمن‌نامه می‌نویسدنمی فهمیدم بین‌آنها چه‌گذشته است .

راول‌هم مانند کاستون‌سوراند مدتها برای یافتن بازماندگان روسل دست وپامیکرد شاید اثری ازآنها پیداکند اما نتوانست و در وقت مردن مرابدست دایه خودسپرد ونامه‌ای بگاستون سوراند برادر من نوشت‌که‌از من‌نگاهداری کند .

گاستون مرا باخود بشهرهای دیگر ایتالیا بردولی درهرحال همیشه من‌با گاستون مکاتبه داشتم اوبمن مینوشت که‌در افریقا مشغول‌کار استو وعده‌کرده بود که‌بهمین زودی بسراغ من خواهد آمد .

دراوقاتی‌که درمنزل مهندس فوویل وماری‌آن زندگی میکردم چند نامه‌از طرف کاستون بمن‌رسید و من برای او نوشتم که در منزل مهندس فوویل زندگی می کنم‌وباو تذکردادم که‌اینها از اقوام‌شما هستند اگراینجا بیائید وازمن خواستگاری‌کنید باازدواج ما موافقت خواهندکرد گاستون وقتی‌این خبررا شنید خیلی خوشحال شد امامن هنوز راجع باین مطلب با کاستون‌سوراند حرفی‌نزده بودم ودر نامه‌های بعد بمن تذکر داد که او از مدتها مهندس فوویل رامی‌شناخته وباهم‌مکاتبه داشته‌اند .

تابستان گذشت وبین‌کاستون‌سوراند وماری‌آن رابطه‌عشقی ایجادشد درهمین اوقات بود که گاستون از آفریقا آمد و ملاقاتی محرمانه بین ما حاصل شد .

من‌جریان زندگی خود را برای‌او تعریف کردم و در ضمن‌گفتم که

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

گاستون‌سوراند عاشق ماری‌آن شده‌و بین‌آنها نامه‌هائی ردوبدل شده اما شوهرش اطلاع ندارد .

گاستون بمن گفت این کار خوبی نیست شما نبایـد باعث این کار شوید در این منزل زندگی می کنید خیانت بآنهـا از وجـدان و انصاف دوراست

وقتی‌راجع بموضوع سرقت وزندان بااو حرف زدم خندید و گفت بین من‌وپدرم راول سوراند صحبتهائی پیش‌آمد من‌حاضر نشدم بااوهمکاری کنم ازمن‌رنجید وقرارشد که ازهم جداباشیم دیگر در این‌موضوع حرفی‌نزد و منهم‌موضوع را دنبال‌نکردم .

راجع بازدواج خودمان بااو صحبت‌کردم بمن‌گفت‌حالاوقت این‌کارها نیست‌من یك گرفتاری‌بزرك دارم وقتی‌ازآن کارفارغ شدم انجام این آرزو مشکل‌نیست اوهرروز مرا بوعده‌های پوچ‌سرگردان میکرد بطوریکه‌بکلی ازرسیدن باو ناامیدشدم .

یك‌روز بی‌خبر وارد اطاق‌مهندس فوویل شدم وگاستون رادیدم که مقابل‌مهندس نشسته ودوستانه باهم صحبت میکنند درآن‌روز مهندس‌قیافه‌ای برافروخته وحالتی منقلب‌داشت و ازاینکه من‌بدون اجـازه داخل‌شده بودم عصبانی‌شد ومرااز‌اطاق بیرون کرد‌تعجب‌من این‌بود که گاستون هیچ‌آشنائی بامن‌نداد وحتی نگاهی هم‌بمن نکرد .

با حالتی منقلب و پریشان از اطاق خارج شدم اما هنوز گاستون را دوست‌داشتم اگرمرا دشنام میداد وخنجر‌بقلبم میزد باز هم اورا میپرستیدم امانمیدانستم برای‌چه‌حال او تغییر کرده‌ودیگر آن‌عشق‌والتهابی را که نسبت بمن‌نشان میداد آشکار نمیکرد .

رفتارمابایکدیگر سردشده بود خیلی‌کم یکدیگررا‌ملاقات میکردیم وهمان‌روزها بود که مهندس فوویل ازرابطه گاستون سوراند با ماری‌آن اطلاع‌یافت البته من نمی فهمیدم ازکجا پی باین اسرار برده بود بطوریکه ماری‌آن تعریف میکردظاهراً مهندس فوویل دفترخاطرات گاستون‌سوراند

را بدست آورده بود اما بچه وسیله دانسته بود که کاستون در دفتر خاطرات خویش مطالبی نوشته این موضوعی بود که هیچکدام نمیدانستیم گاهی فکر میکردم شاید گاستون این مطلب را گفته اما برای چه ..؟ او با کاستون سوراند چه دشمنی داشته است .

یك شب دریکی از کافه ها با کاستون ملاقات کردم خیلی صحبت ها بین ما پیش آمد اما او می گفت من هنوز ترا دوست دارم با هم ازدواج خواهیم کرد باید کمی صبر کنید تا من از یك گرفتاری بزرك فراغت پیدا کنم .

گرفتاری او چه بود، نمیدانستم اما خبر داشتم که هر روز با مهندس فوویل ملاقات میکند .

گاستون سوراند فقط یکدفعه این گاستون را دیدالبته اورا نمیشناخت واسم اورا نشنیده بود زیرا راول سوراند بکسی نگفته بود که چنین پسری دارد وقت مُردن هم تمام ثروت خودرا به برادرش بخشید که وقتی من بزرك شدم در اختیار من بگذارد بین آنها هیچ صحبتی از گاستون نشده بود و کاستون می گفت که پدرش با او قهر کرده و او هم از ثروت پدر چشم طمعی ندارد .

فلورانس در اینجا ساکت ماند ودن لوی با ناراحتی تمام در طول و عرض اطاق قدم میزد وقتی فلورانس ساکت ماند مقابل او ایستاد و پرسید بعد چه شد دیگر کاستون را ندیدید.

خیر.. کاستون بمسافرت رفت ودر نامه خویش نوشت که بملاقات من خواهد آمد.

نامه های خود را بکدام نشانی می نوشتند.

سن ری پست رستانت شماره ۲٤

بهمان نشانی که مهندس فوویل نامه‌های خود را میفرستاد

نمیدانم من از نامه های مهندس فوویل اطلاع نداشتم.

شما دیگر کاستون را ندیدید.

خیر پس از اینکه کاستون سوراند از ایتالیا رفت منهم بنا به اشاره مهندس از آن منزل بیرون آمدم وبپاریس رفتم ودر دفتر کنت یعنی در همین ساختمان مشغول کار شدم بعدها مهندس فوویل وماری آن بپاریس آمدند یکروز ماری‌آن را در خیابان دیدم وباهم قرار گذاشتیم که گاهی بدیدن من بیاید کاستون سوراند هم در مسافرت بود تا اینکه او هم از مسافرت خود مراجعت نمود و در منزل کوچه راول اقامت گزید ومن گاهی از اوقات بدیدن او میرفتم واز ماری آن برای او حرف میزدم وتا امروزکاستون را ندیدید.

خیر ابداً اورا ندیدم ونمیدانم کجا رفت پس از اینکه در این منزل کاستون سوراند دستگیر شد من از راه دیگر زیر زمین خود را بخارج رسانده وهمانروز بایتالیا برگشتم مدتی در آنجا ماندم اما نتوانستم راحت نشسته وکاستون را فراموش کنم یك روز فکری بمغزم رسید وخیال کردم به سن رمی بروم شاید کاستون برای من نامه ای نوشته باشد اتفاقا در صندوق پست تلگراف شما را دریافت کردم معلوم بود که شما خواسته‌اید باین ترتیب مرا بدام بکشید اما چون از طرف کاستون سوراند نا راحت بودم دل بدریا زدم وپیش شما آمدم وتقاضای‌من‌اینست که بهروسیله‌میتوانید کاستون‌سوراند وماری آن را نجات دهیددر تمام مدتی که فلورانس حرف میزد دن‌لوی ساکت مانده بود اما در درون او چنان طوفانی برپا شده‌بود که فقط مرد چون او می توانست خود داری کند

اوراز داستان زندگی فلورانس نتیجه‌های بزرك گرفت ودشمن ناشناسی را که از مدتی پیش در دنبال او بود شناخت و دانست که هم مهندس فوویل وهم فلورانس آلت دست این جنایتکار خطرناك بوده اند

پس سر برداشت وبا تبسمی آرام گفت حال می خواهید من بقیه داستان شما رابگویم

بقیه داستان مرا ؟

بلی قسمتهائی را که شما نمیدانید اما من میدانم

نمی فهمم چه می خواهید بگوئید.

دن‌لون پرسید وقتی که شما باقای کاستون در افریقا نامه می‌نوشتید نامه های شما بچه عنوان بود

هوتل سیاحان شماره ۲۵

بچه اسمی

بچه اسمی.. باسم خودش..آه دانستم مقصود شما چه بودباسم‌کاستون روسلین

یعنی کاستون روسل.. بازمانده خانواده روسل

بلی ولی وقتی باروپا آمد اسم دیگری داشت

چه اسمی

کاستون موره

هیچ نپرسیدید چرا اسم خودش را عوض کرده

چرا بمن می گفت چون با پدرش راول سوراند بهم زده وروسل نام یکی از خانواده‌های مادری پدرش بوده نخواسته است این اسم رابروی خود بگذارد واسم خودرا کاستون موره گذاشت.

گفتید وقتی که با هم در ایتالیا بودید کاستون آدم خوبی بود اما بعد از رفتن بافریقا اخلاق او برگشت وآدمی اسرار آمیز شد وبالاخره پدرش با او بهم زد.

بلی

حال من دلیل‌آنرامی‌گویم. درافریقااین شخص باکوسمومورنیکتون آشنا شد ودانست که از از اقوام پدرش است امّا بپدرش نگفت زیرا فهمیده بود که کوسمومورنیکتون دارای‌دویست‌ملیون ثروت است‌ومیخواهد بازمـاندگـان مادر خود را پیدا کند من خبر داشتم کـه در آنوقت کوسمومورنیکتون در افریقا اقامت داشت یك روز بمن خبر دادندکه در منزل کوسمو سرقتی واقع شده‌کاپیتان استرینك فرمانده من‌که مرا باسم آرسن لوپن صدا می کرد در این باره از من کمك گرفت وبهمین وسیله بود که باکوسمومورنیکتون آشنا شدم اما در منزل او سرقت مهمی رخ نداده بود جز اینکه اسناد ومدارك خانوادگی اورا دزدیده بودند حال

می فهمم که این سرقت از طرف کاستون روسل بعمل آمد من اورا نشناختم اما کوسمو با من دوست شد وبمن گفت که در فکر پیداکردن خانواده مادری خود می باشد واز من قول گرفت که در این باب با او کمك کنم،

دن‌لوی‌دراینجا سکوت کرد وروی‌صندلی نشست‌وگفت آقای‌کاستون بفکرعجیبی افتاد فکر کردکرسمو مورنیکتون صاحب دویست ملیون‌ثروت است ومی‌خواهد آنرا بیازماندکان مادری‌خود واگذارکندکدام و ازاز خودش بهتر ست‌که این پول‌هنگفت را بجیب بزند امابرای اینکه اوتنها وارث این‌شخص واقع شود باید سایر باز ماندگان اوهرکه هستند نابود گردند شایددرآفریقادست بدزدیهای‌دیگرهم زده‌که پدرش اوراترك‌کرد بهمین جهت‌بودکه ازآن تاریخ اخلاق اوفرق کرد ودر نامه های خود می نوشت گرفتاری بزرگی برای‌من پیش‌آمده وچون بایتالیا برگشت بوسیله شمااطلاع پیداکردکه مهندس فوویل وزنش ازبازماندگان خانواده روسل هستند درهمان‌روزها نقشه قتل‌آنهاراکشید امایك واقعه عجیب نقشه او را عوض‌کرد باین معنی‌که دانست‌کاستون سوراند باماری‌آن‌رابطه عشقی‌پیدا کرد دراینجا است‌که بزرگترین نقشه اوطرح شدبامهندس فوویل‌آشناشد ویکی‌از رقاصه‌های‌کافه‌را باغوش او انداخت وضمناً خبرداد‌که‌کاستون با ماری‌آن رابطه دارند بعدنامه‌ها ویادداشت‌کاستون را دزدید وبه مهندس نشان داد وپیوسته درگوش اوفرو می کرد‌که‌کاستون وماری‌آن می‌خواهند ترابقتل برسانند پس‌ازاینکه فوویل بپاریس رفت مرتباً برای‌او نامه‌نوشت وتحریکش می‌کرد‌که ازکاستون سوراند وماری آن حذرکند زیرا آنها نقشه قتل اورا کشیده‌اند مهندس فوویل هم‌آن نامه‌ها رابرای کاستون‌می نوشت ودرصدد‌بود‌که مدرك‌خیانت های زنش‌را بدست بیاورد

دراین تاریخ‌کوسمومورنیکتون به‌پاریس آمدووصیت نامه‌خودرا به نوتر سپرد حال نمیدانم بچه‌وسیله این وصیت‌نامه رابدست‌آورد وازتصمیم کوسمو اطلاع یافت

کشتن‌کوسمومورنیکتون برای‌اوکارآسانی بودوچون خودش مدتها

درافریقا گذرانده بود ازسموم وزهرهای کشنده اطلاعات زیاد داشت واین زهردارای خاصیت عجیبی بوده باین ترتیب که بیماررا دچار ناراحتی می‌ساخت وپس‌ازچند روز بتدریج آثار مرگ دراو ظاهر می‌شد

کاستون بنام یك پزشك این آمپول‌مسموم راکه هنوز نمیدانم ازکجا تهیه کرده بود بآقای کوسمو تجویز نمود واو را بطوریکه شنیدید بقتل رساند بعد عین همان آمپول را برای مهندس فوویل فرستاد باید دیـد که مهندس فوویل‌چه کسالتی داشته وچه شده است که کاستون‌این آمپول رابرای اوفرستاده ولی‌درهرحال مهندس درنامه آخری خودهم اعتراف کرده است که‌داروی شما رسید واظهار تشکر کرده‌بود بعد درجواب او نوشته کاستون سوراند همین روزها نقشه قتل راعملی می‌سازند وباو خبرداده که کاستون سوراند مجدداً بپاریس آمده از شنیدن این خبراو که همیشه فکرمی کرده کاستون سوراند قصدقتل‌اورا دارد پریشان ومضطرب شده و نـاراحتی های خودرا برای وروبـازپرس گفته وبطوریکه شنیدید درآن روز صبح‌مهندس فوویل باحالی پریشان بدیدن رئیس پلیس آمداما حاضر نشد مطالب خود را بگوید ماشب رادرمنزل اوگذراندیم و خیال می کردیم که قاتل داخل منزل می‌شود درحالی که او مثلا مقدمات قتل‌مهندس و فرزندش را فراهم کرده‌بود وهمان ناراحتی‌هاناشی ازتزریق آمپول‌بود وصبح که بیدارشدیم اورا مرده دیدیم

لوبن خنده کنـان می گفت حیفتقاً که‌قاتل زرنك وزبر دستی بودودر آن‌حال که وروبازپرس درکافه پل‌تازه گزارش خودرا می نوشت اوراتاکافه تعقیب کرد وکارسون‌کافه هم گفته که‌یك مردعصاآبنوسی بکافه آمدوکاغذ و قلمی‌طلبید خودتان‌هم گفتید که در سابق یك عصای آبنوسی دردست داشت وچون میدانست‌کاستون سوراندهم‌عصای آبنوسی بدست‌می گرفت نقشه‌خود رابابن ترتیب کشید وقتی مهندس فوویل درنامه های خود نوشت کاستون سوراندمرد عصاآبنوسی قصد قتل مرا دارند بدون شك توجه همه بطرف کاستون سوراند متوجه خواهد شدخودتان فکر کنید این‌مرد چقدرزرنك‌بود ونقشه‌خودرا باچه استادی طرح کرده که هم پلیس وهم‌مراوهم همه مردم را

مردعصاآبنوسی قاتل است مردعصاآبنوسی داخل کافه پل‌تازه شده ، مردعصا آبنوسی در کوچه ریشارد و الاس منزل دارد تمام اینها نشانیهای زنده‌ای بود که پلیس ، کاستون‌سوراند راتوقیف‌خواهد کردواو درگوشه‌ای خزیده بریش‌تمام مامورین می‌خندد وقتی هم که کاستون بامن مبارزه‌می کرد مبارزات اوبنفع‌قاتل تمام شد واساساً موضوع اینکه یك قاتل دیگروجود دارد که دربرون وخفاتمام‌این مقدمات‌رافراهم کرد ازبین‌رفت ، ورو بازپرس درگزارش‌خود نوشته بود که‌مردعصاآبنوسی‌وسخن‌مهندس فوویل‌است‌واین حرف را ازمهندس شنیده در راه‌کاستون شمازین نامه‌را از ورو دزدید و بجای‌آن کاغذ سفید گذاشت ودرتمام‌کارهامراقب بودوچون میدید همه‌بدنبال مردعصاآبنوسی هستند خودرا درگوشه‌ای پنهان کرد آنقدر آنجامانده تا کارهارو براه شد ، ماری‌آن‌بجرم قتل یا همدستی قاتل دستگیر گردید و بعد کاستون سوراند هم‌بازداشت شد وهیچکس فکر نمی کرد غیراز کاستون سوراند قاتلی درمیان‌باشدحال‌دیدید من چطور بقیه‌سرگذشت شمارادانستم

فلورانس جوابی نداد ودر همان حال که سر بزیر انداخته و بسخنان اوگوش می کرد مشغول گریستن‌بود وقتی دن‌لوی دست‌بشانه اوگذاشت از جای خود پریدو گفت

"خیر .. خیر شما دروغ می گوئید کاستون اینطور نیست‌او نمی‌تواند قاتل باشدمن‌اورا خوب می‌شناسم شما همیشه زودحدس میزنید و میخواهید مردم حرف‌شمارا باور کنند ماری‌آن‌راهم باهمین حدسیات بیجامتهم کردید زن بیچاره درزندان رنج می کشد وبرای او بود که کاستون سورا ندهم بزندان افتاد وپلیس نسبت بمن هم مظنون شد شما آدم بیرحمی هستید من بی‌جهت پیش‌شما آمدم بااینکه شمارا می‌شناختم بازهم فریب‌خوردم و اسرار زندگی خودرا که بهیچکس نگفته بودم برای‌شما شرح‌دادم آخرچه دلیل دارید که کاستون این‌اشخاص راکشته کاستون‌جوان مهربانی بودیك‌روز که من گنجشکی‌را گرفته بودم دلش‌رحم آمدوحیوان را ازدست‌من گرفت وآزاد کرد چگونه ممکن است چنین‌آدمی قاتل باشد او کوسمودنیکتون رااز

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

کجامیشناخت تاامروز پیش من صحبتی ازاو نکرده است دن لوی گفت راست است شایدمن اشتباه کرده باشم از سخنان خود معذرت می‌خواهم حدسی بودزدم ممکن است درست نباشد ولی شمانمی توانید بگوئید که برای‌چه کاستون دیگر بسراغ شمانیامد

– نمیدانم .. هیچ‌خبر ندارم از روزیکه درایطالیا ازهم جداشدیم و او بمسافرت رفت‌اورا ندیده‌ام

– نامه‌هائی‌راکه مهندس فوویل باومی‌نوشت چه‌می گوئید

– ممکن است مهندس فوویل بااودوست‌بود ورازدرونی خودرا فاش میکرد اما هرگز کاستون بطوریکه‌شمامی‌گوئید مهندس رابرعلیه کاستون سوراند تحریك نکرده اساساً این حرف بچه‌گانه است که مهندس فوویل گول‌اورا بخورد وچنین‌نامه‌هائی بنویسد

مدتی سکوت ایجادشد فلورانش نفس بلندمی کشید و اشکهای چشم خودرا پاك‌می کرد غفله موضوعی بیاد دن‌لوی رسیدواز اوپرسیدمیتوانید بگوئیدآن نامه .. نامه‌ای‌که درجلدکتاب شکسپیر دراطاق کتابخانه‌شمابود وروزهای پیداشدن نامه‌های‌مهندس فوویل راخبرمیداد چه وقت وبچه‌وسیله بدست شما افتاد

بنظررسید که‌فلورانس متفکرماند ونمیتوانست مستقیماً جواب بدهد معهذا پس ازلحظه‌ای تأمل گفت :

این که موضوع مهمی نیست یادم میآید یکروزکتابی برای خواندن بمن داد و این یاد داشت شاید بطـور استثنائـی ، بین اوراق کتاب مانده بود .

دن‌لوی گفت‌فکر میکنید این‌یادداشت ازکجا بدست اورسیده‌بود .

–شاید مهندس فوویل برای‌او فرستاده بود .

–واو میدانست که این نامه‌ها ظاهر میشود او خبرداشت که مهندس نسبت بزنش و کاستـون سوراند مظنون است پس برای چه چیزی بشما نگفت :

ـ نمیدانم .. من‌هیچ نمی‌فهمم .

ـ خوب فکر میکنید بچه‌وسیله میتوان کاستون راپیدا کرد فلورانس فریادکشید برای چه ؟.. برای اینکه اورا بدست پلیس بدهید حال نوبت او رسیده ماری‌آن وگاستون را بزندان انداختید اکنون میخواهید اورابدام بیندازید .

ـ خیرشما اشتباه می‌کنید ممکن است او بتواند اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد .

ـ نمیدانم من ازاوخبری‌ندارم .

ـ درایتالیا بچه‌وسیله اورا میدیدید .

ـ اومدت کمی‌در پالرم ماند و بامادرش یکجا زندگی میکرد .

ـ مادرش ؟ همان‌زن‌سیاه‌پوست .

ـ بلی .

ـ نشانی منزل اورامیدانید .

ـ بلی‌اما او درپالرم نیست من‌خودم دوسه‌مرتبه آنجارفتم .

ـ حاضرید باهم به پالرم برویم شاید او را پیدا کنیم قول میدهم که کاری نداشته باشم جز اینکه بعضی اطلاعات ازاوکسب خواهیم کرد .

ـ برویم شمادرهر کاری‌اصرار دارید ولی‌خواهید دید که نه‌گاستون ونه‌مادرش درآن منزل نیستند .

☆☆☆

همان‌روز عصر دن‌لوی‌باتفاق فلورانس باقطار بایتالیا رفتند ودرآن منزل که‌در منتهای یك‌کوچه طویل‌و پر درختی بود قفطیك زن پیری بنام مامان ویکتورنیا و سه دختر بزرك بنام مارسلین و ژرتر و دوفلورنیا زندگی می‌کردند .

دن‌لوی خودرا یك مسافر آفریقائی معرفی‌کرد واز اوپرسید زنی هندی بنام‌گرامی را میشناسید که در این‌منزل‌با فرزندش زندگی میکرد.

مامان ویکتورنیا خندید وگفت اتفاقاً چندی پیش همین خانم اینجا آمدند و چنین سؤالی کردند وگفتم که از ایشان خبر ندارم یکسال پیش

او بافرزندش گاستون از اینجا رفتند وظاهرا میخواستند بمراکش برگردند

ـشمانشانی اورا ندازید ؟

ـخیر .

دن‌لوی نگاهی باطراف انداخت وضع‌منزل را درنظر گرفت ولی از ظاهر آن‌چیزی معلوم‌نبود اما درهمان حال‌مشاهده کرد که مارسلین دختر بزرك خود را بپشت مادرش رسانـد و بـا اشاره‌ای به دن لوی فهماند که ساکت باشد .

دن‌لوی خیلی باهوش‌بودو ازهمین اشاره به‌تردید افتاد معهذاسربلند کرد ونگاهی بمارسلین انداخت بعدبمادرش گفت من‌دوست گاستون بودم‌با او کار لازمی داشتم اگر اتفاقاً اینجاآمدند نشانی مرا در هتل سن مارك شماره ۱۸ بدهید .

ـاسم‌شماچیست ؟

ـبگوئید فلورانس .

دن‌لوی دیگر حرفی‌نزد ودست فلورانس راگرفته ازدر خارج شدو وقتی که‌میخواست دررا بروی خود به‌بندد اشاره‌ای بـه‌مارسلین کرده و براه افتاد .

فلورانس می‌گفت من هیچ نمی فهمم شما برای چه نشانی مهمانخانه مارا باین زن دادید مگر نشنیدیدکه می‌گفت ازیکسال پیش اوباین منزل نیامده است .

دن لوی‌گفت اودروغ میگفت امامشب مارسلین به‌نزد ماآمده‌اطلاع لازم را بماخواهدداد .

ـ مارسلین

ـ بلی‌آن دختر بزرك مگر ندیدیدکه باهم وعده ملاقات گذاشتیم فلورانس ساکت‌ماند وهردوبه مهمانخانه رفتند .

آن شب گذشت وبطوری‌که دن‌لوی حدس‌زده‌بود وبرعکس‌هیچکس بسراغ‌آنها نیامد .

سه‌روز دن لوی درمنزل ماندوخارج نشد بافلورانس هم حرفی‌نمیزد

وخودرا بخواندن روزنامه مشغول میکرد .

روزچهارم وقت عصرهردو ازمنزل خارج شدند دن لوی اورا بیکی ازکافه‌های رقص که درمیدان سن مارك قرارداشت هدایت نمود هردو پشت میزی نشستند .

پس ازلحظه‌ای دن‌لوی دختری را از دورنشان داد وگفت این دختر را می‌بینید اوهمان مارسلین دخترمامان ویکتورینا است اوهم مارا دید و رنگش پرید شما اینجاهستید تامن به‌نزداورفته برگردم .

دن‌لوی بطرف مارسلین رفت اما دخترك تااورا دید خندید و بدون اینکه حرفی بزند براه افتاد .

دن لوی خودرا باورساند ودستی بشانه نیمه برهنه‌اش گذاشت‌وگفت خوشگل منهم پول دارم برای توخرج کنم .

مارسلین نگاهی عمیق باوافکند وگفت

نه‌شما ازمن خوشگلترداریداین فلورانس‌را می‌شناسم هرروزبایکی سرگرم است حالا شمارا پیداکرده و قطعاً پس‌ازچندی بسراغ‌مرد دیگری خواهد رفت .

ـ نه اشتباه می‌کنی او عاشق گاستون است شب و روز برای او گریه می‌کند .

دخترایتالیائی‌دهان‌را تابناگوش بازکرد وگفت گاستون عجیب کسی.. اوسرمنهم کلاه گذاشته

ـ راستی

ـ بلی یك ماه پیش بامن گرم‌گرفت وقراربود باهم عروسی کنیم اما چون‌آدم بدی بود مامان بمن قدغن کرد که بااوگرم نگیرم

دن لوی‌گفت اما فلورانس این حرفها سرش نمیشود .. راستی شما قرار بود بمنزل‌مابیائید من‌که نشانی منزلم را بشما دادم .

ـ درصورتیکه فلورانس باشمابود من که ازاوخوشگلترنبودم‌وانگهی مامان بمن سفارش کرد که پیش شما نیایم .

ـ برای چه ؟

ـ شما مادراورا هم دیده‌اید ؟

ـ بلی هم او بود که مادرم را مطیع خودش ساخت مادرم می گفت که این زن وقتی جوان بود بامرد متمولی ازدواج کرد یعنی اول خدمتکارش بود اما باچشمان سحر آمیز خود اورا فریب داده و باداروهای مخصوصی که میسازد میتواند یك نفر را عاشق کنند مثل آب خوردن آدم میکشد اگر بدانید چه چیزها از او شنیده‌ام یکوقت ازیك درخت مرك صحبت میکرد ومی گفت این درخت در هندوستان حیوانات بزرك می کشد ویك جرعه ازشربت برگهای این درخت فیل را باآن عظمت زمین میاندازد ؛ حرف زدن بااوخطرناك است هروقت اوپیش مادرم میامد من باطاق خود فرارمی کردم اما اوساعتها بامادرم خلوت می کرد نمیدانم چه دستوراتی باومیداد وچه وسوسه‌ای باهم داشتند .

از روزیکه مادرش را دیدم دست از کاستون کشیدم زیرا میترسیدم که یك روز این مادرجهنمی مرا مسموم سازد حتی جرأت نمیکردم باودست بدهم پرحرفی مارسلین گل کرده بود ودن لوی پی درپی باوشراب می نوشاند ووادارش می کرد که حرف بزند .

مارسلین می گفت این زن جادوگر معلم پسرش است باودستور میدهد واو فرمان مادرش را اجرا می کند من نمیدانم چه کاری دارد اما همینقدر میدانم که مادرش ازفروش داروهای جهنمی ثروت زیاد جمع کرده گاستون در مقابل اومثل غلام حلقه بگوش است درمقابل اوبی حرکت میایستد اوفرمان میدهد وگاستون برای اجرای فرمان ازمنزل خارج شده . گاهی یك یادوماه مسافرتهای اوطول می کشد مادرم میداند که آنها چه می کنند ولی همه چیزرا ازمن مخفی میدارند منهم مدتها است تماس خود را بااوقطع کرده ام شبها که باین کافه میاید جزیك سلام وتعارف چیز دیگر بین ما ردوبدل نمیشود ازآن گذشته همه دخترها ازکاکلی حساب می برند و هیچکس جرأت نمیکند درمقابل اووبطرف کاستون برود .

مارسلین ازشدت مستی نمیدانست چه می گوید سرش را بروی میز گذاشته حرف میزد کم کم سخنانش آهسته تر شد وبجائی رسید که کلمات بریده بریده ازدهانش بیرون میامد ولحظه بعد همانطور که سربروی میز گذاشته بود بخواب رفت

۶ - در تعقیب قاتل

سالون کافه کم کم خلوت می شد شخصی که بنام کاستون معرفی شده بود با کاکلی پشت‌یك میز نشسته بودند دن‌لوی، مارسلین‌را بهمان حال گذاشت وخود را بین جمعیت انداخت ومقابل بارنوشابه در محلی ایستاد که کاملا روبروی کاکلی و کاستون واقع می‌شد هردو با هم نجوی می کردند درقیافه کاستون آثار خشم وناراحتی خوانده می‌شد مثل این بود که در مقابل اعتراض کاکلی واقع شده وپاسخی ندارد اما مسئله مهمی که توجه دن‌لوی را جلب می کرد این بود که قیافه کاکلی این دختر زشت رو بنظرش آشنا میامد ونمیدانست اورا کجا دیده غفلة بیادش آمد که اویکی ازخدمتکاران خودش بود که در آشپزخانه منزل واقع درپلاس بورین کار میکرد . آیا او بود ایا اشتباه نمی کرد ؟. آیا همین زن نبود که جزو مستخدمین او در پاریس از منزلش جاسوسی می کرد

در اینوقت پسر بچه ای واردکافه شد ونامه ای بدست کاستون داد . مرد اسرار آمیز نامه‌را بازکرد شروع بخواندن نمود غفلتاً رنك ازرویش پرید ونگاهی به‌کاکلی انداخت وچیزی درگوش اوگفت که دختر فاحشه هم ناراحت‌شد ونظری کنجکاو چون‌کسانی که از یك چیز می‌ترسند باطراف خود افکند خوشبختانه در همین وقت عده ای زن و مرد از پله‌ها بالا آمدند وجلو دن‌لوی و آندو حائل شدند بطوریکه یکی دو دقیقه دن‌لوی نتوانست چیزی به بیند وچون جمعیت از جلو او رد شد کاکلی‌را پشت میز تنها نشسته دید واثری از کاستون نبود

دن‌لوی معطل نشد واز جای خود حرکت کرده خودرا بخارج کافه رساند در همان حال اتومبیلی را دید که که از جلو کافه حرکت کرد شاید کاستون بوسیله این اتوموبیل رفته بود

حالتی حاکی از خشم در قیافه دن‌لوی ظاهر شد البته نمیدانست چه شده ولی هرچه بود این بود که مرغ از قفس فرار کرد دو مرتبه بکافه برگشت کاکلی‌را هم ندید اوهم آب شده وبزیر زمین فرو رفته بود

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

بلشدکاکلی جگرش را سفره میکند من از آنجائیکه دل خونی ازکاستون دارم حاضرم یك کاربکنم صدلیره را میگیرم وکاکلی را پیش تو میآورم و تو باو بگوکه کاستون بافلورانسیا فرار کرده اما از نشان دادن منزل او معذورم زیرامن با کاکلی قول‌وقراری دارم ونمیتوانم باوخیانت کنم .

دن‌لوی در مقابل شرایط‌محکم اندرنیا ساکت‌ماند ودانست بهیچوجه نمیتواند او را متقاعد سازد و اما از طرف دیگر اگر میتوانست به کاکلی دست پیدا کند بدست آوردن گاستون آسان میشد سپس سر بلند کردو گفت این صد لیره اما از کجا مطمئن باشم که تو بقول خودت وفاکنی .

اندرنیا خندید و گفت ما زنهای فاحشه هر جائی درست است که هیچ چیز را غیر از پول نمیپرستیم اما مردانگی سرمان میشود حرفی که زدیم انجام‌میدهیم شما نشانی منزل خودتان را بدهید کاکلی امشب‌پیش‌شما خواهد بود .

ـ اگر نیامد چه ؟

ـ اگر نیامد باهم حسابی نداریم وپول شما راپس میدهیم .

دن‌لوی دیگر حرفی نزد ونشانی منزل خود را داد و از او جدا شد ساعت‌شش صبح هنوزدرخواب بود که پیشخدمت‌باوخبرداد یك‌خانم بنام کاکلی میخواهد بااو ملاقات کند .

مرغ‌بدام افتاده بود ودر اینجالازم بود که بامهارت واستادی او را درقفس کند با عجله‌تمام‌لباس پوشید سروصورت را تمیز کردوچون یك‌جوان عاشق‌پیشه درحالی که تبسمی برلب داشت ازکاکلی پذیرائی کرد کاکلی هم لباس تمیزپوشیده وخود را بشکل زنان معمولی در آورده بود وپیش خود خیال می‌کرد جوانی عاشق او شده و با این تمهید خواسته‌است اورا بدام بکشد .

کاکلی اززنهای زبان‌باز وحراف‌بود درعین اینکه باگاستون‌دوست بود واورا مخصوص خویش‌ساخته‌بود بهرآشیانه که میرسید دستی‌میرساند زیرا کاکلی‌ازهمه چیز گذشته عاشق پول‌بود اگرباو پول‌میداد نه‌عزیزترین دوستان خودرا سربنیست میکرد .

بهمین دلیل بین دن‌لوی و کاکلی بروی موافقت حاصل شدن‌لوی باو گفت که فلورانسیا ازیکسال پیش نامزد او بود وقرار بود باهم‌عروسی کنند اما چون‌در سابق‌فلورانسیا و گاستون همدیگر را میشناختند گاستون اورا دیده‌و باهم فرار کردند .

البته کاکلی زیاد این‌حرف‌را باورنکرد زیرا از مدتها پیش‌دوست وهمکار گاستون بود و او را میشناخت و از اسرار زندگیش اطلاعات زیادداشت و میدانست‌که فلورانس از زمان پیش باگاستون آشنا بوده و اگرچه کاملا نمیدانست دوستی آنها وبهم خوردن بین‌آنها چه علت داشته اما بی خبر نبود که‌گاستون با مادرش در پنهانی مشغول کارهائی هستند‌که از تعقیب پلیس میترسند برای اینکه هروقت گاستون بفرانسه میرفت‌تغییر لباس میداد وباریش مصنوعی وعصای آبنوسی و یك عینك دودی خود را بشکل یك‌پروفسور در میآورد وبیش از چند روز در فرانسه نمی‌ماند و با اضطراب ودلواپسی بایتالیا برمیگشت .

کاکلی خیلی زحمت کشید تا توانست قسمتی از اسرار این مادر و فرزند را بداند بااینکه مادرو فرزند همیشه باهم بزبان‌هندی‌حرف‌میزدند‌اما ازوضع حرکت آنها ازوضع حرف زدن وقیافه های اضطراب آمیز هر دو مطالب زیاد دانسته بود وگاستون هم بهمین نظر از کاکلی میترسید وبا اینکه زیاد خوشکل نبود بیشتراوقات خودرا بااو میگذراند وقرارگذاشته بودند که باهم‌عروسی کنند آن‌شب که‌در کافه روبروی هم نشسته بودند نامه‌ای بدست‌آنها رسید که‌دن‌لوی‌ناظرآن بود در این‌نامه‌شخصی نوشته بود که پلیس‌درتعقیب تست کاستون نامه‌را به کاکلی نشان‌داد واز درخارج شد نیم‌ساعت بعد که کاکلی‌ازدردیگر خارج‌شد گاستون‌را ندیدشب‌بمنزل رفت‌و فردای آنروز هم‌خبری ازاو نشد .

کاکلی از این‌پیش آمدناراحت شد ویقین‌کرد که پلیس‌اورا توقیف کرده‌اما‌مادرش‌هیچ‌نگرانی نداشت ودر جواب او به کاکلی گفته‌بود گاستون بمسافرت رفته است .

وقتی اندرینا خبرداد که مردناشناسی درخصوص فلورانس می‌خواهد

پاریس - اداره پلیس- موسیو دومالیون

ترتیباتی فراهم بیاورید که بوسیله پلیس بین‌المللی زنی را بنام گرامی ساکن کوچه پلوتارك شماره ۱۸ درشهر پالرم توقیف کنند .. دن‌لوی .

دن‌لوی بعدازمخابره این تلگراف دستهارا بهم‌سائید و گفت این یکی حسابش تمام‌شد بشرط اینکه بوقت بـرسم و کاستون آخرین قربـانی خود فلورانس رانکشته باشد

۷ ـ قاتل کدام بود

زن جادوگردر آن روز فوق‌العاده عصبانی و ناراحت بود وقتی کاستون نامه فلورانس را باو نشان داد از زیرعینك سیاه خود که شعله‌هائی از آتش از آن زبانه میکشید نگاهی به پسرش انداخت .

عادت اواین بود که هروقت عصبانی میشد آب کثیفی از گوشه لبهایش میریخت وقیافه اوهولناکتر ووحشت انگیزترمیشد اما گاستون باین حالات عادت‌داشت اودردست‌مادرش چون یك‌برده بی‌اختیاربود وحتی جرأت‌نداشت درهیچ موضوع اظهارعقیده کند .

دست پسرش راگرفت‌وبااو باطاق خلوت رفت وقتی که گاستون بیرون آمد بکلی تغییر قیافه‌داده بود .

بطوری که اگر کاکلی‌هم اورامیدید نمی‌شناخت‌ولحظه بعد مادرفرزند باهم‌وداع کردند وگاستون بدون‌حرف ازاطاق بیرون رفت وکسی ندانست کجا رفته وبچه‌مقصدی حرکت کرده است .

هنگام شب درجواب کاکلی گفت که گاستون برای دیدن یکی ازدوستان خودبمسافرت‌رفته وشاید تایك‌هفته بعد مراجعت کند .

کاکلی دیگر حرفی نزد وچون در همان منزل زندگی میکرد باطاق خودرفت .

آن روز وروزدیگرزن جادوگر از اطاق خود خارج نشد و کاکلی هم میدانست زیاد عصبانی و اوقات تلخ است جرأت نکرد باطاقش برود

اما دوسه دفعه احساس نمود که سر وصدائی شبیه بایتکه اثاثیه‌ای راجابجا میکنند ازاطاق اومی‌شنود بانوك پا به پشت دررفت وچشم‌خودرا بجای قفل گذاشت‌وچیزی که مشاهده کرد برای اوتعجب‌آور بود مثل‌اینکه زن‌جادوگر مشغول بستن اثاثیه وعازم حرکت بود .

کاکلی پس ازاینکه ازنزد دن لوی برگشت اطمینان نداشت که‌جادو گر درمنزل باشد اما وقتی رسید که اوتمام جامه‌دانهای خوّدرا بسته‌وروی تخت درازکشیده بود

فردای‌آن شب مقارن یکساعت ازشب‌گذشته جادوگر اسرار آمیز درپستوی اطاق مشغول بود که ناگهان صدای دراطاق راشنید روی خودرا گرداند وغفلة لوله هفت‌تیری رادید که بطرف اوقراول رفته و شخصی که اسلحه را در دست داشت آهسته داخل اطاق شد در را بـروی خود بست وگفت :

هیچ ازجـای خور حرکت نکنید .

جـادوگر پرسید شما که هستید وباکه کاردارید ؟

آن شخص که غیر از دن‌لوی کسی دیگر نبود گفت من مأمورپلیس هستم وشما باید بسؤالات من جواب بدهید

گرامی‌لب‌خندتمسخرآمیزی‌نشان داد ودر حالیکه‌روی تخت می‌نشست گفت اما من هیچوقت از پلیس نمی ترسم زیرا کاری نمی کنم که‌پلیس مزاحم من شود دن لوی گفت البته کشتن کوسمومورنیکتون ومهندس فوویل وسایر قربانیان در نظر شما گنـاه نیست اما من در این خصوص باشما حرفی ندارم این مطالب‌را اداره پلیس کشف خواهد کرد باید بمن بگوئید کاستون کجا است گرامی دهان گشاد خود را نشان داد وگفت این اسامی را که شما بردید من نمی شناسم وکسی را هم نکشته ام شما بدون اجازه بمنزل یك زن پیر بدبخت آمده اورامی ترسانید آقای‌پلیس شما هرکه هستید ممکن است اشتباه کنید

بگوئید کاستون کجا است

کاستون ؟.. من چنین شخصی را نمی‌شناسم

کاکلی گفت پس شما مامور اداره پلیس هستید .
ـ یك کمی با پلیس همکاری میکنم اما تحت فرمان کسی نیستم .
کاکلی بفکر فرورفت و گفت شما بودید که در پاریس در عمارت کنت درمیدان پاله بوربن منزل داشتید .
ـ شما از کجا مرا میشناسید ؟
کاکلی خندید و گفت من بنا بدستور گاستون درعمارت کنت شاگرد آشپز بودم و ازهمانجا بود که بافلورانس آشناشدم .
ـ در آنجا چه میکردید ؟
ـ هیچ فقط وظیفه داشتم که روزنامه‌های روزرا جمع کرده و به نشانی گاستون بفرستم .
ـ هیچ نمیدانستید آن روزنامه‌ها برای چه بود .
ـ خیر موضوع را نمیدانستم فلورانس هم بمن چیزی نمیگفت :
ـ دن لوی بفکر فرورفت بعد گفت اما وقتی که من تمام مستخدمین را بیرون کردم اداره پلیس آنها راتوقیف کرد .
ـ بلی یك هفته مرا درزندان نگاه‌داشتند اماچون ازهیچ چیز خبر نداشتم آزادم کردند .
ـ وقتی آزادشدی یکسر بایتالیا آمدی ؟
ـ بلی .. گاستون درایتالیا بود البته اوبسؤالات من جوابی نداد امامی دانستم بین آنها اسراری وجوددارد .
دن لوی ازسادگی کاکلی تعجب کرد وعجیب‌تر ازهمه این بود که این مادروفرزند درضمن انجام جنایات مخوف خود اشخاصی را استخدام کرده‌اند که هیچ چیز سرشان نمی‌شود بطوریکه فلورانس تاآن روزهم نمی‌توانست باور کند که گاستون مردجنایتکاری است دلیلش این بود که بدون اطلاع او دومرتبه بسراغ گاستون رفت واورا ازخطر نجات داد .

☆ ☆ ☆

دن لوی درایستگاه راه‌آهن تحقیقات زیاد بعمل آورد اما هیچیك از مأمورین چنین زنی را بااین شکل وقیافه ندیده بودند

در اینجا دن لوی بفکر افتاد یعنی هوش پلیسی خودرا بکار انداخت وباخود گفت یك بچه سنگی را برای گرفتن دسته‌ای کنجشك پرتاب می کند اما این سنك تمام پرندگان‌را فرارمیدهد .

اما من نباید مثل آن بچه باشم اگر بایك سنك زن جادوگر ازدستم رفت باید مراقب بود که کاستون هم فرارنکند زیرا ممکن است پیرزن بجای اینکه باقطارحرکت کند وخودرا دچار دردسر ومزاحمت پلیس نماید بایك تلگراف گاستون را خبر کند و او هم ازسن رمی بجای دیگر رفته‌ردپای اوازدست برود

چون این فکر بخاطرش رسید کاکلی را درایستگاه منتظر گذاشت و خودرا بدفتر تلگراف رساند درآنجا بنام مأمورپلیس فرانسه خودرا معرفی کرد و گفت :

پلیس فرانسه مدتی است یکدسته‌از قاتلین راکه‌مرتکب جنایات زیاد شده‌اند تعقیب می کند ومن دراین شهرزنی را بنام گرامی ازاهل هندکه با پسرش کاستون روسل درکوچه پلو تارك زندگی می کنند مورد سوء ظن قرار دادم اما گاستون قبلا فرار کرده و مادرش نیز از راه زیر زمین ناپدید شدومن چون نشانی گاستون را درناحیه‌سن‌رمی درفرانسه دارم‌بدنبال اومیروم فقط می‌خواستم ازشما خواهش کنم بنام همکاری باپلیس بین‌المللی چنانچه تلگراف رمزی ازطرف این‌زن به‌سن‌رمی مخابره می‌شود دراختیار اداره پلیس بگذارید .

رئیس پلیس بموجب‌وظیفه‌ای که‌داشت باداره پلیس مراجعه کرد

اتفاقا در اداره پلیس باو خبر دادندکه ازطرف پلیس بین‌المللی برای توقیف این‌زن همین امروز دستوری رسیده ومامورین برای جلب‌او رفته اند در هرحال اگر چنین تلگرافی مخابره شده باشد از نظر پلیس بگذرانند.

اما تمام زحمات دن لوی در اینجا هم بی‌نتیجه ماند یعنی در اداره تلگراف چیزی‌پیدانشد ومعلوم نبود اگرزن جادوگر باقطارحرکت نکرده غیراز وسیله تلگراف چگونه میتواند فرزندش را ازخطر نجات بدهد

دراینجا بودکه فکردن لوی قاصر ماند اگر بدنبال گاستون میرفت

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

ممکن بود اوقبل ازوقت محل اقامت خود را تغیر بدهد واگراینجا میماند ومنتظر نتیجه اقدامات پلیس می‌شد شاید وقت میگذشت .

دن‌لوی کاملا درمانده‌شده بود و بهیچ‌وجه‌صلاح نمیدانست که توقف کند معهذا در وقتی که بلیط می‌خرید مسافرین اززن ومردراموردقت قرارداد درداخل گوپه هم چشمان خودرا چون عقربه ساعت باطراف می‌چرخاندشاید چیزی مورد سوءظن پیدا کند .

غفلتاً دراین حال دخترقشنگ موطلائی را دیدکه سروصورت خودرا باروسری‌محکمی بسته‌باخود گفت‌این زن‌بسیارزیبااست‌مخصوصاًچشمان‌قشنگ وموهای‌طلائی‌اوجلب‌توجه‌می کند اماچه برای‌این‌صورت‌زیبا وموهای‌درخشان را درآن پارچه سیاه پیچیده وبااین دقت زیاد مثل یك مردسیاسی مشغول روزنامه خواندن است .

ازکاکلی پرسید تو این زن را می شناسی و در جای دیگر او را دیده‌ای .

کاکلی باونظری انداخت وچندبار ازمقابلش ردشد اما زن ناشناس سردخودرا بالانکرد مثل اینکه متوجه‌کسی نیست کاکلی به‌دن‌لوی گفت

ـ بلی این زن فلوریدا است .

ـ فلوریدا کیست ؟

ـ نمی‌شناسم اما اورا چند دفعه باگاستون دیده‌ام

بسیارخوب‌توهمین‌گوشه بنشین‌وازجای‌خودتکان‌نخور نمیخواهم‌دیگر این زن‌ترا ببینند .

قطاربراه افتاد ومسافرین‌هرکدام درجای خودنشسته بودندودن‌لوی در محلی‌ایستاده‌بود که فلوریدا راازنظر دورنمیداشت و باخودگفت این‌زن جهنمی دستیاران خوشگلی دارداما چون خودش نتوانسته بیاید و صلاح هم ندانسته تلگرافی مخابره کنداین‌دختر زیبارافرستاده پس معلوم میشود که مرغ درقفس است‌بایدمواظب بود اماخیر این‌دختر هرکه هست‌نباید زودتر ازمن‌خود را برساند .

روزتمام شد شب‌رسیدمسافرین‌در راهرو جمع‌شده بودند زن‌ناشناس

هم‌روزنامه را کنار گذاشته جلو پنجره رفت ومدتی بیحرکت ایستادسپس از کیف سفری خودکه در قسمت بالا گذاشته بود دفترچه‌ای بیرون آورد و مشغول مطالعه آن‌شد .

دن‌لوی چیزی درگوش کاکلی گفت و او ازجا بلند شده بکوپه زن ناشناس رفت وساعتی بعدبااو مشغول‌صحبت شد هردر از کوپه خارج‌شده‌در اول‌راهرو ایستادند دوسه‌مرتبه دن‌لوی ازجلو آنها گذشت وکاکلی متوجه شدکه‌دن‌لوی بدرون کوپه‌رفت ودو مرتبه برگشت سیگاری بلب‌گذاشت‌و مشغول قدم‌زدن‌شد .

وقتی کاکلی اززن ناشناس جداشد وبنزد دن‌لوی آمدگفت گمان می کنم‌شما اشتباه کرده‌باشید این‌زن خیلی ساده بنظر میرسد وبرای ملاقات مادرش به‌سن‌رمی میرود .

دن‌لوی خندیدوگفت درست است امااو نبایدقبل ازمابپیاده شودسپس ازکاکلی‌جدا شد وبقدم‌زدن پرداخت .

درایستگاه اتفاقی واقع شد که کاکلی زیاد بتعجب افتاد باین معنی که بازرس قطار برای تفتیش اثاثیه خانم‌ناشناس آمدوکیف پول دن‌لوی راکه‌چهل‌هزار فرانک‌محتوی آن بود درکیف سفری او پیدا کردند .

فلوریدا باتعجب تمام بمامورین نگاه‌میکرد وقسم میخورد که‌او این کیف‌را ندیده واطلاعی ندارد امااین سخنان مفید واقع نشد و فلوریدا را باولین‌پست پاسگاه تحویل دادند .

دن‌لوی دستها رابهم سائید وگفت فعلا نماینده خوشکل جادوگررا بقفس‌انداختیم واو نمیتواند خودرا بگاستون برساند .

درایستگاه مازروکس در انتظار دن‌لوی‌بود از او پرسید تلگراف من‌بشما رسید .

ـ بلی‌رئیس . ومن‌مامورم باشما همکاری‌کنم وپلیس سن‌رمی هم در اختیارماست هروقت میل داشته باشیدآنهاراخبرمیکنم آقای‌رئیس‌پلیس‌هم‌تا فردا خواهدآمد .

ـ لابدو برهم همراه اواست ؟

ـ نمیدانم اماممکنست اوهم بیاید .

ـ بسیارخوب فعلا به پلیس احتیاج نداریم خوب گوش کن چه می گویم اینجادیگر منزل من نیست که می‌خواستی مزاحم من باشی اینجا باید هوش زیاد بکاربرد ماباهم بانبار منزل الفرد میرویم آنجاکاملا خلوت است تودر سر یکی ازتپه‌ها می‌مانی هروقت‌صدای تیرمرا شنیدی خودت رابرسان اگرلازم شد آنوقت پلیس راخبرمی کنیم

ـ رئیس‌شما تنها میروید ممکن است قاتل شماراغافلگیر کند

ـ خیر من مواظب هستم وانگهی ممکن است کسی درآنجانباشد .. امانه .. نگاه کن مثل آندفعه که باهم بودیم اثرپاهای دونفر روی زمین‌دیده می‌شود .

دن‌لـوی‌خودرا از تپه بزیر انداخت وبدر انبار رسید منزل مخروبه همانطور متروك مانده ودرانبارهم بسته‌بود اماشاید از طرف دیگر دری داشته باشد

درانبار راکنار زدازروی مقداری اثاثیه‌وآهن‌خورده‌ردشد . اسکلت الفرد و زنش بآنجا آویخته بود سکوت محض برقرار بود ونشان نمیداد که کسی داخل این انبارشده باشد

باخودگفت ممکن‌نیست کاستون بافلورانس اینجا آمده‌باشند جاهای دیگر ممکن‌بود خودرا پنهان کنند

چند قدم درتاریکی پیش رفت‌در آخرزیرزمین دری بود آنراآهسته بکنار زد داخل حیاط کوچکی شد که بادوسه‌پله بحیاط دیگر میرفت

درآخر حیاط یك‌ساختمان کوچك وباصطلاح یك‌آلونك مفلوکی‌نظر راجلب‌می کرد درو پنجره هابسته‌وگردوغبار اطراف آنراگرفته بود

دن‌لوی‌بااحتیاط تمام نزدیك شد ، هیچ‌صدائی نمیامد دررا بکناری زد و داخل راهروی شد از آنجا بسمت‌چپ پیچیدو در اطاقی را دیدکه همانطور آلوده به گردوخاك است ونشان میداد که کسی در آنجا زندگی نمی کند

در هرحال داخل اطاق شددر این‌محل هیچ‌چیز دیده نمی‌شد جز چند صندلی شکسته و یك تخت‌خواب که معلوم می کرد کسی در آن خوابیده اما در آنوقت هیچکس دراطاق نبود

غفلته دراین حال ازپشت سراو صدائی شنیده‌شد و در اطاق بسیرعت تمام بروی اوبسته‌شد ودرتعاقب‌آن درراهرو نیز بروی هم خوابید وصدای قفل‌شدن آنراشنیددرواقع‌لوین دراین‌اطاق که شکل دخمه‌ای داشت‌محبوس شده بود درهاهم بااینکه کهنه بودند استحکام زیاد داشت چه کسی درها را بروی اوبسته‌بود : .. کاستون! پس او اینجا است جای دیگر نرفته وپس‌از اینکه مراجعت کرد فرار می کند

بیاد مازروکس افتادکه اورا درآخرین تپه بانتظار گذاشته بود

ابتدا بآزمایش پرداخت شاید بتواند در را بازکند اما موفق نشد و دقایق هرچه‌می گذشت خطرناك‌بود زیرا دشمن‌ازآن محوطه دور می‌شد

رولورخودرا بدست گرفت‌وسه‌تیرپی‌درپی خالی کرد‌لحظه‌ای به‌سکوت گذشت بعدصدای دویدن شخصی بروی تپه‌ها بگوش رسید این دشمن‌بود که فرار می کرد

یك‌تیردیگر بطرف خارج خالی کرد وغفلته درتعاقب‌آن صدای دوتیر پی‌درپی شنیده شد وشخصی فریاد می کشید رئیس آمدم . از اینجارفت .. یك تیر دیگر خالی‌شد و چند لحظه بسکوت گذشت یعنی صداهائی‌بگوش دن‌لوی میرسید که خوب‌تشخیص داده نمی‌شد

یکساعت بعد در راهرو بعددر اطاق بازشد و مازروکس خودرا باو رساند وگفت:

رئیس عجله کنید من‌اورا‌باتیرزدم درکناریکی ازتپه‌ها افتاده وممکن است‌تاشمابرسید اومرده باشد

دن‌لوی فریادکشیداگر اورا کشته باشی فلورانس‌از دست‌میرود

هردو باشتاب تمام خودرا به‌محوطه بین‌دوتپه رساندند شخصی بروی زمین خوابیده وناله می کشید

دن‌لوی جلورفت واو را شناخت وخنده کنان گفت سلام آقای کاستون روسل

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

مرد مجروح که غیراز کاستون کسی دیگر نبود روی خودرا گرداند وبدون اینکه حرفی بزند ساکت ماند

گلوله از زیر کتف او عبور کرده وخون زیادی جاری ساخته بود دن لوی بمعاینه او پرداخت ومطمئن شد که خطر زیاد ندارد بعد در مقابل او دو زانو نشست و گفت :

آقای کاستون گوش کنید چه می گویم البته مرا می شناسی من آسن لوپن نام دارم وتاکنون کسی نتوانسته است مرا شکست بدهد امادر عین حال تصدیق میکنم که تو و مادرت از اشخاص خیلی زرنگ هستید هردودر تاریکی ماندیدوروشنائی را تماشامی کردید گشتن کوسمومورنیکتون ومهندس فوویل وبعد از او وروبازپرس از اعمال درخشان شما بود حق داشتید پای چهار صد ملیون ارثیه در میان بوده اما میدانم شما زیاد تقصیر نداشتید وآنچه کرده اید بدستور جادوگر بوده وشما هم دردست او مثل یك آلت بی اراده بودید تا اینجارا که درست می گویم

کاستون ناله ای کشید و گفت من هیچ نمی فهمم شماچه می گوئید اما من خوب می فهمم گوش کن فردا صبح رئیس پلیس باماًمورین خواهد آمدوترا توقیف خواهد کرد دیگر جای انکار نیست اما من با تو حاضرم یك معامله بکنم چهار صد ملیون ارثیه مورنیکتون مال من است اما نصف آنرا بتو میدهم که بگوئی فلورانس کجا است

کاستون خندید و گفت خوب معامله ای است اما از کجا معلوم است که توراست بگوئی وبعد مرا بدست پلیس نسپاری

آفرین دانستم که مرد کارهستی من وشما باهم باتفاق فلورانس همین امشب با قطار حرکت می کنیم من در بین راه زخم تراپانسمان خواهم کرد دربین راه حواله دویست هزار فرانك را بتو میدهم وتو از فلورانس دست می کشی ومیروی

کاستون لحظه ای متفکر ماند بعد گفت بسیار خوب قبول دارم اما فلورانس در سن رمی نیست

دروغ می گوئی شما با هم از ایطالیا خارج شدید من تلگراف شما

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

را هم که بمادرتان مخابره کردیدیدم دیگر جای انکار نیست

در اینوقت کاستون ناله ای کشید واز یکدست بدست دیگر غلطید بطوریکه صورتش بروی زمین قرارگرفت ومدتی چند بیحرکت ماند

دن لوی بطرف او خم شد اما ناگهان دست کاستون بحرکت افتاد وتیری ازکنار گوش دن‌لوی عبورکرد بطوری که اگر خودرا بکنارنمی کشید قلبش سوراخ می شد

دن لوی در حالیکه پای خود را روی پشت او گذاشته بود خنده کنان می گفت

آفرین در تیر اندازی مهارت داری اما این یکی بهدف نرسید

مازروکس دست وپای اورا به بند معلوم می‌شود رفیق‌ما نمیخواهد با ماکنار بیاید

دست پای او بسته شد دن‌لوی باکمك مازروکس اورا باطاق پشت انبارکه تخت خوابی درآن بود نقل مکان داد .

سپس‌مازروکس‌را فرستاد تابرای شب مقداری‌غذا فراهم نمایدزیرا لازم بود شب را درنزد بیماربمانند .

زخمهای اورا پانسمان کرد وچون مازروکس غذا وشراب آوروکمی کنیاك‌باوخوراند حالش بجاآمد اما هنوز حاضرنشده‌بود ازفلورانس‌چیزی بگوید .

دن لوی ضمناً تمام قسمت انبار وسایر جاها را جستجوکرد اثری از فلورانس بدست نیاورد .

نیمه‌های شب کاستون چشمان خودراگشودوبااشاره‌ای دن‌لوی رانزد خود خواند وگفت :

من حاضرم معامله‌ای‌راکه پیشنهادکرده بودید موافقت کنم

ـ بگوفلورانس کجا است

ـ ابتدا باید مرا از اینجا ببرید وقتی از دسترس پلیس خلاص شدم خواهم گفت

ـ ممکن نیست

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

حالت خشم وغضب درچشمان گاستون پدید شد وپس ازلحظه‌ای‌فکر گفت‌آری من بگناه‌خوداعتراف می کنم کوسمومورینکتون ومهندس‌فوویل و ادموند بدستور من کشته شدند من فکرمی کردم که باکشتن آنها صاحب ثروت خواهم شد اما دیگر اکنون نا امید شده‌ام و میدانم وقتی سروکارم باپلیس واقع شودکارم ساخته است

- بگوفلورانس کجا است

کاستون بخود حرکتی داد وروی تخت‌نیم‌خیز نشست‌وگفت حال گوش کنیدتابرای شما بگویم

☆ ❁ ☆

فرداصبح موسیودمالیون وآقای وبرمعاون‌باتفاق چند ماموروعده‌ای مسلح بنا به خبری که قبلا بآنها داده‌شده‌بودبه‌سن‌رمی وازآنجا بساختمان شماره۲۸ آمدند.

درآن وقت دن لوی‌آنجا نبود و مازروکس نامه‌ای راکه دن لوی خطاب برئیس پلس نوشته بود تسلیم اوکرد.

گاستون نیزدست وپابسته‌دراطاق انتظارآمدن‌آنها راداشت متن‌نامه ازاین قرار بود

آقای رئیس پلیس بطوری‌که وعده‌کرده بودم قاتل حقیقی خانواده روسل رابنام‌گاستون روسل فرزند راول سوراند بشما تسلیم می‌کنم اما چون درنتیجه این مبارزه شکست خوردم وگاستون روسل بدستور مادرش که متاسفانه ازچنك ماگریخت فلورانس را نیزمانند سایرقربانیان باهمان وسیله تزریق مسموم بقتل رسانده بود باقلبی جریحه دارازشما خداحافظی می‌کنم.

با اعتراف‌گاستون روسل سایرزندانیان شماآزاد می‌شوند وازشما تقاضا دارم ارثیه مورتیکتون رابه‌بازماندگان‌قانونی اویعنی گاستون‌سوراند وماری‌آن تسلیم نمائید

من‌ازحق‌خودطبق‌وصیت‌نامه میگذرم‌انسان‌آنچه رااراده‌می کندبانجام برساندعملی‌نمیشودومیلیونهاثروت هم‌برای‌خوشبخت کردن افرادانسانی که

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

همیشه‌دستخوش حوادث و تقدیرات شوم هستند کفایت نمی‌کند
ازآقای وبر هم پوزش می‌طلبم که نتوانستم موجبات رضایت ایشان را فراهم سازم دن لوی

رئیس پلیس نگاهی به وبر انداخت و گفت :

ـ واقعاً که این مردآدم عجیبی است تمام‌کارهای اوعجیب وحیرت‌آور است من هیچکس را نظیراو ندیده‌ام .

وبر خندید و گفت اما من یك‌نفر را مثل اودیده بودم

ـ اوچه نام داشت

ـ ارسن لوپن

☆☆☆

یکسال بعددن‌لوی درالجزیره بود ودریك باغ بسیار بزرك زندگی می‌کرد دراین جزیره باهیچ سرگرمی‌نداشت جزاینکه روزها بشکارمیرفت ووقت خودرا به‌تفریح میگذراند دن‌لوی ازمرك فلورانس بسیار متأثرشده بود زیرا احساس می‌کردکه اورا دوست میدارد و هرگز بفکرش‌نمیرسید که کاستون باآن سرعت ودر فاصله‌چند روز اورا بقتل برساند

روزی دونفر بدیدن اوآمدند این دونفرکاستون سوراند وماری آن بودندکه‌بنابه‌وعده قبلی بملاقات دوست خودآمده بودند

کاستون باماری‌آن ازدواج کرده بودواین موفقیت را ازطرف‌دن‌لوی می‌دانست زیرااوبودکه بالاخره‌باپیداکردن قاتل حقیقی جان‌اوومعشوقه‌اش را ازمرك نجات داد

دیگرآن‌زمان گذشته بود طوفانهای حوادث ازبین رفته و بجای آن آرامش اسرارآمیزی در زندگی او حکمفرما بود

ماری‌آن هم اگرچه درابتدای امر درنتیجه مداخله دن‌لوی بزندان افتاد معهذا ازدن‌لوی سپاسگذاری می‌کردکه آبروی او را دراین طوفان حوادث حفظ کرد و بالاخره با پیداشدن قاتل تاشب‌شدکه ماری آن هیچ تقصیری نداشته وازجریان‌قتل وموضوع ارثیه مورنیکتون بی‌خبر بوده‌است

www.farest.blogsky.com scan by:raamin

دن‌لوی می گفت چیزی که برای من تاثرانگیز بود مرگ فلورانس بود بانادانی خودرا بدام انداخت در حالیکه من باو گفته بودم کاستون و مادرش خیلی خطرناك هستند .

ماری آن پرسید و باالاخره نتوانستید بدانید مادر هندی کاستون چه شد

- خیر ازقرار اطلاع همان روز بااسم عوضی بهند رفته بود

از آن تاریخ به بعد گاهی ماری آن و کاستون بملاقات دن‌لوی میامدند و هرگز خاطرات آن روزهای سخت و طوفان خیز را نمی توانستند فراموش کنند

آرسن لوپن برای آنها مانند قهرمان خوشبختی بود که خاطرات گذشته را درنظرشان زنده نگاه میداشت

دراین حادثهٔ چندنفر نابودشدند کوسمو مورنیکتون ومهندس فوویل وفرندش و بالاخره فلورانس زیبا بدست اجل سپرده شدواین دو عاشق و معشوق درجریان سیل آسای حوادث چون دو تخته پاره باکمك امواج بالاخره خودرا بساحل نجات رساندند

پایان